کتابیکہ مشتمل بر حجۃ اثبات امامت ائمہ الطیبین و رفع شبہات السماوی کا جواب

جلد دوم کہ از دو حصہ کلام الخالق و کلام المخلوق مرکب است

المؤلف علیہ السلام تصنیف علامۃ العلماء افضل الفضلاء جناب مولوی سید حمید علی صاحب دامت افاداتہ

علیۃ الصالحین

۱۲۹۳

حسب فرمائش تقدس مآب قدسی خطاب جناب مستطاب سید صاحب اعلیٰ صاحب قبلہ جزاہ اللہ عن الاسلام و اہلہ خیراً

بتصحیح افضل العلماء اعرف العرفاء جناب مولوی غلام نبی اللہ احمد صاحب دامت برکاتہ

در مطبع جلیل بڑی مدراس زیور طبع آمد



جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بیقیاس نثار بارگاه جلال جلیلی که از جود بی نهایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت الواح ارواح نوع بشر را به صیقل مواعظ دلپذیر جلا داده عکس پذیر اخلاق خویش گردانید متکلمی که لسان مقال فصحای عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم و گلدسته صلوات فائحات و تسلیمات طیبات نثار مشهد عطرسای و مرقد عدن آسای دوحه چمن نبوت و گلبن گلشن رسالت مقصود ایجاد و قاطنان قبه خضرا مقصد تکوین ساکنان خطه غبرا زهی هادیکه سرگشتگان فیافی ضلالت را بمنازل هدایت دلالت فرموده لب تشنگان بوادی غوایت را بسرچشمه عنایت هدایت نمود سید انام و ماحی ظلام و حامی دین اسلام صلی الله علیه و آله الطیبین و اصحابه الراشدین اما بعد چنین گوید بنده خاطی ابن محمد علی حیدر علی عفا الله تعالی عن جرائمهما متوطن بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد دکن از حسب قدوة السالکین و زبدة العارفین امیر العرفا حضرت سید حضور الله الملقب سیف الحق

اعلی الله مقامه که ترقی بمعارج قرب الهی و صعود بمدارج نعمای اخروی موقوف است به متخلق شدن
باخلاق ربانی و منع نمودن نفس از اخلاق ذمیمه شیطانی و آن بواسطهٔ امتثال اوامر و اجتناب نواهی
و استماع مواعظ دلپذیر و اصغای حکمتهای بی نظیر حاصل میشود و کلماتیکه مبانی آن متاسس باوامر و
نواهی است و محتوی بر مواعظ و نصایح حکمی کلمات طیبات جناب امیر المومنین و امام المتقین
شهسوار معرکه آرای عرصه لافتی شهریار کشور مضمون هل اتی اختر برج انت منی بمنزله هارون من موسی نجم
مجله انا مدینة العلم و علی بابها مدرس مدرسه سلونی معلم علم لدنی نفس رسول زوج بتول لمولفه
مرحبا شیر خدا نفس رسول عربی ٭ ابن عم شه عالم چه عجب خوش نسبی ٭ حامی دین ز ولای تو
بفردوس روند ٭ عجمی هندی و طوسی یمنی و حلبی ٭ که نبی شهر علوم است تو باب آنی ٭ شده
ماخوذ به تو جمله علوم عربی ٭ توئی تائید نبی و توئی تائید جمیع ٭ زانکه تو مرجع قران ید الله لقبی
جز رسول عربی مثل تو در عالم نی ٭ ز حدیثی که بود نور تو از نور نبی ٭ حامی دین مبین ساقی
حوض کوثر ٭ راکب دوش نبی حضرت والا حسبی ٭ ضربت تو شده افضل ز عبادات دو کون ٭
حبذا بادشه کشور عالی نسبی ٭ ذات پاکت به نبی همچو موسی هارون ٭ اسد الله لقبی هاشمی و
مطلبی ٭ یا علی انت حبیبی و امیری ابدا ٭ خذ بیدی ثم ترحم که ید الله لقبی ٭ من بیچاره بصد عجز
نیازی دارم ٭ لطف فرما تو ز کوثر و بسر تشنه لبی ٭ تو سخی و رحیمی و امامی شاها ٭ زین سبب آمده
حیدری درمان طلبی ٭ اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه که در نهایت
فصاحت و جزالت است از کتاب نهج البلاغه که مولف آن السید الشریف ذوالحسبین رضی الدین
اعلی الله مقامه و از کتاب درر الکلم و غرر الحکم که جامع آن عبد الواحد آمدی تمیمی رحمة الله هستند
انتخاب و استخراج نموده بر طریقیکه شارحین معتبرین مثل ابی الحدید و ابن میثم و ملا فتح الله رحمهم الله
حل نموده اند بزبان فارسی در غایت سلاست در ترجمه و تشریح آن کوشیده و تصحیح لغات و معانی

آنها از کتب مستنده علم لغت مثل صراح و قاموس و منتهی الارب و منتخب و مجمع البحرین نموده به ترتیب
حروف تهجی درین چند اوراق نگاشت سبب تالیف کتاب بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که
باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات آنست که در سنه هزار و دو صد و هشتاد و نه هجری در
عهد همایون پادشاه جمجاه سلیمان بارگاه انجم سپاه غرهٔ ناصیهٔ جهانداری قرهٔ باصرهٔ سلطنت و کامگاری
ناصب رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات جور و اعتساف بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم
و خرمی ایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از غم مهر سپهر حشمت ماه آسمان جلالت نواب میر محبوب علیخان بهادر
آصف جاه نظام الملک خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و زمان وزارت عالی منزلت و معالی منقبت وزیر که
دوحهٔ آمال اصحاب درایت از فیض عمام انعام او طراوت و تازگی یافت و امیر که شجره اقبال اهل فضل
از نسیم ریاض امتنانش مثمر و بارور گشت و بنا بر وفور عنایت او ملک دکن عموماً و دار الحکومت حیدرآباد
خصوصاً بوجود علمای اعلام و فضلای عظام و ادبای کرام مزین گشته و بسیاری بقاع خیر از مدارس
و خوانق و مساجد و دار الشفا ساخته و پرداخته فرشته خصال دریا نوال نواب میر تراب علیخان بهادر
سالار جنگ شجاع الدوله مختار الملک دام اقباله و زاد اجلاله و در آوان صدر المهامی جناب صاحب
فضیلت صائب تدبیر شرح کمالات عقلاء نسبت بفضایل عالیه او شمهٔ از عمان و وصف مقالات او
بالنسبت بالفاظ اندازش قطره از بحر بیکران ملخص آرای متقدمین از نتایج فکر صایبش نمونه و محصل افکار
متاخرین از بدایع رای ثاقبش نشانه اجل الامراء و اقوهم بالآراء العالیه و امجدهم بالفضایل المتعالیه
بدر سمای جلالت عطارد آسمان فطنت نواب میر یاور علیخان شهاب جنگ بهادر دام اقباله
فایز سعادت ازلی و ابدی سلاله خاندان مصطفوی و نقاوهٔ دودمان مرتضوی ذو المجد و المواهب
جناب میر جلالت علی صاحب مد ظله العالی ابن میر ولی صاحب مرحوم مغفور دیانت خانی
که از اتفاقات بتوجه فرزیارات عتبات عالیات چندی در محله قطبی گوژه سکونت پذیر شدند

وازین حقیر درس کتاب درر الکلم وغرر الحکم آغاز فرمودند بعد رسی چند روزے از فقیر التماس نمودند که اگر در
شرح کتاب ہذا بلغت شایع وعبارت رایج جد وجہدی نماید ہرآینہ مثمر برکات ومنتج حسنات خواہد
وبمصداق الدال علی الخیر کفاعلہ خود نیز مستعد وبہرہ ور خواہم شد حقیر از اقبال این متفکر ومتردد بود بخیال آنکہ
این ذرہ بیمقدار لا یعلم محض را کجا یارا کہ قصد این مقصد رفیع وعزم این امر بلیغ نماید اما بسبب
اصرار آنعالیجناب وقتی از اوقات باخضوعی وخشوعیکہ داشت جہت این مطلب تفاول از قرآن مجید
وفرقان حمید نمودم این آیہ شریفہ کہ در سورۂ کہف است برآمد کہ وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً
وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا وبعد تحصیل اجازت عالیہ از جناب علامی فہامی واستادے
قدوۃ المجتہدین الکاملین اسوۃ العلماء العاملین حجۃ الاسلام فقیہ اہل البیت علیہم السلام سلطان العلما
وسید الفقہا مولانا الالمعی جناب حضرت مولوی سید محمد علیصاحب قبلہ وکعبہ دام ظلہ العالی متوکلا
علی اللہ تعالی این فقیر کم بضاعت باندک فرصتی در شرح اقوال قوے السند این چند اوراق
تحریر نمودم وقبلہ ممدوح مد ظلہ العالی مطالعہ فرمودند وبہ چشم ملاطفت وصحت ملاحظہ فرمودند
وبحلیۃ الصالحین فی شرح کلمات طیبات امیر المومنین موسوم نمودم ہرچند کہ منصب حقیر درین
تشریح وتالیف غیر از نقل عبارت وترجمہ ان امری دیگر نیست برابہم اگر جای سہوے وخطاے
کہ انسان را از ان گزیری نیست رفتہ باشد مامول از صاحبان انصاف آنست کہ بقلم اصلاح
درست فرمایند تا فایدہ اش عام وسعی احقر تمام شود واین کتاب مشتمل است بر یکمقدمہ وبست ویک
ابواب مقدمہ دربیان فضایل جناب امیر المومنین علیہ السلام در آن دو فصل است
فصل اول درکتاب حدیقہ مولانا احمد از دہلی مرقوم است کہ آیہ وافی ہدایہ اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا باجماع مفسران درشان امیر المومنین علی
فاطمہ وحسن وحسین علیہم السلام نازل شدہ ومحدثان درکتب احادیث خود نقل کردہ اند

ازابی الحمراکه او فرمود نه ماه در مدینه در خدمت رسول ص بودم کوہیچ صبحی نبود که آنحضرت ازخانه بیرون آمد مگر آنکه بر در خانهٔ علی علیه السلام آمده دست مبارک بر در آن خانه میگذاشت و میفرمود که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته در جواب علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام میفرمودند السلام علیک ورحمة الله وبرکاته بعدازان رسول میفرمود الصلواة رحمکم الله اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیْرًا پس بمسجد رفته بنماز مشغول میشد و بیان نزول باجماع مفسران من حیث المعنی آنست که روزی رسول ص درخانه ام سلمه رض خوابیده بود که حسن وحسین درآنخانه آمدند ونزدیک رسول ص نشستند وبعدازان فاطمه درآمد وازعقب ایشان امیرالمومنین درآمده بنشستند وچون رسول بیدار شد وایشانرا مجتمع دید خوشحال شد وحسن حسین را بر زانوی چپ ودرست خود نشاند وفاطمه وعلی را نیز با ایشان متصل ساخته عبای خیبری که آنجا بود برگرفته ایشان را بان پوشانید وکنار عبارا در زیر پای مبارک گذاشت ودست بدرگاه حق تعالی برداشت وگفت اَللّٰهُمَّ اِنَّ لِکُلِّ نَبِیٍّ اَهْلَبَیْتٍ وَهٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَیْتِیْ فَاَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِیْرًا یعنی بارخدایا پیغمبر را اهل بیتی بوده است واینها اهل بیت من اند پس توبه بر از ایشان رجس یعنی زشتی ظاهری وباطنی وپاک گردان ایشانرا پاک گردانیدنی درحال جبرئیل علیه السلام آمده این آیه مذکوره را فرود آورد ام سلمه رض گوید که من درگوشه خانه بنماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم یارسول الله الست من اهل بیتک آیا من نیستم از اهل بیت تو رسول خدا فرمود انک علی خیر وانما اهل بیتی هولاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است ولیکن اهل بیت من ایشانند وغیر از ایشان نیستند واین آیه نازل نشد مگر درشان پنجتن واز جهت ایشانرا آل عبا گفتند وحقتعالی نیکی دهد آن کسی را که گفته علی الله فی کل الامور توکلی وبالخمس اصحاب العباء توسلی محمد ن المبعوث حقا وبنته وسبطیه ثم المقتدی المرتضی علی وهم درکتاب مذکور

مرقوم است که آیه وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا یعنی چنگ زنید در ریسمان خدا همگی و پراکنده مشوید حبل خدا کنایه است از چیزیکه حقتعالی سبب نجات این امت گردانیده و در احادیث بسیار وارد شده که مراد اهل بیت رسول اند چنانچه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از آبان بن تغلب از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود ماییم حبل الله که حقتعالی درین آیه فرموده و حافظ ابونعیم نیز این مضمون را از ابوحفص صانع از آنحضرت روایت کرده است و ایضاً از ابوسعید خدری روایت شده که رسول خدا فرمود که اَيُّهَا النَّاسُ من در میان شما دو حبل گذاشته ام که اگر متمسک بآنها شوید هرگز گمراه بعد از من نشوید یکی بزرگتر از دیگرے کتاب خدا ریسمانیست کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من و اهلبیت من بدرستیکه این دو تا از یکدیگر جدائی نشوند تا در حوض کوثر بمن وارد شوند و نیز در ان کتاب مسطور است که آیه شریفه وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُوْنَ یعنی بازدارید کافرانرا که ایشان سوال کرده میشوند حافظ ابونعیم در کتاب سفینة المطهرین بچند سند از بریده و غیر او روایت فرموده است که روزی در خدمت رسول بودیم فرمود بحق خداوندیکه جانم در قبضه قدرت اوست که از جاے خود حرکت نمیکنند دو پای بنده در روز قیامت تاآنکه سوال میکنند از چهار چیز از عمر او که در چه چیز فانی کرده است و از بدنش که در چه عمل کهنه کرده است و از مالش که از کجا کسب کرده است و در چه مصرف صرف کرده است و از محبت با اهل بیت پس حضرت عمر رض گفت ای پیغمبر خدا چیست علامت محبت شما بعد از شما پس دست خود را بر سر علیؑ گذاشت و گفت علامت محبت ما اهلبیت اینست هر که او را دوست دارد و مارا دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد ما را دشمن داشته است و نیز مرقوم است که آیه وافی هدایه اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَّلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ یعنی نیستی تو یا محمدؐ مگر ترسانندهٔ این گروه را از عذاب الہی و از براے هر قومے هدایت کنندهٔ هست در کتاب فردوس از ابن عباس رض نقل کرده اند که گفت قال رسول الله انا المنذر والمنذر و علی الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون

وبعینه همین حدیث را حافظ ابونعیم روایت نموده یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده ام مردمانرا از عذاب آخرت و علیؑ هادی و راه نماینده است به تو یا علی هدایت می یابند آنها که اهلیت هدایت و استحقاق راه رفتن دارند و هم مسطور است که آیت با سعادت اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰٓئِكَتَهٗ يُصَلُّوْنَ عَلَى النَّبِيِّ يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا صَلُّوْا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا در صحیح مسلم مذکور است که چون این آیه فرود آمد پرسیدند که یا رسول اللّٰه سلام بر شما دانستیم صلوات بر شما چگونه است حضرت فرمودند که بگوئید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلٰى اِبْرَاهِيْمَ وَاٰلِ اِبْرَاهِيْمَ اِنَّكَ حَمِيْدٌ مَّجِيْدٌ هرگاه خدا و رسول امر بصلواة بر آل کرده باشند درین شکی نیست که امیر المومنین افضل آل محمدؐ است و نزد بعضی معنی اللهم صل علی محمد و آل محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد و آل محمد را در دنیا باعلاے دین و اظهار دین و دعوت و ابقاے شریعت و در آخرت بقبول شفاعت و زیادتی ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین و گفته اند که این تشریف ابلغ است از تشریف آدم بسجود ملایکه زیرا که این در تشهد واجب است و ابن حجر در باب دهم از کتاب صواعق از امام شافعیؒ شعری نقل نموده و آن اینست يَا اَهْلَبَيْتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ حُبُّكُمْ ✤ فَرْضٌ مِّنَ اللّٰهِ فِي الْقُرْاٰنِ اَنْزَلَهٗ ✤ كَفَاكُمْ مِّنْ عَظِيْمِ الْقَدْرِ اِنَّكُمْ ✤ مَنْ لَّا يُصَلِّيْ عَلَيْكُمْ لَا صَلٰوةَ لَهٗ یعنی ای اهلبیت رسول اللّٰه دوستی شما دوستی است که حقتعالی در قران مجید آنرا واجب ساخته و بخلق فرستاده و در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هر که بر شما بوقت نماز صلوات نفرستد نماز نیست و حافظ ابونعیم بدو سند از امام محمد باقرؑ روایت نموده که این آیه در شان علیؑ نازل شده يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ یعنی اے پیغمبر بزرگوار بس است ترا خدا و آنکه متابعت تو کرده از مومنان و او علی علیه السلام است فصل دوم قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ اَوَّلُ الْمُسْلِمِيْنَ اِسْلَامًا وَاَنْتَ اَوَّلُ الْمُؤْمِنِيْنَ اِيْمَانًا وَاَنْتَ مِنِّيْ بِمَنْزِلَةِ

هَارُوْنَ مِنْ مُوْسیٰ در کتاب اربعین ابو المکارم و نزل السایرین بروایت حضرت عمر بن الخطابؓ و در صفوة الزلال المعین بروایت جناب ابن عباسؓ مسطور است که حضرت رسولؐ فرمود یا علی توئی اول مسلمان از روے اسلام و توئی اول مومنان از روے ایمان و توئی از من بمنزلۂ ہارون از موسی قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ یَا عَلِیُّ اَنْتَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَۃِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسیٰ اِلَّا اَنَّہٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ در صحیح ترمذی و مسلم و بخاری و مصابیح و مشکوٰۃ و صحایف و ہدایۃ السعداء از وقاص و زید بن ارقم مرویست که حضرت رسول فرمود ای علی تو از من بمنزلۂ ہارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست ای ہمچنانکه ہارون ہرگونه منزلتی و نسبتی در حیات و ممات با موسی داشت تو با من داری مگر مرتبه نبوت که مرا حاصل است و ترا نیست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ اَنَا الْمُنْذِرُ وَعَلِیٌّ اَلْهَادِیْ بِكَ یَا عَلِیُّ یَهْتَدِی الْمُهْتَدُوْنَ در فردوس الاخبار از ابن مسعود و در اربعین از ابن عباسؓ مرویست که حضرت رسول گفت من بیم کننده ام خلایق را و علی است ہادی و بتو یا علی ہتدیان ہدایت یابند قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ لَمَّا اُسْرِیَ بِیْ اِلَی السَّمَاءِ اِذَا عَلَی الْعَرْشِ مَكْتُوْبٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَیَّدْتُهٗ بِعَلِیٍّ در کتاب شفا قاضی ابو الفضل و فصل الخطاب خواجه محمد پارسا از ابو الحمراء مرویست که حضرت رسولؐ فرمود ہرگاه که شب معراج مرا بر آسمان بردند ناگاه دیدم بر عرش که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله اید ته بعلی قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ مَثَلُ عَلِیٍّ فِی النَّاسِ كَمَثَلِ قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ در اربعین مسطور است که حضرت رسول فرمود مثل علی در آدمیان مثل سورۂ اخلاص در قرآن است ای چنانکه سورۂ اخلاص اشرف سور قرآنیست بواسطه آنکه دلالت میکند بر وحدت ذات و معرفت صفات الٰہی که اشرف ہمه ذوات و صفات است ہمچنین علیؑ در میان خلایق

افضل و اشرف است بجہت مشابہت آنحضرت بسورۂ اخلاص در صفات مذکورہ چہ در استعارہ
و تشبیہ اشبہ و اوضح صفات را اعتبار میکنند قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَآلِہٖ وَسَلَّمَ اَنَا مِیْزَانُ
الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ کِفَّاہُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ خُیُوْطُہٗ وَفَاطِمَۃُ عَلَاقَتُہٗ وَالْاَئِمَّۃُ عَمُوْدُہٗ یُوْزَنُ
بِہٖ اَعْمَالُ الْمُحِبِّیْنَ وَالْمُبْغِضِیْنَ لَنَا در کتاب مذکور بروایت ابن عباس رض مسطور است کہ حضرت
رسول ص فرمود کہ من ترازوے علم و علیؑ ہر دو کفہ آن و حسن و حسین رشتہای آن و فاطمہ علاقہ
آن و دیگر امامان عمود آن وزن کردہ میشود باین ترازو اعمال دوستان و دشمنان ما در
صحایف و ہدایۃ السعداء و جواہر الاخبار حدیثی باین عبارت از جابرؓ مرویست مَنْ اَحَبَّ اَنْ
یَنْظُرَ اِلٰی اِسْرَافِیْلَ فِیْ ہَیْبَتِہٖ وَاِلٰی مِیْکَائِیْلَ فِیْ رُتْبَتِہٖ وَاِلٰی جِبْرَئِیْلَ فِیْ جَلَالَتِہٖ وَاِلٰی
آدَمَ فِیْ عِلْمِہٖ وَاِلٰی نُوْحٍ فِیْ خَشْیَتِہٖ وَاِلٰی اِبْرَاہِیْمَ فِیْ خُلَّتِہٖ وَاِلٰی یَعْقُوْبَ فِیْ حُزْنِہٖ
وَاِلٰی یُوْسُفَ فِیْ جَمَالِہٖ وَاِلٰی مُوْسٰی فِیْ مُنَاجَاتِہٖ وَاِلٰی اَیُّوْبَ فِیْ صَبْرِہٖ وَاِلٰی
یَحْیٰی فِیْ زُہْدِہٖ وَاِلٰی یُوْنُسَ فِیْ وَرَعِہٖ وَاِلٰی عِیْسٰی فِیْ عِبَادَتِہٖ وَاِلٰی مُحَمَّدٍ فِیْ
حَسَبِہٖ وَخُلُقِہٖ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی عَلِیِّ ابْنِ اَبِیْطَالِبٍ فَاِنَّ فِیْہِ تِسْعِیْنَ خَصْلَۃً مِّنْ خِصَالِ
الْاَنْبِیَاءِ جَمَعَ اللّٰہُ فِیْہِ وَلَمْ یَجْمَعْ اَحَدًا غَیْرَہٗ یعنی ہر کس بنگرد بسوے اسرافیل در ہیبت او
و بسوی میکائیل در مرتبہ او و بسوے جبرئیل در بزرگی او و بسوی آدم در علم او و بسوے نوح در ترس او
و بسوے ابراہیم در دوستی او و بسوے یعقوب در اندوہ او و بسوے یوسف در حسن او و بسوے
موسی در مناجات او و بسوے ایوب در شکیبائی او و بسوے یحیٰ در زہد او و بسوے یونس
در پرہیزگاری او و بسوے عیسی در عبادت او و بسوے محمد در بزرگی حسب و خلق او پس باید کہ
بہ بیند بسوے علی ابن ابی طالب بدرستیکہ در او نود خصلت ہست از خصال پیغمبران کہ جمع
کردہ است در او خدا تعالی و نہ در غیر او و قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَآلِہٖ وَسَلَّمَ اَلنَّظْرُ اِلٰی

عَلِيٌّ عِبَادَةٌ در مستدرک حاکم وصواعق محرقه وبحر المعارف از ابن مسعود رض ودر فصل الخطاب
از ابوبکر صدیق رض مرویست که حضرت رسولؐ فرمود نظر کردن بسوے علیؑ عبادت است قَالَ النَّبِيُّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ ذِكْرُ عَلِيٍّ عِبَادَةٌ در صواعق محرقه وبحر المعارف از ام المومنین
عایشه رض ودر فصل الخطاب از ابوبکر صدیق رض مرویست ذکر علی عبادت است قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم لعلیؑ دمک دمی لحمک لحمی قلبک قلبی نفسک نفسی روحک روحی در دستور الحقایق مسطور
است که روزے سیدؐ المرسلین امیرؑ المومنین را درون پیراہن خود در آورد چنانکه تن مصطفیٰ
با مرتضیٰ یک شد اما سر اقدس نبی و ولی بنمود در حالت مذکور این حدیث شریف فرمود و
در ہدایت السعداء چنین بنظر در آمده که روزے امامین پیش سید الثقلین حاضر بودند اعرابی پرسید
یا رسولؐ اللہ ایشان ولد کیستند فرمود پسران من گفت پسران علیؑ کجا یند فرمود ہم ایشانند
پس حضرت امیر را در کنار گرفته حدیث مذکور فرمود قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيٌّ بَابُ
حِطَّةٍ مَنْ دَخَلَ فِيْهِ كَانَ مُؤْمِنًا وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِرًا در صواعق محرقه از ابن عباس رض
مرویست که حضرت رسولؐ فرمود علیؑ در توبه واستغفار است کسیکه در آید دران مومن بود وکسیکه
بیرون شود ازان کافر بود قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ أَلَا إِنَّ مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِيْ
فِيْكُمْ مِثْلُ سَفِيْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجٰى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ در مسند احمد حنبل وشرف النبوة
وہدایت السعداء از جناب ابو ذر غفاری رض مرویست که او در کعبه را گرفته میگفت شنیدم از حضرت رسولؐ
که میفرمود مثل اہلبیت من در شما مثل سفینه نوح است کسیکه سوار شد بران کشتی خلاصی یافت وکسیکه
تخلف نمود ہلاک شد ممّا وَرَدَ مِنْ حُكْمِ أَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيِّ ابْنِ أَبِيْ طَالِبٍ فِيْ حَرْفِ
الْهَمْزَةِ وَقَدْ يُعْتَبَرُ عَنْهُ مَجَازًا بِالْأَلِفِ الْوَدَعُ جُنَّةٌ ورع بالفتح وبفتحتین پرہیزگاری
جُنه بالضم وتشدید نون سپر چه ورع آن باعث بود که نفس ظالم از معصیت نگاه دارد باعمال نیکو وافعال پسندیده وقصور ونقصان

رادران راه نذهد وبعضی شراح حدیث فرموده اند که ورع اقسام دارد ازانست که مکلف از فسق
خارج شود واین را ورع تائبین گویند وازانست که مکلف از شبهات خارج شود واین را ورع
صالحین گویند وازانست ترک حلالیکه از انجرار ان بسوے محرم خایف باشد واین را ورع متقین
نامند وازانست اعراض از غیر او تعالی شانه جهت خوف ضایع شدن ساعتی از عمر در چیزیکه منفعتی ندارد
واین را ورع صدیقین خوانند وورع که اجتناب از سئیات وملازمت نفس بر حسنات سپریست از برای
بازداشتن عذاب در روز حساب اَلزُّهْدُ ثَرْوَةٌ زهد بالضم خلاف رغبت ثروه بالفتح بسیاری مال وزهد
آن بود که نفس اعراض نماید از متاع دنیا وطیبات آن یعنی زهد تونگریست زیراکه آن اعراض باشد
از متاع دنیا وآن مستلزم غنای نفس است اَلْعَفَافُ زِيْنَةُ الْفَقْرِ عفاف بالفتح پارسائی وعفاف آنست
که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب مقتضای آن بود وانرا حریت در وظاهر باشد واز تعبد
هواے نفس واستخدام لذات فارغ ماند زینت بالکسر آرایش وانچه بآن چیزیرا آرایش کنند مثل لباس خوب
وزیور ومانند آن فقر بالفتح وبالضم احتیاج ودرویشی یعنی پارسائی وپاکدامنی وباز ایستادن از حرام وخودرا
نگاهداشتن از شهادت وآثام ومتحرز شدن از سوال کردن انام زینت وآرایش درویشی است زیراکه آن
فضیلتی است مزین صاحب خود اَلْعَفْوُ زَكوٰةُ الظَّفَرِ عفو بالفتح درگذشتن از گناه واعراض نمودن
از تقصیر کسی وترک عقوبت کردن زکواه بالفتح بخششی از مال که در راه خدا صرف کنند ظفر بفتحتین فیروز
شدن وعفو آن بود که بر نفس آسان باشد ترک مجازات به بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول تمکن
از ان وقدرت بران یعنی درگذشتن از گناه زکواة فیروزیست براعدا ورسیدن بدرجه حسنی اَلْحِلْمُ
عَشِيْرَةٌ حلم بالکسر آهستگی وبردباری ودیر غضب شدن وآهستگی نمودن در عقوبت کسی وعشیره بالفتح قبیله
تبار وخویشان وحلم آن بود که نفس را طمانیتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد واگر مکروهی
بدو رسد در شغب نیاید یعنی حلم وبردباری خویش وقبیله است ولفظ عشیره را براے حلم استعاره فرموده باعتبار

آنکه حلم حامی صاحب خود است از آنچه منافر اوست از بلیه و اذیت مانند عشیره که حامی اوست اَلصَّبْرُ
شَجَاعَةٌ صبر بالفتح شکیبائی کردن شجاعت بالفتح پردلی نمودن در کارزار و در جای خوف و صبر آن بود
که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از وصا در نشود و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس
ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا فعلیکه کند جمیل بود و صبریکه
نماید محمود باشد و حکما گفته اند که صبر بر دو قسم است جسمی و نفسی جسمی عبارت است از تحمل مشاق بقدر قوت
بدنیه و آن یا در فعل باشد همچو مشی و رفع حجر یا در دفع انفعال مثل صبر بر مرض و احتمال ضرب و قطع و
این قسم فضیلت تامه ندارد و اما نفسی عبارت است از شکیبائی نمودن از مشتهی و از تحمل مکروه یا محبوب
و از نزول مصیبت و از امساک نفس در وقت غضب و از نایره مشجره و از امساک کلام در ضمیر و از فضول عیش
و برای این قسم فضیلتی باشد ای شکیبائی در طاعت و ترک معصیت دلیری است اَلْاِحْتِمَالُ قَبْرُ الْعُيُوْبِ
احتمال بالکسر نا ملایم از کسی برداشتن قبر بالفتح گور عیوب بالضم جمع عیب یعنی حمل شداید و برداشتن
مکاره از اخوان و سایر ناس گور عیب ماست ای چنانکه قبر ستر جیفه میت میکند همچنان برداشتن
مکاره و اذی عیوب را مستور مینماید و مردم بجهت این صفت حمیده عیب او را مذکور نمی سازند بلکه در
مدح و ثنای او لب کشایند اَلْمُسَالَمَةُ خَبَاءُ الْعُيُوْبِ مسالمه بموزن و معنی مصالحه خبا بالفتح پنهان کردن
و جوهری فرموده که خبا ر واحد اخبیه خانه را گویند که از وبر وصوف باشد یعنی مصالحه نمودن پنهان کردن
عیب ماست ای هرگاه که مصالحه میان مردم واقع شود عیوب یکدیگر را بالضروره مستور مینمایند و هرگز عیب
یکدیگر نبردارند اَلْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز و ینفد مشتق از نفاد است
بمعنی سپری شدن و قناعت آن بود که نفس فراگیرد امور ماکل و مشارب و ملابس و غیر آنرا که مقصوم او ست
و رضا دهد بانچه سد خلل کند از هر جنسی که اتفاق افتد یعنی قناعت مالیست که سپری نمیشود و فانی نگردد
اَلْجُوْدُ حَارِسُ الْاَعْرَاضِ جود بالضم جوانمردی کردن حارس مشتق از حرس است بالکسر بمعنی نگاهبانی

کردن اعراض بالفتح جمع عرض بالکسر بمعنی ناموس یعنی جوانمردی کردن بعطا وبخشش نگاهدارنده عرضهاست
استعاره فرمودند از برای جود بلفظ حارس باعتبار آنکه جود عرض صاحب خود را نگاهدارد همچو حارس
اَلْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيهِ فدام بالکسر بالفتح وتشدید دال دهن بند چوس که بردهان خود می بندد وقت آب خوردن
وآنچه برای صاف کردن آب بر دهن کوزه گذارند سفیه نادان وسبک عقل یعنی حلم و بردباری آله صاف
کردن سفیه است از شایبه کدورت سفاهت استعاره فرمودند از برای حلم بلفظ فدام زیراکه حلم سفیه را
از سفاهت منع میکند پس حلم حلیم همچو فدام سفیه باشد واز سفاهت او را بازمی دارد اَلْحِلْمُ وَالْاَنَاةُ
تَوْاَمَانِ نَتِيجَتُهُمَا عُلُوُّ الْهِمَّةِ اناة بالفتح آهستگی وتانی توام بفتح تا وهمزه بچه که با بچه دیگر از یک شکم
بیک وقت زاده باشد وهر دو را توامان گویند نتیجه یعنی مقدمه ثالث که حاصل از دو مقدمه دلیل
برهان باشد علو بهر سه حرکت بلندی وبفتحتین وتشدید واو بلند شدن همت بالکسر وتشدید میم قصد
آهنگ یعنی بردباری وتانی دو فرزند یک شکم اند نتیجه آنها بلندی همت است زیراکه عالی همت بر غضب
ومذمت در حق خود را حقیر شمرد واز آنها حلم ورزد واز مبادرت نمودن بمقابله تانی نماید اَلْاِعْتِبَارُ
مُنْذِرٌ نَاصِحٌ اعتبار بالکسر پند گرفتن وبعبرت نگه کردن منذر مشتق از انذار بمعنی ترسانیدن یعنی
پند گرفتن از احوال نیک وبد ترساننده نفس است ونصیحت کننده اَن الْحِلْمُ غِطَاءٌ سَاتِرٌ
وَالْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ فَاسْتُرْ خَلَلَ خُلُقِكَ بِحِلْمِكَ وَقَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ غطا بالکسر
آنچه بدان پوشیده شود چیزی عقل بالفتح خرد ودانش ودان قوتیست نفس انسانرا که بدان تمیز اشیا
ودقایق آنها کند واغراض ومصالح بداند حسام بالضم شمشیر تیز خلل بفتحتین رخنه خلق بالضم وبضمتین
خوی هوا را آنچه آرزوی وخواهش نفس باشد یعنی بردباری پرده ایست پوشاننده وعقل تیغ ست
برنده پس بپوشان نقصان خوی خود را بحلم خود وکارزار کن با آرزوی نفس اماره بعقل خود لفظ
غطا را برای حلم استعاره فرموده اند باعتبار آنکه بسبب تیزی غضب چیزها یکه صادر میشوند حلم مستور مینماید

وہمچنین لفظ حسام را برائے عقل باعتبار دفع آن از ارزوہائے قبیحہ نفس امارہ روایت است کہ سوال
کردہ شد نزد امیر المومنین علیہ السلام از حقیقت عقل پس فرمودند ما عبد بہ الرحمن واکتسب الجنان
إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ عقل نوریست روحانی کہ نفس انسانی بواسطہ آن علوم
بدیہیہ ونظریہ ادراک نماید واول وابتدائے وجودش نزد جنبان ولد است وہمچنانکہ طفل نمو کند
عقل نیز ترقی نماید تا اینکہ بلوغ کامل گردد یعنی چون تمام شد خرد ودانشش نقصان یافت
کلام زیراکہ عاقل بکلام بیہودہ متکلم نمیشود بلکہ بسخن پسندیدہ وگفتار سنجیدہ لب کشاید وآن موجب
نقص وکمی کلام است فرد مرد چون عقلش بیفزاید بکاہد در سخن ✤ تا نیابد فرصت گفتار
نکشاید دہن أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ اخفا بالکسر نہان داشتن یعنی فاضل ترین زہد
پنہان داشتن آنست از نظر برایا تا دور باشد از شائبہ سمعہ وآمیزش ریا اَلصَّدَقَةُ دَوَاءٌ مُنْجِحٌ
صدقہ بفتحتین آنچہ بدرویش دادہ شود در راہ او تعالی دوا بہر سہ حرکت ومشہور بفتح چیزیکہ بآن
درمان کردہ شود یعنی صدقہ دادن دوائیست حاجت برارندہ ونجات دہندہ از ہر قسم بلاوامراض وآفات
وعاہات اگرچہ جسمی باشند ہمچنانکہ در حدیث نبویست داووا مرضاکم بالصدقۃ اَلْعِلْمُ وِرَاثَةٌ كَرِيْمَةٌ علم بالکسر
آگاہ شدن ودانستن وراثت بالکسر میراث یافتن ومیراث بردن یعنی دانا شدن باحکام
شریعت نبوی میراث یافتنی سودمند وگرامی ای از کسیکہ میراث یافت غیر علم از ال ومتاع
سریع الزوال است بخلاف علم فرد علم دادند بادریس وبقارون زر ومال ✤ شد یکی فوق سما
ودگری تحت سماک اَلْآدَابُ حُلَلٌ مُجَدَّدَةٌ آداب جمع ادب بفتحتین بمعنی طور پسندیدہ
وفرہنگ ودانش ونگاہداشت حد ہر چیزی حلل بضم اول وفتح ثانی جمع حلہ بالضم بردیمنی وجامہ کہ استر
داشتہ باشد ومراد از اداب دریجا آداب شرعیہ برمکارم اخلاق باشد یعنی آداب شریعت نبویہ
ومکارم اخلاق جمیلہ حلہہا ئست تازہ اَلْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ فکر بالکسر اندیشہ واندیشہ کردن مراۃ

بالکسر بروزن منصار بمعنی آینه یعنی فکر که آله استقاش صور معلومات نست آینه ایست صافی بر آرسیدن
بیقین و استعاره لفظ مرات بجهت قوت متفکره باعتبار ارتسام انست بصورت اشیا محسوسه
بجنس مشترک همچنانکه در آینه صورت محاذی آن منقش میشود اَلْبَشَاشَةُ حِبَالَةُ الْمَوَدَّةِ بشاشه بالفتح
کشاده روی وخوش طبع شدن حباله بالکسر دام موده بالفتح محبت و دوستی یعنی کشاده روی در روی
مردمان وخوشخوئی با ایشان دام محبت وصداقت است چنانکه حباله موجب اقتناص و اخذ صید است
بشاشت نیز باعث ادخال انسان است در دام محبت شعر بشیرین زبانی ولطف و خوشی توانی
که پیلی بموی کشی اَلْمَوَدَّةُ قَرَابَةٌ مُسْتَفَادَةٌ موده بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدد بمعنی دوست
داشتن قرابه بالفتح خویشی و نزدیکی مستفاده مشتق از استفاده بمعنی فایده گرفتن یعنی صداقت و محبت
خویشی است فایده گرفته شده زیراکه قرابت یا اصلی است مثل قرب از جهت نسب یا مستفاده و مکتسب
مثل قرب از جهت محبت و مودت اَلتَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ تودد بروزن تصرف بمعنی بسیار
دوست داشتن یعنی دوستی داشتن وحسن معاشرت نمودن با مردم نیمه تصرف عقل عملی است در تدبیر
کار معاش و نیمه دیگر قهر و غلبه است بر ایشان یعنی چون انسان در اصلاح امور معاش بغیر خود محتاج است
و عقل او در معامله نمودن با مردم یا بر وجه تودد است و آنچه لوازم اوست از معاشرت نیکو و مصافحه
یا بر ضد این از قهر و غلبه پس تودد نصف تصرف عقل باشد در تدبیر امر معاش اُزْجُرِ الْمُسِيْءَ بِثَوَابِ
الْمُحْسِنِ ازجر مشتق از زجر بالفتح بمعنی باز داشتن مسیئ مشتق از اساءه بمعنی بدی کردن و ثواب
بالفتح مزد و باداش و محسن مشتق از احسان بمعنی نیکوی کردن ای باز داشته می شود بدکار از بدی
خود در حق نیکوکار بجهت نیکی نیکوکار اَغْضِ عَلَى الْقَذٰى وَاِلَّا لَمْ تَرْضَ اَبَدًا اغض مشتق از
اغضا بمعنی چشم پوشیدن قذی بالفتح خاشاک که در چشم و غیر آن افتد و بکسر اول خاک باریک
یعنی چشم بپوش بر خاشاک و گرنه خوشنود نخواهی بود هرگز اغضا بر قذی کنایت است از کظم غیظ

واحتمال مکروه زیراکه انسان در اکثر احوال خالی از مکاره دنیا نباشد پس باید که احتمال ورزد و گرنه موجب
دوام تعب او خواهد بود اِسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ استنزلوا مشتق از استنزال بمعنی طلب
فرود آمدن رزق بالکسر روزی حلال که داده میشود انسان از مال و ماکل و اولاد و عز و جاه
وغیره زیراکه حرام روزی نیست شرعاً صدقه بفتحتین انچه بدرویش داده شود در راه خدا تعالی
یعنی طلب کنید فرود آمدن روزی را بصدقه دادن اَشْرَفُ الْغِنٰى تَرْكُ الْمُنٰى غنی بالکسر
تونگری و بی نیازی منی بالضم امیدها جمع منیه بالضم یعنے شریف ترین تونگری ترک امیدهاست
زیراکه آن مستلزم قناعت است و قناعت لازم غنای نفس بدلیل القناعة کنز لا یفنی اِذَا
اَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللهَ فِي الصَّدَقَةِ املقتم مشتق از املاق بالکسر بمعنے درویش شدن یعنے
چون درویش شوید و محتاج گردید پس تجارت کنید با او تعالی شانه به صدقه دادن یعنی استفاده کنید
بصدقه و عطا ثواب او سبحانه را در دنیا و عقبا بجهت اعتما بقول او تعالی ان الله یجزی المتصدقین
اَلشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ جناح بالفتح بال مرغ و بازو یعنی شفاعت کننده پر و بال طالب است
باعتبار آنکه میرساند او را بمطالب اِتَّقِ اللهَ بَعْضَ التُّقٰى وَاِنْ قَلَّ وَاجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ
سِتْرًا وَاِنْ رَقَّ تقی بالضم پرهیزگاری ستر بالکسر پرده یعنی به پرهیز از او تعالی به بعضی تقوے
واگرچه اندک باشد و بگردان میان خود و میان او تعالی پرده اگرچه باشد آن پرده رقیق و تنک
درین فقره شریفه امر فرموده اند به تقوی و پرهیزگاری که زاویست بسوی او تعالی شانه و استکثار
دران موجب قرب و سرعت وصول بسوی او تعالی است و افضل و اولی کثرت آنست و گرنه
بعض از انرا ترک نماید چه ترک زاد بالکلیه جایز نیست در راه صعب طویل و باید که انسان تا بتو
حفظ حدود الهی نماید کما هو حقه و این فقره شریفه کنایه است از حدیث مشهور که لا یسقط المیسور
بالمعسور ای تقی تجدی مطلوب است که بعض از ان هم مرغوب است از جهت آنکه تمام تقوی بعمل نمی آید

بعض آن ترک نماید چه این عمده ترین دام شیطانست همین که انسان را مرتکب بعض گناهان و
بدفریبش مے دهد که تو که مرد گنه گارے چرا ازین گناه پرهیز میکنی تا شده شده او را بالمره از پرهیزگاری
باز میدارد و لاابالی می سازد اَفْضَلُ الْاَعْمَالِ مَا اَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ اکرهت مشتق از
اکراه بمعنی جبر نمودن یعنی بهترین اعمال آنست که باجبار بدارے نفس خود را بآن زیرا که فایدهٔ اعمال صالحه
تطویل نفس اماره است برای نفس مطمئنه و ریاضت نفس است به حیثیکه منقاد عقل باشد و اکراه نفس اماره
موجب انکسار و مقهوریت اوست پس چندانکه اکراه او بیشتر باشد انقیاد او اکثر باشد و این نظیر حدیث
نبویست افضل الاعمال احمزها یعنی فاضلترین اعمال اشق آنست آلَةُ الرِّيَاسَةِ سَعَةُ الصَّدْرِ
آله چیزیکه سبب حصول چیزے شود ریاست بالکسر مهتری سعه بالفتح والکسر فراخی و گنجایش صدر بالفتح سینه
وسعهٔ صدر فضیلتی است در تحت شجاعت و از اعظم لوازم ریاست و آن عبارتست ازانکه انسان نزد
ورود حوادث قوت تجلد ازانها نماید و آنچه بروے ازانها وارد شود متوحش نگردد یعنی آله سروری و مهتری فراخی
سینه است در دادگری و تحمل امور شاقه از ادانی و اعالی اُحْصُدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرِ غَيْرِكَ
بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ احصد مشتق از حصاد بالفتح بمعنی درودن شر بالفتح والضم و تشدید را بدی
قلع بالفتح برکندن یعنی بدرو و قطع کن بدی را از سینه غیر خود به برکندن آن از سینه خود
و این کلمه شریفه به سه وجه تفسیر کرده میشود وجه اول که اظهر وجوه است آنست که درودن و پاک نمودن
سینه خود که کنایه از قلب است تاثیر دارد که خود بخود قلع و برکنده میشود شر از صدر غیر چنانکه گفته اند
القلب یهدی الی القلب وجه دوم آنکه اضمار بدی و نیت شر از برای برادر خود مکن زیرا که
امارات آن از فلتات قول و صفحات وجه از برای برادر تو ظاهر میشود و این مبدا تغیر نیت او است
وجه سوم نهی از منکر مردم را مکن تا وقتیکه تو منتهی ازان نباشی زیرا که واعظ مادامیکه متصف باین صفت
نباشد پند و نهی او موثر نشود اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ مَطْبُوعٌ وَمَسْمُوعٌ وَلَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنْ

اَلْمَطْبُوْعُ یعنی جنس علم منحصر بر دو نوع است اول مطبوع و آن علم اصول است مثل توحید و عدل
که بعقل دریافت کرده میشود دوم مسموع و آن احکام شرعیست که مسمی بعلم فروع باشد و فایده نمیدهد
علم مسموع وقتیکه نباشد علم مطبوع زیرا که اصول نقلیه فروع علوم عقلیه اند و بهمین جهت صحت عبادت موقوف
است بر اصول اَعْجَبُوْا لِهٰذَا الْاِنْسَانِ یَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَیَتَکَلَّمُ بِلَحْمٍ وَیَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَ
یَتَنَفَّسُ فِیْ خَرَمٍ شحم بالفتح پیه و مراد از شحم درینجا رطوبتی است که در عرف اطبا معبر به رطوبت
جلیدیه است و چشم مرکب است از هفت طبقات و سه رطوبات که هر یک از انها در عرف شان باسمی
جداگانه موسوم است و لحم بالفتح گوشت و مراد از لحم درینجا لسان است و زبان لحم ابیض و خویست مرکب
است از عروق صغار که در آنها خون است و بهمین جهت احمر می نماید و عظم بالفتح استخوان و مراد از
عظم درینجا عظم حجریست و آن عظم صلب است کثیر التعاریج که از صدمه هوای متکیف بصوت شنیده میشود
و خرم بفتح خاء معجمه سوراخ بینی یعنی تعجب کنید مر این انسان را که می بیند به پیه چشم و می بیند بگوشت
پارهٔ زبان و مے شنود باستخوان و نفس مے زند از شگاف بینی و درین قول شریف بیان بعضی از
اسرار حکمت او تعالی شانه است و غایت ازین استدلال است بسوئی صانع عالمیان و بستی
انسان که تا انها را منشاء کبر قرار نه دهد اَحْبِبْ حَبِیْبَکَ هَوْنًا مَا عَسٰی اَنْ یَکُوْنَ بَغِیْضَکَ
هَوْنًا مَا عَسٰی اَنْ یَکُوْنَ حَبِیْبَکَ یَوْمًا مَا احبب مشتق از احباب بالکسر بمعنی دوست داشتن
حبیب دوست هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و بغیض بمعنی دشمن یعنے دوست دار دوست خود را
دوست داشتنی بنرمی و اعتدال یعنے بر جمیع اسرار خود او را مطلع مگردان شاید که بگردد دشمن تو روزی
از روزها یعنی آنها را ظاهر نموده ترا ایذا رساند و دشمنی بکن بدشمن خود دشمنی به رفق و آسانی یعنے
هر نا سزا انیکه باشد نسبت باو سختی و درشتی بعمل نیارد شاید که او بگردد دوست تو روزی از روزها و آن
موجب خجالت تو باشد و درین کلمه امر است باعتدال در محبت و بغض و نا افراط نمودن در آن

بهر دو زیرا که افراط خالی از مفسده نباشد إِنَّ كَلَامَ الْحُكَمَاءِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً
وَإِذَا كَانَ خَطَاءً كَانَ دَاءً صواب بالفتح راست ضد خطا دواء بهر سه حرکت و مشهور بفتح چیزیکه
بان درمان کرده می شود یعنی بدرستیکه سخن حکیمان چون درست و راست باشد دوا و شفای امراض
و اسقام جهالت در امور دارین است و هرگاه که باشد نادرست و ناراست درد ضلالت است و این
بسبب حسن اعتقاد مردم است بکلام حکیمان پس اگر حق گویند باعث دوا و شفای مرض جهل ایشان است
و اگر باطل گویند موجب ضلالت ایشانست أَحْسِنُوا فِي عَقِبِ غَيْرِكُمْ تُحْفَظُوا فِي عَقِبِكُمْ عقب
بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزندزاده یعنی نیکوئی کنید در عقب و نسل دیگران تا نگه داشته شوند در نسل خود با حسان
زیرا که مجازات در طبیعت انسان نوبت است و نیز ذکر جمیل محسنین مهربان میسازد مردم را با نسل ایشان
إِمْشِ بِدَائِكَ مَا مَشَى بِكَ امش مشتق از مشی بمعنی برو خود را مادام که ببرد درد ترا ای مادامیکه
مرض ترا عاجز نماید عاجز مشو بلکه در صورت اصحا باش و باید که مریض یاری طبیعت خود کند در دفع
بیماری به حرکات بدنی تا ماده ردی به تحلیل آورد و تقویت دهد آنرا بدواهای مقویه تا مقاومت نماید
در دفع علت اَلْاِسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهِدَايَةِ استشاره طلب مشورت کردن هدایه بالکسر راه نمودن
و راه راست گرفتن یعنی طلب مشورت نمودن ذات هدایت است زیرا که آن طلب نیکوترین راهها
باشد در امور و آن مستلزم هدایت است إِذَا ازْدَحَمَ الْجَوَابُ خَفِيَ الصَّوَابُ ازدحم مشتق
از ازدحام بمعنی انبوهی کردن یعنی هرگاه که انبوه شود و بسیار گردد جواب در مسئله واحده پنهان گردد
صواب آن هرگاه که سوال کرده شود از مسئله و مسئول جواب جوابات عدیده گوید و یا هر یک از جماعتی
حسب رای خود جوابی بگوید ممتاز نگردد حق از خطا به جهت کثرت اجوبه و اختلاط آنها اَلْغَالِبُ بِالشَّرِّ
مَغْلُوبٌ ای غالب شونده به بدی مغلوب است زیرا که او مغلوب نفس باشد که دشمن ترین
اعداست بمصداق أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ پس چگونه مظفر باشد کسیکه

در جنگ دشمنی باشد که بدترین دشمنانست اَلْمُؤْمِنُ بِشْرُهٗ فِیْ وَجْهِهٖ وَحُزْنُهٗ فِیْ قَلْبِهٖ اَوْسَعُ
شَیْءٍ صَدْرًا وَاَذَلُّ شَیْءٍ نَفْسًا یَکْرَهُ الرِّفْعَةَ وَیَشْنَأُ السُّمْعَةَ طَوِیْلٌ غَمُّهٗ بَعِیْدٌ هَمُّهٗ کَثِیْرٌ
صَمْتُهٗ مَشْغُوْلٌ وَقْتُهٗ صَبُوْرٌ شَکُوْرٌ مَغْمُوْرٌ بِفِکْرِهٖ ضَنِیْنٌ بِخَلَّتِهٖ لَیِّنُ الْعَرِیْکَةِ
سَهْلُ الْخَلِیْقَةِ نَفْسُهٗ اَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ وَهُوَ اَذَلُّ مِنَ الْعَبْدِ بشر بالکسر کشاده روی
وجه بالفتح روی حزن بالضم اندوه رفعه بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن یشنا مشتق از شناءت بمعنی
دشمنی سمعه بالضم شنواندن عمل خود را بکسی طویل مشتق از طول بمعنی درازی و دیر پا ماندن غم
رنجش بر امورات گذشته رنجش بتخیل صدمات آینده صمت بالفتح خاموش بودن مغمور مشتق
از غمر بالفتح بمعنی آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی فکر و اندیشه ضنین
بمعنی بخیل خله بالضم و تشدید لام دوست و دوستی لین بالکسر نرمی ضد خشونت عریکه بمعنی طبیعت سهل
بالفتح آسان خلیقه بمعنی طبیعت اصلب مشتق از صلب بالضم و بفتحتین بمعنی سخت صلد بالفتح والکسر
سنگ سخت بدانکه در معرض تعریف و توصیف مومن هفده صفت ارشاد فرموده اند اولا اینکه
مومن شادی او در رخسار نمایان است و این از تمامی فضیلت تواضع اوست دوم آنکه اندوه او
در دل او پنهانست و این از خشیت او تعالی شانه است سوم واسع ترین چیزیست از روی سینه
یعنی مستکمل فضیلت سعت صدر باشد و تعریفش بیان کرده شد چهارم خوار ترین چیزیست از روی
نفس بسبب تواضع و فروتنی پنجم آنکه کراهت دارد بلندی و برتری را زیرا که این مبدء رذایل است
مانند عجب و کبر ششم دشمن دارد ریا و سمعه را هفتم دراز است اندوه او بسبب قلت زاد سفر آخرت و
ملاحظه نمودن او دائم روبروی خود موت خود را و احوالات بالعدموت هشتم بنهایت دور است
بلندی همت او در طلب مطالب عالیه و سعادت باقیه نهم بسیار است خاموشی او بسبب کمال
عقل او وفط. آنچیزیکه صلاح و حکمت است نطق میفرماید دهم مشغول است وقت او بذکر و طاعت او تعالی

یازدهم بسیار شاکر است یعنی بنعمتهای الهی دوازدهم بسیار صابر است بر بلای الهی سیزدهم غرق شده است
به بحر اندیشه خود در ملکوت آسمان و زمین و استنباط آیات او تعالی و مسائل دین چهاردهم بخیل است بدوستی
خود یعنی سرعت نمیکند بدوستی احدی بجهت قلت اخوان صدق و در بعضی روایت خله بفتح خا واقع شده
بمعنی حاجت یعنی بخیل است به یاد کردن حاجت خود بدیگران مگر به بی نیاز روزی رسان پانزدهم
سهل و آسان است خوی او یعنی خشونت در طبع او نیست شانزدهم نرم است طبیعت او و این کنایت
است از تحصیل مطلب از نزد مومن بسهولت و تیسر و خوشش اخلاقی هفدهم نفس او سخت تر است از سنگ
بجهت استحکام عقیده و شجاعت و قوت دینیه حال آنکه او خوارتر است از بنده زرخرید بواسطه تواضع اَلْمَنِیَّةَ
وَلَا الدَّنِیَّةَ منیه بالضم و تشدید یا مرگ دنیه بالفتح ناکسی و خواری و خساستی که برای طلب دنیا اختیار کرده شود
یعنی اختیار کن مرگ را و اختیار مکن پستی و خواری را زیرا که بسیاری از کرام اختیار موت نموده اند از تحمل ذلت
دنیویه اَلتَّقَلُّلَ وَلَا التَّوَسُّلَ توسل بروزن تصرف نزدیکی جستن به چیزی یعنی لازم شو بقوت اندک
و لازم مشو به متوسل شدن به اغنیائی دنیا ای قناعت بقلیل از عیش دنیوی بهتر است از توسل بسوی
اهل دنیا در طلب نمودن آن أَشَدُّ الذُّنُوبِ عِنْدَ اللهِ مَا اسْتَهَانَ بِهِ صَاحِبُهُ ذنوب
بالضم جمع ذنب بالفتح بمعنی گناه استهان مشتق از استهانه بمعنی سهل شمردن یعنی سخت ترین گناهان نزد
او تعالی شانه آنست که سهل شمرد آنرا صاحب آن زیرا که سهل شمردن گناه مستلزم کفر است و استکثار آن
دال بر جرات است در عصیان بخوف بیم و فرموده اند و بتواتر رسیده است که ایمان بین الخوف
والرجا میباشد أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَخَفَّ بِهِ صَاحِبُهُ استخف مشتق از استخفاف بمعنی سبک
و حقیر شمردن یعنی سخت ترین گناهان آنست که سبک شمرد آنرا صاحب آن زیرا که بواسطه استسهال
همواره مرتکب آن میشود تا اینکه ملکه گردد و از آن منفک نشود بخلاف آنکه استصعابی از آن حاصل شود
درینصورت قریب است که قلع گردد اَلدُّنْیَا خُلِقَتْ لِغَیْرِهَا وَلَمْ تُخْلَقْ لِنَفْسِهَا یعنی دنیا

آفریده شده است از برای غیر خود و آفریده نشد از برای نفس خود ای مقصود از خلقتش آنست که مردم
برای درک ثواب الهی در آخرت مستعد باشند و غرض از آفرینش آن استمتاع لذات نیست
اُذْکُرُوا اِنْقِطَاعَ اللَّذَّاتِ وَبَقَاءَ التَّبِعَاتِ انقطاع بالکسر بریده شدن لذات جمع لذة
بالفتح و تشدید ذال بمعنی مزه بقا بفتح باقی ماندن و فانی نشدن تبعات جمع تبعه بفتح تا و کسر با بمعنی
عاقبت بد و انچه در و گناه باشد یعنی یاد کنید بریده شدن لذتهای دنیائی بی اعتبار را ای بسبب موت
و باقی ماندن آثام و عقوبات را ای بسبب ذنوب و غرض ازین قول شریف تنفر است از دنیا
و ترک غفلت اَلْجُبْنُ مَنْقَصَةٌ جبن بالضم بد دلی و نیز با بمعنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز
آمده و جبن حذر بود از چیزیکه حذر از ان محمود نباشد منقصه بفتح میم کمی یعنی ترسناکی و بددلی محل نقصانست
و کمی زیرا که کسب غنایم در دنیا و حصول درجه علیا در عقبی متفرع است بر شجاعت نه بجنابت پس چنانکه
شجاعت اصل کمالاتست جنابت اصل زوایل است اَلْعَجْزُ اٰفَةٌ عجز بالفتح ناتوانی یعنی عاجز بود
مرد از کسب مال آفت اوست یعنی نقص مرتبت اوست در نظر عالمیان یا آنکه عجز از محافظت نفس
و منع آن از انقیاد شهوات و لذات دنیا موجب آفت اوست در آخرت اَلْفَقْرُ یُخْرِسُ الْفَطِنَ
عَنْ حُجَّتِهِ فقر بالفتح احتیاج و درویشی یخرس مشتق از اخراس بمعنی گنگ کردن و فطن بفتح فا و کسر طا
زیرک و دانا حجه بالضم بمعنی دلیل و برهان یعنی درویشی و محتاجی گنگ میسازد زیرک را از حجت او یعنی منقبض میکند
نفس او را و ست مینماید زبان او را از اقامه حجت و برهان زیرا که فقیر می رسد که بسبب بی اعتباری او
نزد مردم سخنان او را رد نماید اَلْفَقْرُ الْمَوْتُ الْاَکْبَرُ یعنی درویشی و احتیاج مرگیست بزرگتر
اما بودن فقر موت بجهت آنست که فقیر از مشتهیات و مطلوبات خود که ماده حیات است منقطع باشد
و بودن آن اکبر بوجه آن است که الم مرگ یکبار است و الم بی برگی هر لحظه مرگی دیگر است و لاکن
صبر بر فقر و رضا بآن که در حق خود اصلح از غنا بداند که حکیم مطلق باو داده آنوقت در مقام موتوا قبل

ان تموتوا است واین موت قبل از موت متعارف برای فقیر اکبر وابتر ازین موت غنی است
اَلْفَقْرُ فِی الْوَطَنِ غُرْبَةٌ وطن بفتحتین جای بودن واقامت کردن مردم غربة بالضم دور شدن از وطن
واز شهر خود یعنی درویشی در وطن غریبی است چراکه مستلزم تهوین خلق وعدم استراحت اوست مثل
سفر اَلْمُقِلُّ غَرِیْبٌ فِی بَلْدَتِهٖ مقل مشتق از اقلال بمعنی اندک کردن و درویش و بی خیر شدن غریب
بالفتح مسافر یعنی اندک مال دارنده مسافریست در شهر خود بواسطه نا التفات نمودن مردم بسوی او
وَالْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ هم بالفتح اندوه هرم بفتحتین پیری ای غم واندوه نصف پیریست بدانکه پیری که
یا طبیعیست ویا بسبب امر خارجیست که آن هم است وحزن وخوف که مستلزم پیری اند درینصورت هم
نیمه هرم است قسم سبب غیر طبیعی باشد اَلْحَجَرُ الْغَصْبُ رَهْنٌ فِی الدَّارِ رَهْنٌ عَلٰی خَرَابِهَا
حجر بفتحتین سنگ غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را رهن بالفتح گرو وگرو دادن خراب ویران و ویران شدن
یعنی سنگ مغصوب در سرای گرو است بر ویران شدن آن سرای بنوایب استعاره فرمودند لفظ رهن
را از برای حجر مغصوب در دار ظالم باعتبار بودن آن سبب مر خرابی بیت را چنانکه رهن سبب ادای
دین است ودرین فقره کنایت است از مطلق استلزام ظلم مر هلاک ظالم را وخرابی آنچه بنا نموده
از ظلم واین مضمون حدیث نبویست که اتقوا الحرام فی البنیان فانه اساس الخراب یعنی بپرهیزید
وضع از مصالح از حرام در اصل خانه پس بدرستیکه بنا نهادن بآلات حرام اصل خرابی است و ویران شدن
آن اَزْرٰی بِنَفْسِهٖ مَنِ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعَ ازری مشتق از ازراء بمعنی خوار داشتن وحقیر شمردن
استشعر مشتق از استشعار بمعنی شعار پوشیدن طمع بالفتح وبفتحتین امید داشتن وامید یعنی حقیر
شمرد وخوار گردانید نفس خود را کسیکه شعار خود ساخت طمع را ودرین قول شریف تنفیر است از طمع که
مفاد فضیلت قناعت است بذکر فرمودن چیزیکه مستلزم طمع باشد از نهادن وازرای نفس زیراکه امید
داشتن چیزهائیکه نزد مردم بود مستلزم حاجت وخضوع بسوی آنهاست وآن مستلزم هون وسقوط منزلت

طامعین باشد اَلطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ رق بالکسر وتشدید قاف بندگی مؤبد بروزن مصرف مشتق از تابید
بمعنی جاوید کردن یعنی طمع بندگیست پاینده زیراکه طمع مستلزم تعبد واطاعتست مرکسی راکه مطموع فیه باشد
مادامیکه آن طمع باقی باشد پس طامع دایم العبودیه باشد مر مطموع فیه را تا وقتیکه بر صفت طمع باشد لازم آن
رقیت وبندگیست اَلطَّامِعُ فِی وِثَاقِ الذُّلِّ وثاق بالفتح والکسر بند ذل بضم ذال معجمه وتشدید لام خواری
یعنی طمع کننده در بند خواریست فرد بگذر ز طمع که آفت جان ودل است + طامع همه جا از همه کس منفعل است
اَلرَّحِیْلُ وَشِیْکٌ رحیل کوچ وشیک هم وزن ومعنی سریع یعنی کوچ کردن ازین منزل پر وحشت نزدیک
است نه دور اَلْاَمْرُ قَرِیْبٌ یعنی امر او تعالی شانه که موت است وفنا نزدیک است باهل دنیا اَلْاِصْطِحَابُ
قَلِیْلٌ اصطحاب صحبت داشتن یعنی بیکدیگر صحبت داشتن اندک است درین سرا اَلظَّفَرُ بِالْحَزْمِ
ظفر بفتحتین فیروز شدن حزم بالفتح استواری وهوشیاری وآگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش
وحزم آنست که مقدم دارد عملی را از برای حوادث محتمله پیش از وقوع آن بچیزیکه ابعد است از غرور
واقرب است به سلامت یعنی فیروزی یافتن باسباب مطالب دنیوی واخروی وابسته باحتیاط
است وهوشیاری اَلْحَزْمُ بِاِجَالَةِ الرَّاْیِ اجاله بالکسر برگردانیدن رای واندیشه وتدبیر ای هوشیاری
باعمال و برگردانیدن فکر است واندیشه در تحصیل مقاصد اَلرَّاْیُ بِتَحْصِیْنِ الْاَسْرَارِ اسرار جمع سر
بالکسر بمعنی راز ای اندیشه شایسته باستوار کردن رازهاست تحصین قلعه بستن مراد آنکه فاش نشود اَلْمَالُ
مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ ماده بتشدید دال اصل ترکیب چیزی یعنی مال ماده شهوتهاست زیراکه بمال حاصل
میشود مشتهیات که میکشد بعقوبات فرد ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری + درویشی اختیار کنی بر توانگری
اَلْاِعْجَابُ یَمْنَعُ مِنَ الْاِزْدِیَادِ اعجاب بالکسر در عجب وخویشتن بینی انداختن ازدیاد بالکسر زیاده
یعنی خودپسندی منع میکند واز زیاده شدن هنر وغیره چه اعجاب مرد یا بسبب فضیلت داخله اوست
وهنر ویا بسبب فضیلت خارجه او مثل غنا وقنیه ومعجب اعتقاد دارد که خود در غایت کمال است پس

تنماید زیراکه زیادتی بعد از نهایت کمال محال ست اَلنَّاسُ اَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا یعنی مردمان دشمنان چیزی اند که جاهل هستند بآن زیراکه اعتقاد اکثر جهال آنست که تصورات و اعتقادات دهمیه شان حق هستند و بآن اعتقاد مفتخر باشند و در تسلیم خلاف آن موجب انتقاص وهبوط از درجه اعتبا پندا شته با معتقد خلاف آن دشمنی میکنند اَللِّسَانُ سَبُعٌ اِنْ خُلِّیَ عَنْہُ عَقَرَ سبع بفتح سین مهمله وضم با موحده حیوان درنده خلی مشتق از تخلیه بمعنی رها کردن ای زبان دد درنده ایست اگر رها کرده شود بخود بیفکر و تدبر بگزد پس لازم است حفظ زبان نمودن و سخن بے اندیشه برزبان نراندن بلکه بیت زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ✤ به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم اَلْحِدَّۃُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُوْنِ لِاَنَّ صَاحِبَهَا یَنْدِمُ فَاِنْ لَمْ یَنْدِمْ فَجُنُوْنُہٗ مُسْتَحْکَمٌ حده بالکسر و تشدید دال تیزی نمودن وحدة خروج قوت غضبیه باشد از ضبط نمودن عقل مرآنرا بسوی طرفها افراط وجنون حالت مخصوصه ایست که عارض میشود مر انسان را بسبب خروج قوای نفسانیه از قبول نمودن تصرف عقل بسوی دو طرف افراط و تفریط یعنی افراط غضب نوعیست از دیوانگی زیراکه صاحب او پشیمان میشود یعنی بعد از زمان ازمیدی پس اگر پشیمان نشود دیوانگی او قویست و استوار اَکْبَرُ الْعَیْبِ اَنْ تَعِیْبَ مَا فِیْكَ مِثْلُہٗ یعنی بزرگترین عیب است که عیب کنی چیزی را که باشد در ذات تو مثل آن زیراکه این حمق ست و حمق اکبر عیوب است اَلدَّاعِیْ بِلَا عَمَلٍ کَالرَّامِیْ بِلَا وَتَرٍ وتر بفتحتین زه کمان یعنی دعا کننده بدرگاه او تعالی بی وسیله عمل همچو انداز نده تیر است بی کمان زیراکه اثری برای آن دعا مترتب نشود اَلْوِلَایَاتُ مَضَامِیْرُ الرِّجَالِ ولایات جمع ولایه بالکسر بمعنی حاکم شدن و والی کسی شدن مضامیر جمع مضمار بالکسر و آن موضعیست که اسپان را در آنجا برای سباق فربه میسازند یعنی حکومت ها مواضع ضمور مردان است استعاره فرموده اند برای ولایات لفظ مضامیر باعتبار آنکه ولایات مظان و محال معرفت خیر و شر مردانست همچنانکه مضامیر مواضع دریافتن خیر و شر و قوت وضعف اسپان است

إِذَا احْتَشَمَ الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ فَقَدْ فَارَقَهُ احتشم مشتق از احتشام بمعنی خجل ساختن و در غضب
آوردن یعنی چون در غضب آرد یا خجل سازد مومن برادر خود را پس بدرستی که برادر را و روی
بمفارقت آورد زیرا که احتشام موجب نفرت اوست و آن از دواعی مفارقت است الْغِيبَةُ
جُهْدُ الْعَاجِزِ غیبت بالکسر بدگوئی پس مردم و اظهار عیبی که در وست و او اظهارش را خوش نداشته باشد
جهد بالفتح والضم توانائی و کوشش یعنی غیبت کردن توانائی عاجز است از انتقام و درین قول شریف
تنفیر است از غیبت به نسبت دادن فاعل آن بسوی عجز که کمال عیب مردان است الثَّنَاءُ
بِأَكْثَرَ مِنَ الْاِسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ وَالتَّقْصِيرُ عَنِ الْاِسْتِحْقَاقِ عِيٌّ أَوْ حَسَدٌ ثنا بالفتح ستایش
کردن استحقاق بالکسر سزاوار شدن ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص
نداشته باشد تقصیر کوتاهی کردن در کاری عی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن به سخن
خلاف بیان حسد بفتحتین بدخواهی یعنی ثنا گفتن به بیشتر از استحقاق ملق است و کوتاه نمودن ثنا از
استحقاق درماندن است در بیان یا حسد بردن و درین قول شریف تنفیر است از دو طرف افراط
و تفریط در ثنا نمودن زیرا که افراط در ثنا لازم رذیلت ملق است و تفریط لازم عی یا حسد پس ضرور شد
ثنا گفتن باستحقاق در پس احباب میان مردم و اما پیش روی آنکس گفتن بد دعاست در حق او
در حدیث نبوی أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ وَأَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ
مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْهُمْ اکتساب بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود و گرد آوردن و اخوان جمع اخ
مثل خرب و خربان یعنی عاجزترین مردمان کیست که عاجز باشد از حاصل کردن برادران و دوستان
صادق و مرد عاجز از تحصیل ایشان اعجز الناس است بجهت اینکه اکتساب اخوان مفتقر است باخلاق
حسنه و حسن معاشرت و ملاقات به بشر و طلاقت و اینها از امور طبعیه هستند که آسانست و عاجزتر
ازین کس کیست که ضایع کرد و فروگذاشت کسی را که فیروزی یافت با و مصاحب خود گرفت از یاران

دوستان زیراکه حفظ دوستان اسهل ست از تعب و کلفت تحصیل ایشان پس حفظ اخوان آسان تر
است از اکتساب دوستان اِعْتَصِمُوْا بِالذِّمَمِ فِيْ اَوْتَادِهَا اعتصام بالکسر چنگ در زدن و
باز ایستادن از گناه ذمم بکسر اول و فتح دوم بمعنی عهود و عقود و ایمان و اوتاد بالفتح جمع وتد بفتحتین
بمعنی میخ یعنی چنگ در زنید به عهود در میخهائی آن که شرایط عهود است و اسباب احکام آنها یعنی
متمسک شوید بمحافظت عهود و پیمان و وفا نمودن بآن و نقص نکردن دران تا نگاهداشته شوید
از عذاب الهی و لفظ استعصموا هم مرویست اَلصَّبْرُ يُنَاضِلُ الْحَدَثَانِ یناضل مشتق از مناضله
بمعنی تیراندازی کردن باهم حدثان بفتحتین حادثه یعنی صبر جنگ مینماید به تیر بحادثه دوران استعاره فرموده
لفظ مناضله را از برای صبر باعتبار آنکه صبر دفع میکند بلائی را که از جزع نمودن در مصائب حادث
میشود اَلْجَزَعُ مِنْ اَعْوَانِ الزَّمَانِ جزع بفتحتین ناشکیبائی کردن اعوان بالفتح یاوران زمان
بالفتح روزگار یعنی جزع نمودن در مصائب روزگار از یاوران زمان است در مهیا نمودن هرم
و فنا که تاثیر زمان است اَلْخِلَافُ يَهْدِمُ الرَّأْيَ خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن
یهدم مشتق از هدم بالفتح بمعنی ویران کردن یعنی مخالفت کردن با یکدیگر ویران سازد اندیشه را
زیرا که رائی جماعتی که مجتمع برامرے شود خالی از مصلحت نباشد و هرگاه کسی دران خلاف ورزد
پس صاحب خلاف با صاحب رای فایز نگردد اَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُوْلِ تَحْتَ بُرُوْقِ الْاَطْمَاعِ
مصارع بالفتح جمع مصرع بالفتح بمعنی جائی افگندن عقول بالضم جمع عقل بروق بالضم درخشیدن
اطماع بالفتح جمع طمع یعنی بیشتر مواضع افتادن خردها در زیر درخشیدن مواقع امیدها گویا کنایه از انست
همچنانکه شخص مقروع تحت بروق اخلاط حادث بی هوش میافتد عقل هم تحت بروق اطماع مصروع و بیهوش
می افتد هو العالم و همچنین حرص است و از شان عقل آنست که با نفس امّاره مقاومت نموده او را شکست
دهد و بسوی آرای صالحه برگرداند و از شان نفس آنست که با عقل مقادعه نموده او را بزینت دنیا مغرور

سازد و به اموال ان طمع و بد دراین صورت عقول ضعیفه که ناموید هستند از او تعالی شانه بیشتر منخدع شوند
جائیکه مطمعی ملاحظه نمایند اَلسُّلُوُّ عِوَضُ لِمَنْ غَدَرَ سلو بفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند
شدن و زایل شدن اندوه و فراموش کردن عوض بالکسر و فتح واو بدل چیزی یعنی خورسند شدن و
زایل شدن اندوه یعنی غم و اندوه به خود راه ندادن عوض ست از انکسی که غدر نمود و درین فقره شریفه
امر است بدفع غمی که بسبب غدر کسیکه امید از او وفا بود سانح شده باشد و ترغیب است در ان بانیطوق
که زوال غم عوض ست از غدر ان بی وفا اُوصِیکُمْ بِخَمْسٍ لَوْ ضَرَبْتُمْ اِلَیْهَا آبَاطَ الْاِبِلِ
لَکَانَتْ لِذَالِكَ اَهْلًا لَا یَرْجُوَنَّ اَحَدٌ مِنْکُمْ اِلَّا رَبَّهُ وَلَا یَخَافَنَّ اِلَّا ذَنْبَهُ وَلَا یَسْتَحْیِیَنَّ
اَحَدٌ اِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا یَعْلَمُ اَنْ یَقُوْلَ لَا اَعْلَمُ وَلَا یَسْتَحْیِیَنَّ اَحَدٌ اِذَا لَمْ یَعْلَمِ الشَّیْءَ اَنْ
یَتَعَلَّمَهُ وَعَلَیْکُمْ بِالصَّبْرِ فَاِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْاِیْمَانِ کَالرَّاْسِ مِنَ الْجَسَدِ لَا خَیْرَ فِیْ
جَسَدٍ لَا رَاْسَ مَعَهُ آباط جمع ابط بکسرتین و سکون دوم بمعنی بغل ابل بکسرتین شتران واحد ندارد
یعنی وصیت میکنم شما را به پنج کلمه حکمت آثار که اگر برنید بسوی طلب آنها بغلهای شتر از برای اگر سوار شوید
و بسرعت تمامتر در اسفار شتر از راوان سازید بواسطه رسیدن باین کلمات عالیمقدار هر آینه آن
کلمات باین کار سزاوار باشند و آن کلمات بابرکات اینست اول باید که امیدوار نباشد
یکی از شما مگر از پروردگار خود ای از لوازم و کمال آن اخلاص عمل ست برای او تعالی و دوام اطاعت
الهی دوم آنکه نترسد مگر از گناه خود زیرا که اعظم مخوفات عذاب الهیست و این بواسطه گناه و کردار بد
به بنده لاحق میشود پس اولی آنست که بنده از گناه خایف باشد دون غیر آن و امیدوار رحمت او تعالی
عمّ نواله زیرا که بتواتر رسیده از اهلبیت علیهم السلام که الایمان بین الخوف و الرجا ای خوف از
گناه و امید برحمت واسعه او سوم آنکه شرم نکند هیچ یک چون پرسیده شود از چیزیکه نداند از آنکه
گوید که نمیدانم زیرا که استحیا از قول نمیدانم مستلزم قول بغیر علم باشد و این موجب ضلالتی فی جهالت است که

مستلزم اضلال غیر و تجهیل اوست و در حدیث نبوی است که من افتی بغیر علم لعنه ملائکة السماء والارض
ای کسیکه فتوی دہد بغیر علم داشتن باحکام و امورات دین لعنت کنند براو ملائکه آسمان و زمین
و نیز گاہی قول بغیر علم احکام الٰہی سبب ہلاکت دینویست چہارم آنکه شرم نماید ہیچکس چون نداند چیزیرا
ازانکه بیاموزد آنرا زیراکه علم موجب شفائی مرض جہالت است و طلب شفا نیکوست پنجم آنکه
وصیت میکنم شمارا بشکیبائی نمودن پس بدرستیکه صبر از ایمان ہمچو سر است از بدن و ہیچ چیز نیست در بدنی
که سر با آن نباشد ای و نه در ایمانیکه نباشد صبر و شکیبائی با آن زیراکه صبر موجود است در جمیع فضایلیکه مجموع
انہا ایمان است و ایمان قایم نمیشود دیگر بصبر ازینجہت تشبیه فرمودند صبر را به راس از جسد بسبب عدم
قیام جسد بدون سر و بسبب عدم قیام ایمان بدون صبر و ازینجاست که گفته اند ع ہر کرا صبر نیست ایمان
نیست اِنَّ الْاِيْمَانَ يَبْدُوْ لُمْظَةً فِى الْقَلْبِ كُلَّمَا ازْدَادَ الْاِيْمَانُ ازْدَادَتِ اللُّمْظَةُ
یبدو مشتق از بدو بضمتین بمعنی پیدا شدن لمظه بالضم نکته از سپیدی و از ہمین معنیست فرس المظ
اذا کان بجحفلة شئی من البیاض یعنی ہرگاه که باشد بلب زیرین اسپ چیز از سفیدی ای بدرستیکه ایمان پیدا
میشود ہمچو نقطه سفید ہرچند زیاد میشود ایمان زیاده میشود آن نقطه یعنی ایمان که تصدیق است بوجود صانع عالمیان
ہرگاه از حج و براہین و اعمال صالحه قوت پیدا کند و استوار گردد صاحب آن میرسد بکمال ایقان و زیاده
میشود آن نقطه تابان حاصل کلام خجسته نظام آنست که حقتعالی در دل مومن نقطه سفید نورانی که
سویدائی دل عبارت از انست پیدا میکند اگر مومن آنرا جلا دہد بذکر و طاعت و برہان و حجت نور آن
می افزاید و بقدر افزونی آن ایمان و ایقان زیاده میشود و اگر آنرا از گناه و معصیت تیره سازد حق او
پوشیده شود و بقدر زیادتی عصیان دران تیرگی زیاده میشود چنانکه گفته اند مثنوی ہر گناه زنگیست
بر مرات دل + دل شود زین زنگہا خوار و خجل + چون زیاده گشت دل را تیرگی + نفس دون را بیش
اگر دد خیرگی وَسَأَلَهُ رَجُلٌ اَنْ يُعَرِّفَهُ بِالْاِيْمَانِ فقال یعنی سوال کرد از انحضرت مردی آنکه تعریف

کند از برای او که چیست ایمان و حقیقت آن پس فرمود اِذا کانَ غَداً فَأتِنی حَتّی اُخبِرَکَ عَلی
اِسماعِ النّاسِ فَاِن نَسیتَ مَقالَتی حَفِظَها عَلَیکَ غَیرُکَ فَاِنَّ الکَلامَ کَالشّارِدَةِ
یَثقَفُها هذا وَیُخطِئُها هذا شارده مشتق از شرود بمعنی رمیدن ستور یثقف بر وزن
یکرم مشتق از ثقافه بمعنی زیرک شدن یخطی مشتق از اخطا بمعنی خطا کردن یعنی چون باشد
فردا پس بیا بسوی من ای فردا نزد من آیی تا خبر دهم ترا بر حالت شنوانیدن مردمان را ای
نزد حضور ایشان تا اگر فراموش کنی گفتار مرا یاد بدهند آن را غیر تو ای از کسانیکه اسرار مرا دریابند
پس بتحقیق که سخن همچو چهارپایهٔ رمنده است که می یابد آنرا این شخص بوجه زیرکی و صواب و خطا
میکند آنرا این دیگر ای بعضی او را می یابند و بعضی نمی یابند اَلایمانُ عَلی اَربَعِ دَعائِمَ
عَلَی الصَّبرِ وَالیَقینِ وَالعَدلِ وَالجِهادِ دعایم جمع دعامه بالکسر بمعنی ستون خیمه و خانه
یعنی ایمان قایم است بر چهار ستون بر صبر و یقین و عدل و جهاد ای مراد از ایمان درینجا ایمان
کامل است و برای ایمان کامل اصلیست و کمالاتی که متمم اصل آنست پس اصل ایمان ان تصدیق
است بوجود صانع عالمیان و بصفات کمالیه او و به آنچه هایکه در کتب خود نازل نموده و به رسولان
او و کمالات متممهٔ اصل ایمان مکارم اخلاق و عبادات هستند و مکارم اخلاق بر چهار ستون
متنوع میشوند اول حکمت و او آنست که معرفت هرچه وجود دارد حاصل شود و آن یا مقدور انسانی
است و وجود آن بتصرف انسان باشد همچو افعال ارادی و یا مقدور انسانی نیست و بتصرف او
تعلق ندارد همچو ذات پاک الهی جل شانه و چون موجودات یا الهی است و یا انسانی ازینجهت حکمت
بر دو قسم است اول علمی و آن استکمال قوت نظریه بود و به تصور امور و تصدیق به حقایق نظریه و عملیه
بقدر طاقت بشریه که برای او حاصل شده باشد بیقین برهانیه دوم عملی و آن استکمال نفس باشد
بملکه علم بوجوه فضایل نفسانیه خلقیه و کیفیت اکتساب آنها و وجوه رذائل نفسانیه و کیفیت احتراز از آنها

دوم عفت و او آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او
بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند سوم شجاعت و او
آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب
رای کند تا هر فعلی که کند جمیل بود و نیز صبر که نماید محمود باشد چهارم عدالت و او آنست که این
قوتهای ثلاثه با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها
صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگنند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود و هر یکی ازین فضایل اربعه
اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی نماید از و بغیر او چه ما دامیکه اثر آن فضیلت
در ذات او باشد فقط و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود و مثال آن صاحب سخاوت که سخاوت
از روی بغیری تعدی نکند منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت چون بدین صفت باشد غیور خوانند
نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم و اجماع و اتفاق جملگی حکمای متقدم و متاخر بر آنست
که هیچکس مستحق مدح و مستعد مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانیکه بشرف نسب و بزرگی
خاندان مباهات نمایند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف و منسوب
بوده اند و اگر کسی بکثرت مال فخر کند بی آنکه فضیلتی داشته باشد اهل عقل را با او انکار رسد و حضرت
امیر المومنین علیه السلام از عفت درین کلام تعبیر بصبر فرمودند و از حکمت بیقین و از شجاعت
بجهاد و از عدالت بعدل و استعاره فرمودند برای این چهار لفظ دعائم را ازبرای ایمان زیرا که
ایمان قیام نمی پذیرد و در وجود نمی آید مگر باین چهار همچو دعائم بیت فَالصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ
شُعَبٍ عَلَى الشَّوْقِ وَالشَّفَقِ وَالزُّهْدِ وَالتَّرَقُّبِ فَمَنِ اشْتَاقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَا عَنِ الشَّهَوَاتِ
وَمَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَمَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا اسْتَهَانَ بِالْمُصِيبَاتِ
وَمَنِ ارْتَقَبَ الْمَوْتَ سَارَعَ فِي الْخَيْرَاتِ شعب بضم اول و فتح دوم جمع شعبه بالضم بمعنی طایفه

ربود از ایشان نیکوئیهای نفس ایشانرا ای کسیکه موافقت نمود اورا اسباب دنیا از جاه و مال و ابهت
و ایالت اعتقاد مردم درشان او چنان میشود که جمع اوصاف جمیله است و اگرچه در نفس الامر همچنین
نباشد تا اینکه جاهل را عالم گویند و مبذر را کریم و جبان را شجاع و بساهستکه بادی محاسن غیرش را
نسبت میدهند و چون دولت پشت نماید و زمان نکبت رسد مردم درشان او اعتقاد نقصان
کنند اگرچه فی الحقیقت صاحب فضیلت باشد جحد و انکار نمایند و بضد آن موصوف کنند مثلا اگر
زهد نماید نسبت بسوی ریا و سمعه کنند و اگر شجاعت نماید منسوب بجبن کنند و بساهست که از و محاسنش را
می ربایند و بدیگران نسبت میدهند جناب شیخ سعدی رح فرموده ؎ چو بینند که اقبال دستش گرفت ؎
ستایش کنان دست بر سر نهند ؞ بقهر خدا اگر کسی او فتاده ؞ ملامت کنان پای بر سر نهند اَلْوَفَاءُ
لِاَهْلِ الْغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَالْغَدْرُ بِاَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللّٰهِ وفا وعده بجا
آوردن غدر بالفتح بیوفایی کردن یعنی وفا کردن باهل بیوفایی بیوفائیست نزد خدا تعالی و غدر باهل
غدر وفاست نزد خدا تعالی ای هرگاه که عدو عادت نماید باینکه بی وفائی کند و باقوال و ایمان
و عهود خود وفا نماید وفا از و جایز نیست بلکه نقض عهد واجب است و بعهد مقصود میان خود و میان او
وفا ننماید زیرا وفا نکردن از کسیکه حال او همچنین باشد قبیح نبود بلکه حسن است و مثل آنست که وفا
نماید از کسیکه مستحق وفاست نزد حقتعالی کما قال اللّٰه تبارک واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی
سواء در روایتی واقع شده که این آیه شریفه نازل شده در یهود بنی قینقاع که بین ایشان
و بین پیغمبر آخر الزمان صلعم عهدے بود و ایشان بر نقض آن عزم کردند حقتعالی حضرت صلعم را بان اخبار
فرمود و بمحاربه ایشان جهت مجازات نقض عهد ایشان امر فرمود اِذَا اَضَرَّتِ النَّوَافِلُ
بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضُوْهَا اضرت مشتق از اضرار بالکسر گزند رسانیدن نوافل جمع نافله بمعنی بخشش
غیر واجب و نماز سنت فرایض جمع فریضه بمعنی فرموده خدا تعالی از نماز و روزه و زکوٰة ارفضوا مشتق

از رفض بالفتح و بفتحتین بمعنی گذاشتن یعنی هرگاه که ضرر رساند نوافل به فرایض پس ترک کنید آن
نوافل را مثل اینکه خیرات و صدقات و ضیافت و اطعام مردم نماید و قرض واجب الادا و مردم و زکوة
و کفاره و حج واجب بعمل نیارد و شکی نیست کسیکه مشغول چنین مستحبات شود که موجب ترک واجبات
باشد خطا کرده است و واجب اینست که همچنین مستحبات و نافله را ترک نموده فریضه بجا آورد
إِذَا أَرْذَلَ اللّٰهُ عَبْدًا أَحْظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمُ ارذل مشتق از ارذال بالکسر بمعنی فرومایه کردن
خطر مشتق از خطیر بالفتح بمعنی حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی یعنی چون پست سازد حقتعالی
بنده را ای در میان مردم بواسطه عدم سلوک او در طریق فرمان و مرتکب شدن او به عصیان
منع کند و حرام سازد بر او علم ای علم احکام ایمان و او را دران توفیق ندهد و این کلام دال است
براینکه جهالت از اشد رذالت است شعر شکوت الی وکیع سوء حفظی ٭ فارشدنی الی ترک المعاصی ٭
و قال لان حفظ العلم فضل ٭ و فضل الله لا یؤتیه عاصی أَصْدِقَاؤُكَ ثَلٰثَةٌ صَدِيقُكَ وَصَدِيقُ
صَدِيقِكَ وَعَدُوُّ عَدُوِّكَ وَأَعْدَاؤُكَ ثَلٰثَةٌ عَدُوُّكَ وَعَدُوُّ صَدِيقِكَ وَصَدِيقُ
عَدُوِّكَ اصدقا بفتح و کسر دال جمع صدیق بالفتح بمعنی دوست و دوستان بمفرد و جمع آمده مذکر و مؤنث
استعمال یافته اعدا بالفتح جمع عدو بالفتح و ضم دال و تشدید واو بمعنی دشمن جمع و مفرد آمده و مذکر و مؤنث
استعمال یافته یعنی دوستان تو سه نفراند دوست تست و دوست دوست تست و دشمن دشمن تو
و دشمنان تو سه نفراند دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تست ای دوست ...
ای نفس تست پس حکم کن بر او بچیزیکه بر نفس خود بران حکم کنی و دشمن تو ضد تست پس حکم
... بر او بچیزیکه بر ضد خود بآن حکم کنی و کسیکه ترا دشمن دارد عدو تست همچنان کسیکه دوست ترا دوست
... ترا دوست داشته است آن نیز دوست تست و اما دشمن دشمن تو پس او
... ضد ضد تو ملایم تو باشد بواسطه آنکه تو ضد این ضد هستی درینصورت تو با ضد ضد خود

اشتراک و مناسبت پیدا نموده واما کسیکه عدو ترا دوست دارد او مایل ضد تو گشته پس او نیز ضد تست إنّ

لِلّٰهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقًّا فَمَنْ أَدَّاهُ زَادَهُ مِنْهَا وَمَنْ قَصَّرَ عَنْهُ خَاطَرَ بِزَوَالِ نِعْمَتِهِ نعمت بالکسر

آسایش و عطا یعنی بدرستیکه مر حقتعالی را در هر نعمتی حقیست که آن شکر آن نعمت است پس هر که ادا کرد

و رسانید باو حق او زیاده ساخت برای خود از ان نعمت کما قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و هر که

تقصیر کرد از شکرگذاری در خطر افگند خود را بزائل شدن نعمت او از و بانواع بلیه و عقوبت کما قال الله تعالی

ولئن کفرتم ان عذابی لشدید احْذَرُوا نِفَارَ النِّعَمِ فِي كُلِّ شَارِدٍ فَلَيْسَ بِمَرْدُودٍ نفار بالکسر

رمیدن شارد مشتق از شرود بالضم بمعنی رمیدن ستور یعنی حذر کنید از رمیدن نعمتها بسبب عدم شکر

بران پس نیست هر رمنده باز گردانیده شده ای بموضع خودش و درین قول شریف امر است بشکر

بر نعمت و ترک معاصی زیراکه معاصی نعمت را زائل میکند کما قیل شعر إِذَا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعَهَا

فَإِنَّ الْمَعَاصِي تُزِيلُ النِّعَمْ إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ غصه بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر یعنی ضایع

ساختن فرصت موجب غصه و اندوه است ای تضییع امر در وقت امکان آن مستلزم اسف و

حزن باشد بر تفویت آن أَوْضَعُ الْعِلْمِ مَا وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ وَأَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ

وَالْأَرْكَانِ جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند ارکان بالفتح جمع رکن بالضم بمعنی جانب قوی

یعنی پست ترین علم آنست که بایستد بر زبان ای موددی نباشد بعمل زیراکه قول بی عمل فایده ندارد

و بلندترین علم که ظاهر شود آثار آن در اعضا و ارکان ای مقرون بعمل باشد إِنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ

تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ ابتغو مشتق از ابتغا بالکسر بمعنی خواستن حکم

بکسر اول و فتح دوم حکمتها یعنی بدرستیکه این دلها ملال میگیرند و سیر میشوند چنانکه ملال میگیرند

میشوند بدنها ای از یک طعام پس طلب کنید و بجوئید برای دلها لطائف حکمتها ای بر سبیل تنوع

از علم واحد انصراف ملال واقع میشود درین صورت امر فرموده اند لطائف حکم

نفس با انسان ابدا در ارتکاب حکمت باشد و مراد ازین قول شریف ترغیب است در ارتکاب طرائف
علوم با نشاط تمام حاصل شود إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيْدُ فَلَا تُبَلْ كَيْفَ كُنْتَ یعنی هرگاه که واقع نشود
آنچه خواهی پس باید که باک نداشته باشی بهر کیفیتی که باشی ای از عدم حصول مرادات دنیوی و مفهوم
ازین کلمهٔ شریفه نهی است از اندوهگین شدن بسبب حاصل نشدن مقاصد دنیوی زیرا که اندوه بر فوت
مراد مستلزم غم و الم است و آن غمیست که انسان را فایده نمیدهد پس ارتکاب آن موجب حماقت است
إِذَا هِبْتَ أَمْرًا تَقَعُ فِيْهِ فَإِنَّ شِدَّةَ تَوَقِّيْهِ أَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ توقی بروزن تمنی
بمعنی پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن از چیزی یعنی چون ترسی از کاری و واقع شوی دران کار
پس بدرستیکه سختی حذر کردن ازان بزرگتر است از آنچه میترسی از آن زیرا که از عادات بشری
است که از چیزی بترسد زیاده از سایر مردم لامحاله مبهوت شده دران چیزی افتد مثل کسیکه بالای
کنگرهٔ بلند یا دیوار باشد بپائین نظر کند و ترس غالب شود می افتد ازان و اگر از شیر زیاده از حد
بترسد متبع شده پیش او می شود و گاه همراهش می رود و این مشهور است پس افراط ترس مذموم
إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيْهِ الْمَنَايَا وَنَهَبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ وَمَعَ كُلِّ
جُرْعَةٍ شَرَقٌ وَفِي كُلِّ أُكْلَةٍ غَصَصٌ وَلَا يَنَالُ الْعَبْدُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى وَلَا
يَسْتَقْبِلُ يَوْمًا مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا بِفِرَاقِ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ فَنَحْنُ أَعْوَانُ الْمُنُوْنِ وَأَنْفُسُنَا نُصُبُ
الْحُتُوْفِ فَمِنْ أَيْنَ نَرْجُو الْبَقَاءَ وَهٰذَا اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ لَمْ يَرْفَعَا مِنْ شَيْءٍ شَرَفًا إِلَّا أَسْرَعَا
الْكَرَّةَ فِيْ هَدْمِ مَا بَنَيَا وَتَفْرِيْقِ مَا جَمَعَا غرض بفتحتین نشانهٔ تیر تنتضل مشتق از انتضال بمعنی
تیر انداختن منایا بالفتح مرگها جمع منیه نهب بالفتح غنیمت و غارت جرعه بالضم مقدار یک آشامیدن از
آب شرق بفتحتین در گلو ماندن چیزی اکله بالضم لقمه غصص بفتحتین در گلو ماندن طعام و بالضم و فتح
... مشتق از نیل بالفتح بمعنی دریافتن اعوان بالفتح یاوران منون بالفتح بمعنی مرگ نصب بالضم نشان بر پا کرده حتوف بالضم جمع حتف بالفتح بمعنی مرگ

نقل فقط باشد بدون تدبر و تفکر پس بدرستیکه راویان علم بسیار اند و رعایت کنندگان آن
کم ظاہر امراد برعاة حافظان شریعت اند علیہم السلام خصوصا و نایبان آنحضرت اند عموما بنوالعالم
اِنَّ لِلْقُلُوْبِ شَهْوَةً وَاِقْبَالًا وَاِدْبَارًا فَاْتُوْهَا مِنْ قِبَلِ شَهْوَتِهَا وَاِقْبَالِهَا فَاِنَّ
الْقَلْبَ اِذَا اُكْرِهَ عَمِيَ اقبال بالکسر بمعنے رو آوردن ادبار بالکسر پشت کردن اکره مشتق از اکراه
بمعنی جبر نمودن یعنی بدرستیکه مر دلها را آرزو است و رو نهادن ای بفرح و انبساط در عملی از اعمال
و پشت کردن ای بنفرت و ملال پس بیائید بسوے آن دلها از جانب آرزو و اقبال پس بتحقیق
که دل چون باکراه برکارے داشته شود کور می گردد درین قول شریف امر است باعمال قلب از
نظر و فکر در امرے از امور وقتیکه قلب بسوے آن میل داشته باشد و تنفر است از اکراه نمودن
قلب بر فکر کردن شئی از اشیا حینیکه قلب ازان متنفر باشد و کراهت داشته باشد چه درینصورت
ادراک چیزے نمیکند اگرچه آن واضح بود مانند اعمی فرد دل چو از فهم معانی شد ملول او را بهل
زانکه تکلیف زیادت آورد کورے بدل اَحْلِفُوا الظَّالِمَ اِذَا اَرَدْتُمْ يَمِيْنَهُ بِاَنَّهُ بَرِيٌّ
مِنْ حَوْلِ اللّٰهِ وَقُوَّتِهٖ فَاِنَّهٗ اِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عُوْجِلَ وَاِذَا حَلَفَ بِاللّٰهِ الَّذِيْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجَلْ لِاَنَّهٗ قَدْ وَحَّدَ اللّٰهَ سُبْحَانَهٗ یعنی سوگند دهید ستمگار را چون
خواهید سوگند خوردن او را باینطریق که او بریست از حول خدا و از قوت و توانائی او پس بدرستیکه
ظالم چون سوگند خورد بخدا باین نوع سوگند درحالتیکه دروغگو باشد دران شتابیده شود عقوبت
و چون سوگند خورد باین وجه که سوگند میخورم بخدائیکه نیست هیچ معبودے بسزا اگر او شتابیده نشود در
عقوبت از جهت آنکه حالف بدرستیکه بیگانگی یاد کرده خدای تبارک و تعالی را پس بواسطه شرافت
و تیمن توحید مؤجل میشود نه معاجل آورده اند که ساعی نزد منصور دوانقی آمده گفت که حضرت امام جعفر صادق
در حق تو چنین و چنان میگویند و بانواع مذمت ترا در مجلس مذکور میسازند منصور باستحضار امام علیه السلام

امر نمود و چون امام علیه السلام تشریف آوردند فرمودند که این سخنان از من و از آبائی من هرگز صادر نشد
و ما ازین نوع سخنان منزه و مبرا ایم بلکه ساعی بطریق کذب عرض نموده بعد ازان نمام را به برائت
از حول و قوت خدا احلاف نمودند اگر کاذب باشد هنوز کلام آنمرد از حلف منقطع نشده بود که فالج
او را عارض شد و پای خود را بر زمین میکشید مانند گوشت پاره که همراه خود کشد پس امام علیه السلام از
ضرر منصور نجات یافت أَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ نُصُبُ أَعْيُنِهِمْ فِي آجِلِهِمْ اعمال
بالفتح جمع عمل بفتحتین بمعنی کار و خدمت عباد بالکسر جمع عبد بالفتح بمعنی بنده خلاف حر و عاجل بروزن
قائل بمعنی اینجهان عاجله مثل ان نقیض آجل و آجله نصب بالفتح برپا کردن اعین بفتح اول و ضم ثالث
جمع عین بالفتح بمعنی چشم یعنی عملهای مردمان که واقع میشود در عاجل ایشان که اینجهان است می ایستد
ایستادنی در پیش چشمهای ایشان در آجل ایشان که آنجهان است و بر تقدیر رفع نصب مصدر است
بمعنی مفعول پس معنی چنان میشود که اعمال مردمان که درین جهان میکنند برپای کرده شده است در پیش
چشمهای ایشان در آنجهان و این بواسطه آنست که نفوس در دنیا بملکات خیر و شر منتقش میشوند اما چونکه
در اغطیه و اغشیه ابدان اند مردم از ادراک آنها محجوب هستند پس وقتیکه آن اغطیه بسبب مفارقت روح زایل شود
به نصب العین ببینند آنچه کرده اند کما قال سبحانه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید در آنروز ظاهر شود جمیع اعمال
عباد و طیب آن از خبیث متمیز گردد و بسبب خذلان و رسوائی برا اعمال قبیحه مترتب شود إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا
عَلَى قَوْمٍ أَعَارَتْهُمْ مَحَاسِنَ غَيْرِهِمْ وَإِذَا أَدْبَرَتْ عَلَيْهِمْ سَلَبَتْهُمْ مَحَاسِنَ أَنْفُسِهِمْ
اقبلت مشتق از اقبال بالکسر بمعنی رو بچیزی آوردن اعارت مشتق از اعاره بالکسر بمعنی عاریت دادن
محاسن بروزن مساجد بمعنی نیکوئیها جمع حسن است برخلاف قیاس ادبرت مشتق از ادبار بالکسر بمعنی
پشت دادن سلبت مشتق از سلب بالفتح بمعنی ربودن انفس بالفتح و ضم ثالث جمع نفس یعنی
چون رو نهاد دنیا بر گروهی عاریت داد بایشان نیکوئیهای دیگران و چون پشت برگردانید از ایشان

کره بالفتح وتشدید را بمعنی رجعت هدم بالفتح ویران کردن تفریق بمعنی پراگنده کردن یعنی جز این نیست
که مرد در دنیا نشانه ایست که تیر می اندازند در ان مرگها و غارتیست که می شتابند بآن مصیبتها
و با هر آشامیدنی شکسته شدن آب است در حلق و در هر خورشی غصه است در گلو گرفته و این کنایتهاست
از شوب لذات دنیا بالمها نمیرسد بنده بنعمتی مگر بجدا شدن از دیگرے و پیش نمی آید روزے از عمر او
مگر بفراق روزے دیگر از اجل مقرر او پس ما یاری دهندگان مرگیم ای انفاس خطوات موت است گویا که
انسان ساعی موت خود است و انفاس ما نشانه مرگهاست پس از کجا امید میداریم بقا و دوام را
وحالانکه این شب و روز بر نداشتند از چیزے بلندے را مگر شتاب کردند رجعت را در خراب کردن
انچه بنا کردند و پراگنده کردن انچه گرد کردند گذشتند ؛ اِتَّقُوا اللّٰهَ تَقِیَّةَ مَنْ شَمَّرَ تَجْرِیْدًا وَجَدَّ تَشْمِیْرًا وَکَمَّشَ
فِیْ مَهَلٍ وَبَادَرَ عَنْ وَجَلٍ وَنَظَرَ فِیْ کَرَّةِ الْمَوْئِلِ وَعَاقِبَةِ الْمَصْدَرِ وَمَغَبَّةِ الْمَرْجِعِ تشمیر
دامن بر میان زدن و چست شدن در کارے مهل بفتحتین آهستگی و درنگ وجل بفتحتین ترسیدن
یعنی بترسید از خدا مانند ترسیدن کسیکه چست استاد در طاعت الهی در حالت مجرد ساختن نفس
خود را از علایق دنیا و مجرد ساخت در حالت چستی و چالاکی و سرعت نمود در طاعت معبود
در زمان مهلت که آن ایام حیات است و پیشی گرفت بر عبادت باندیشه خشیت از سزایان
خود و فکر کرد در رجوع کردن بملجا که آنحضرت الهی است و در عاقبت بازگشتن آے بسوے
ذوالجلال و در پایان مرجع از خیر که آنرا فرا گیرد و از شر که از ان خلاص شود اَلنَّاسُ فِی الدُّنْیَا
عَامِلَانِ عَامِلٌ لِلدُّنْیَا قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْیَاهُ عَنْ اٰخِرَتِهٖ یَخْشٰی عَلٰی مَنْ یَخْلُفُ الْفَقْرَ
وَیَاْمَنُهٗ عَلٰی نَفْسِهٖ فَیُفْنِیْ عُمْرَهٗ فِیْ مَنْفَعَةِ غَیْرِهٖ وَعَامِلٌ عَمِلَ فِی الدُّنْیَا لِمَا
الَّذِیْ لَهٗ مِنَ الدُّنْیَا بِغَیْرِ عَمَلٍ فَاَحْرَزَ الْحَظَّیْنِ مَعًا وَمَلَکَ الدَّارَیْنِ جَمِیْعًا
عِنْدَ اللّٰهِ لَا یَسْاَلُ اللّٰهَ حَاجَةً فَیَمْنَعُهٗ احرز مشتق از احراز بالکسر یعنی جمع کردن حظ

خطا بالفتح وتشدید طا بمعنی بهره ونصیب وجیهه خوبروی وروی شناس و خداوند جاه و بزرگی یعنی مردمان
در جهان دو عمل کننده اند یکی عمل کننده ایست در دنیا از برای دنیا و تحقیق که مشغول ساخته اورا
دنیای او از کار آخرت او می ترسد هر آنکسی که باز پس میگذارد فقر را ای بر اهل و فرزند خود مے ترسد
که بعد از مردن او مبادا فقیر شوند و ایمن میگرداند فقر را از نفس خود پس فانی میسازد عمر خود را در منفعت
غیر خود دوم عاملیست که عمل کند در دنیا برای چیزیکه بعد از وست ای از امور عقبی پس آید باو آنچه
او را ضرورت باشد از روی اولی کرداری و کسبی پس جمع کرده باشد نصیب دنیا و آخرت را
به یکباره مالک شده باشد هر دو سرا را باهم پس بگردد دنیا آبروی نزد پروردگار نخواهد از خدا حاجت
خود را پس منع کند او را ای چونکه انسان را عمل در دنیا ضروریست پس عمل او یا برای دنیا بود
و یا برای آخرت و در معرض مذمت عامل دنیا اشاره فرمودند بقول خود قد شغلته تا قول خود که غیره باشد
و حاصلش اینست که عامل دنیا باندیشه درویشی و محتاجی اهل و عیال بعد خود در تحصیل مال و متاع دنیوی مشغول
میباشد و عمر خود را در منفعت غیر فنا می سازد و از فقر خویش در روز آخرت نمی ترسد و توشه و سرمایه از برای
آنروز نمی فرستد پس از فقر اصغر خوف دارد و از فقر اکبر باک ندارد و این ضلال ظاهر است و در معرض
مدح عامل آخرت اشاره فرمودند بقول خود عامل الی آخره محصلش اینکه بغیر عملی در دنیا رزق او که در لوح محفوظ
مکتوب است حق تعالی باو میرساند و او نصیب هر دو جهان جمع کند و در دنیا و آخرت سلطان است اما در دنیا بواسطه قناعت
خود و اما در آخرت بواسطه ثمره اعمال و وجاهت و علو منزلت خود نزد خدا تعالی و نیز طاعتش مستلزم قبول دعای اوست که
مَن کانَ همّه کان اللہ لہ اِعلَمُوا عِلماً یقیناً اَنَّ اللہَ لَم یَجعَل لِلعَبدِ وَاِن عَظُمَت حِیلَتُهُ
وَاشتَدَّت طَلِبَتُهُ وَقَوِیَت مَکِیدَتُهُ اَکثَرَ مِمّا سُمِّیَ لَهُ فِی الذِّکرِ الحَکِیمِ وَلَم یَحُل بَینَ العَبدِ فِی
ضُعفِهِ وَقِلَّةِ حِیلَتِهِ وَبَینَ اَن یَبلُغَ مَا سُمِّیَ لَهُ فِی الذِّکرِ الحَکِیمِ وَالعَارِفُ لِهٰذَا العَامِلُ بِهِ اَعظَمُ
النَّاسِ رَاحَةً فِی مَنفَعَتِهِ وَالتَّارِکُ لَهُ الشَّاکُّ فِیهِ اَعظَمُ النَّاسِ شُغلاً فِی مَضَرَّتِهِ وَرُبَّ

مُنْعِمٌ عَلَيْهِ مُسْتَدْرَجٌ بِالنُّعْمَى وَرُبَّ مُبْتَلًى مَصْنُوعٌ لَهُ بِالْبَلْوَى فَزِدْ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ فِي
شُكْرِكَ وَقَصِّرْ مِنْ عَجَلَتِكَ وَقِفْ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ حیله بالکسر بهانه طلب بفتح اول
وکسر لام مطلوب یعنی بدانید بعلم یقین آنکه خدای تعالی نگردانید برای بندگان واگرچه بزرگ باشد چاره سازی
او وسخت باشد جستجوی او وقوی باشد فکر اندیشی او بیشتر از آنکه نامزد کرده شد از برای او در لوح محفوظ
ونیست حایلی ومانعی میان بنده در ناتوانی او وکمی چاره سازی او با نچه نامزد شد از برای او در لوح محفوظ
وشناسنده این که عملی کننده باشد بدان بزرگترین مردمانست از روی آسایش در نفع وسود وترک
کننده آن شک کننده باشد دران بزرگ ترین مردمان است از روی مشغولی وگرفتاری در ضرر
مشقت وبسا کسی که نعمت داده شده است نزدیک گردانیده شده خشم خدا است بر سبیل استدراج
بواسطه کثرت نعمت وبسا گرفتار شده ببلیه ومحنت نیکوئی کرده شده است برای او بواسطه بلیت پس زیاده
گردان ای شنونده این سخنان در شکر کردن تو وکوتاه کن از شتاب زدگی تو وتوقف کن وبایست
نزد پایان روزی خودت ای چیزیکه حقتعالی وجودش را قرار داده پس آن واجب الوقوع است وچیزیکه
عدمش قرار داده آن ممتنع الوقوع است نمی بینی که هر قوی وضعیف از روزی شان میرسند از انچیکه
حقتعالی برای ایشان قرار داده وبه بیشتری از ان نمیرسند اگرچه چاره سازی وجستجوی شان در طلب
روزی زیاده باشد وفرقی نیست در قوی الحیله وضعیف الحیله در طلب روزی ووقتیکه این امر را به برهان
اثبات فرمودند به تیقن ورغب در علم وعمل بآن امر کردند وفرمودند که عامل بدین اعظم الراحه باشد بواسطه
آنکه میداند انچیکه برای او مقدر شده باو میرسد وشدت اهتمام ومشقت را در طلب آن ترک نماید واز شک ممنون
دران وترک عمل بدان تنفیر کردند وفرمودند که تارک العمل بدین اعظم الشغل باشد در مشقت [illegible]
بدن او مشغول باشد در انچیزیکه برای او فایده نیست اگر گوی که این بیان منافی [illegible]
رزق است کما قال الله تعالی فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله گویم که این بیان منافی آن نیست

زیرا که از اهلبیت نبوت علیهم السلام معلوم شده که در آسمان چهارم ... محو و اثبات خوانند
آنچه دران ثبت است ممکن است که بدعا و صدقه کم و بیش شود چنانکه در قرآن مجید است محو میکند آنچه
او تعالی میخواهد و ثابت میکند آنچه میخواهد و نزد اوست ام کتاب و آنچه در لوح محفوظ است امور حتمی است
لا یتغیر دعا گاهی سبب وجود رزق داعی میشود و حقتعالی وجود رزق را بسبب دعای او میدهد و تنبیه فرمودند
اهل غنی و ابتلا را به وجوب شکر الهی در هر دو حال زیرا که نعمت اهل نعمت گاهی سبب نزدیک گردانیدن
خشم الهی است بر سبیل استدراج بواسطه عدم شکر الهی باینطریق که غنی خطائی نماید و حقتعالی عطائی
و غنی آن عطا را بفضل پندارد تا آنکه خدای بی نیاز فجأة او را بعقوبتی معاقب سازد و ابتلای اهل
ابتلا گاهی نیکوئیست در حق شان باین وجه که حقتعالی بسبب صبر بر آن محنت و بلیت نعم غیر متناهیه
و مثوبات کثیره بایشان عطا فرماید و امر فرمودند مستمعین را برای زیادتی شکر و به تقصیر عجلت در
طلب رزق فرد بر آن قسمت که یزدان کرده تقدیر ؛ بجد و جهد کس افزون نگردد ؛ اِنَّ الطَّمَعَ
مَوْرِدٌ غَيْرُ مُصْدِرٍ وَضَامِنٌ غَيْرُ وَفِيٍّ وَرُبَّمَا شَرِقَ شَارِبُ الْمَاءِ قَبْلَ رِيِّهِ وَكُلَّمَا عَظُمَ
قَدْرُ الشَّيْءِ الْمُتَنَافَسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ وَالْأَمَانِيُّ تُعْمِي أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ
وَالْحَظُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ ضامن بمعنی کفیل ری بالفتح والکسر و تشدید یا سیراب شدن رزیه بالفتح و تشدید
یا مصیبت فقد بالفتح گم کردن امانی بتشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا بمعنی آرزو یعنی بدرستیکه طمع فرود آرنده
طامع است و نیست باز گرداننده شده او از دشمنان و شیطان و انسی و جنی و آفات دین و دنیا و طمع
ضامن طامع است نیست وفا کننده و بسا گلو گرفته شد آشامنده آب پیش از سیراب شدن او و هر بار که
بزرگ شود مقدار چیزی که رغبت کرده شده است در او عظیم شود مصیبت نزد نیافتن آن آرزوهای
نفس کور میسازد چشمهای بصیرت را و نصیب و بهره مقرر می آید بکسی که نیاید بسوی آن و درین قول شریف تنفیر است
از طمع نمودن در مال دنیا بچند وجه اول آنکه طمع صاحب خود را در موارد هلاکت و مذلت می اندازد و از آن

موضع هیچ چیز اورا باز بگرداند و متعهد ضامن اوست بمطمع تا بضمان و عهد خود وفا نکند استعاره فرمودند لفظ ضامن را از برای طمع بجهت وثوق داشتن طامع بران همچو ضامن که موثوق بمضمون له است دوم عدم وصول طامع است به مطمع خود سوم تنفیر است از رغبت کردن در چیزیکه بسبب عدم حصول آن مصیبتی وهمی حاصل گردد چهارم آنکه آرزوهائے نفس طامع را از ادراک مطالب حقه و کمالات عقلیه باز دارد پنجم آنکه کشیدن بار متاعب از برای مطالب شاید بجهت آنکه آنچه بهره مقرری است بی طلب باو میرسد اِنَّ الْمِسْكِيْنَ رَسُوْلُ اللهِ فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ اللهَ وَمَنْ اَعْطَاهُ فَقَدْ اَعْطَى اللهَ
مسکین بالکسر کسیکه هیچ ندارد یا آنچه کفایت او شود تا سال تمام نداشته باشد یا کسیکه فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد یعنی بدرستیکه درویش بیچاره پیغام آور خداست پس کسیکه منع کند او را پس بتحقیق که عطا کرده است خدا را و درین قول شریف ترغیب است بر صدقه دادن کما قال الله تعالیٰ واقرضوا الله قرضا حسنا
اِتَّقُوْا ظُنُوْنَ الْمُؤْمِنِيْنَ فَاِنَّ اللهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلٰى اَلْسِنَتِهِمْ ظنون بالفتح بمعنی مرد بدگمان و بالضم جمع ظن بمعنی گمان السنه بالفتح و کسر سین جمع لسان بمعنی زبان یعنی بپرهیزید از گمانهائی مومنان پس بدرستیکه گردانید خدایتعالی حق را بر زبان ایشان زیرا که مومن بجهت صفای ضمیر و فکر صافی و انعکاس بنور حق زبان خود را ناطق نمی سازد مگر بحقی که منشاء آن امارت صادقه باشد چنانکه در حدیث نبوی است اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله وَقَالَ لِكَاتِبِهٖ عُبَيْدِ اللهِ ابْنِ اَبِيْ رَافِعٍ و فرمود آنحضرت مر نویسنده خود را عبید الله بن ابی رافع و رافع مولای پیغمبر بود اَلِقْ دَوَاتَكَ وَاَطِلْ جِلْفَةَ قَلَمِكَ وَفَرِّجْ بَيْنَ السُّطُوْرِ وَقَرْمِطْ بَيْنَ الْحُرُوْفِ فَاِنَّ ذٰلِكَ اَجْدَرُ بِصَبَاحَةِ الْخَطِّ دوات بالفتح آنچه دران سیاهی کنند جلفه بالکسر قلم مبدء تراش تا زبان قلم فرج مشتق از تفریج بمعنی گشایش دادن قرمط مشتق از قرمطه بمعنی خرد و نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب اجدر بالفتح بمعنی سزاوار تر صباحت بالفتح خوبی و جمال یعنی اصلاح آور دوات خود را ای بمداد و در از نما از زبانه قلم خود را و گشاده [illegible]

ونزدیک بهم آوردن میان حرفها پس بدرستیکه کتابت نمودن باین طریق سزاوارترست بزیبائی ونیکوئی خط

فایده قید اول که اصلاح دوات بمداد است ظاهرست وفایده قید ثانی که دراز ساختن زبان قلم است بجهت آنکه

زبانه طویله مداد کثیره را قبول میکند وبواسطه این قلم در کتابت کلمات کثیره بهیچ واحد از غیر تقطیع میان

مدآت مستمر باشد وفایده قید ثالث که کشادگی بین السطورست ظهور فصل است وتمیز بعضی از آن از بعض

وفایده قید رابع که نزدیک بهم آوردن حرفهاست بودن کلمه ایست بحسن هیئت ومنه قول عبد الحمید السلیم

ابن قتیبه ورآه یکتب رؤیا ان کنت تحب ان تجود خطک فاطل جلفتک واسمنها وحرف قطتک وایمنها

قال ففعلت فجاد خطی إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالًا وَإِدْبَارًا فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ وَإِذَا

أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ اقبال بالکسر روبچیزی آوردن وادبار بالکسر پشت دادن

یعنی بدرستیکه دلها را روبها دنیست پشت دادنی پس چون پیش آیند دلها پس حمل کنید آنها را بر نافلها

وچون پشت کنند پس اقتصار کنید بآن بر فریضهای وقتیکه قلوب پیش آیند از جهت نشاط پس نافلها

بجا آورند وچون قلوب پشت کنند و ملال گیرند پس اقتصار بر فریضه نمایند وَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْيَهُودِ

مَا دَفَنْتُمْ نَبِيَّكُمْ حَتَّى اخْتَلَفْتُمْ فَقَالَ لَهُ گفت امیر مومنان بعضی از یهود دفن نکردند پیغمبر خود را

تا آنکه روی [illegible] باختلاف آوردند پس حضرت در جواب آن یهود فرمود إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ

لَا فِيهِ وَلَكِنَّكُمْ مَا جَفَّتْ أَرْجُلُكُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ

قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ جفت مشتق از جفاف بالفتح بمعنی خشک شدن [illegible] جمع رجل بالکسر بمعنی پای

یعنی جز این نیست که ما اختلاف کردیم از او نه آنکه اختلاف کردیم در او ولکن شما که خشک نشده پاهای

شما از آب دریا تا آنکه گفتند پیغمبر خود را بگردان از برای ما خدایان همچنانکه هست مر ایشان را گفت

[illegible] بدرستیکه شما [illegible] قوم جاهل ونادان مراد نیست که ما اختلاف کردیم از او یعنی از آنچه از اخبار

[illegible] مشتبه بعضی [illegible] فرموده باین نمط این مضمون را بعضی گفتیم آن مضمون را نه آنکه

اختلاف کردیم دراو یعنی در رسالت ونبوت پیغمبر ع تا شک نکردیم واما شما پیغمبر خود را گفتید از سر جهل

وعمی از برای ما تعیین معبودان کن همچنانکه بت پرستان را خدایان هست پیغمبر شما فرمود بدرستیکه شما

گروهی جاهل هستید وشک کردن در رسل انبیا مستلزم شک است در انبیا پس لازم آید که شما در نبوت

موسی ع شک کرده باشید ومفسرین گفته اند که یهود گذشتند بر قومی که پرستش اصنام که بر صورت گاو بودند

می نمودند پس از جناب موسی ع سوال کردند که برای ما خدای قرار دهد همچو یکی از ایشان واین سوال بعد مشاهده

یهود بود از آیات واعلام وعبور ایشان از بحر ومشاهدهٔ غرق فرعون پس این غایت جهل باشد

اِتَّقُوا مَعَاصِيَ اللهِ فِي الْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ معاصی بالفتح جمع معصیت بمعنی گناه

خلوات بالفتح خلوت بمعنی تنها شدن وتنها بودن وجای خالی یعنی بپرهیزید ای بندگان خدا از معصیتها ونافرمانیهای

خدا در خلوتها پس بدرستیکه کسیکه در خلوة می بیند گناه را همانکس حاکم است ای وقتیکه شاهد حاکم باشد

مستغنی باشد از کسیکه نزد او شهادت دهند پس دریصورت انسان را ضرورست که بپرهیزد واز خدا تعالی

حق پرهیز یعنی زیرا که حقتعالی حاکم است دران وشاهد است بران اَلْعُمُرُ الَّذِي أَعْذَرَ اللهُ فِيهِ إِلَى

ابْنِ آدَمَ سِتُّونَ سَنَةً عمر بالضم وبضمتین وبالفتح بمعنی زندگانی وزیستن واعذر مشتق از اعذار بالکسر

بمعنی عذر آوردن سنة بالفتح سال یعنی عمریکه عذر آورد خدا تعالی در وی بسوی پسر آدم ع شصت سال است جناب

ابن میثم در شرح این قول شریف آورده اند که مراد باعذار خدا امهال اوست مر بنده را در مدتی که ممکنست [illegible]

زاد یوم معاد باشد یعنی عمری که در و مهلت داد خدا تعالی بنده را بتحصیل زاد تقوی واکتساب [illegible]

است زیرا که بعد از شصت سالگی قوای نفسانیه وبدنیه ضعیف میشود واز عمل کمال پیدا میکند [illegible]

در ما بین شصت سالگی علامت راو متوجه می شود وحجت او باعتذار منقطع میگردد وابن [illegible]

این قول شریف در شرح خود آورده اند که مراد باعذار خدا این سن بسوی بلوغ وتجویز [illegible]

اعتذار نماید زیرا که ما قبل شصت سالگی ایام صبی وشیبه وکهولت هست [illegible]

براتباع هوای نفس جهت غلبهٔ شهوت و هرگاه که از شصت سالگی تجاوز نماید در سن شیخوخیت داخل میشود و از و غلبهٔ شهوت میرود و در یصورت او را عذری نباشد و این توجیه ثانی شبیه است بمضمون بعضی از روایات که عبادت پیر زانی اشد است از غیر او والله اعلم اِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ فَرَضَ فِي اَمْوَالِ الْاَغْنِيَاءِ اَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ فَمَا جَاعَ فَقِيْرٌ اِلَّا بِمَا مَنَعَ غَنِيٌّ وَاللهُ تَعَالٰى جَدُّهٗ سَائِلُهُمْ عَنْ ذٰلِكَ اقوات بالفتح جمع قوت بالضم بمعنی خوردنی فقیر درویش که قوت یکروزه داشته باشد و کفاف عیال و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمین باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه و زمین داشته باشد اما چیزی بهم نرساند که کفاف او شود یعنی بدرستیکه خدای تعالی فرض گردانید در مالهای توانگران قوتها و روزیهای فقیران را از حقوق واجبه مثل زکوٰة و مستحبه مثل صدقات و خیرات و مواسات پس گرسنه نشد هیچ فقیری مگر بسبب آنکه منع کرد او را توانگر و خدای تعالی سوال کننده ایشانست از آن منع ای در روز محشر و ظاهر است که گرسنه شدن فقیر بسبب آنست که غنی او را از مال خویش چیزی باو ندهد و ترهیب فرمودند اغنیا را بقول خود که والله سائلهم عن ذالک باشد اَيُّهَا النَّاسُ لِيَرَكُمُ اللهُ مِنَ النِّعْمَةِ وَجِلِيْنَ كَمَا يَرَاكُمْ مِنَ النِّقْمَةِ فَرِقِيْنَ اِنَّهٗ مَنْ وُسِّعَ عَلَيْهِ فِيْ ذَاتِ يَدِهٖ فَلَمْ يَرَ ذٰلِكَ اِسْتِدْرَاجًا فَقَدْ اَمِنَ مَخُوْفًا وَمَنْ ضُيِّقَ عَلَيْهِ فِيْ ذَاتِ يَدِهٖ فَلَمْ يَرَ ذٰلِكَ اِخْتِبَارًا فَقَدْ ضَيَّعَ مَاْمُوْلًا وجلین جمع وجل بفتح اول و کسر جیم بمعنی ترسنده فرقین جمع فرق بفتح اول و کسر را بمعنی ترسنده استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب بفراوان دادن نعمت در حال معصیت اختبار بیای موحده آزمودن یعنی ای گروه آدمیان باید که ببیند شما را خدای تعالی در نعمت خوفناک و ترسان همچنانکه می بیند شما را از محنت ترسان و هراسان بدرستیکه کسی که فراخ گردانیده شد بر وی در آنچه در دست اوست پس ندید آنکس توسیع رزق را بتدریج نزدیک گردانیدن خدا او را بعقوبت پس بدرستیکه ایمن شد و از کار ترسیده شده و کسیکه تنگ گردانیده شد بر وی در آنچه

دردست اوست پس ندید انکس تضییق رزق را آزمودن خدا پس بدرستیکه ضایع ساخت چیزی را که امید
داشته شده است ای از اجر صبر باختیار نمودن بفقر و درین قول شریف امر است به وجل از نعمت الهی
در حال افاضهٔ آن جهت خوف استدراج بدان نعمت همچنانکه در حالت نقمت می ترسید زیرا که در
حالت نعمت شکر واجب باشد همچنانکه در حالت نقمت صبر واجب است وغرض ازین برانگیختن
است بردو فضیلت شکر و صبر و تحذیر است از رکون بسوی نعمت و همچنین تحذیر فرموده اند فقیر را
ازین که غافل شود از بودن فقر او بلا اختیار زیرا که بسبب این اعتقاد مستعد صبر و امیدوار اجر جزیل میشود
در آخرت واگر اینچنین اعتقاد ندارد و صبر نمیکند و آخرش ضایع گردد اِذَا كَانَتْ لَكَ إِلَى اللّٰهِ حَاجَةٌ
فَابْدَأْ بِمَسْئَلَةِ الصَّلٰوةِ عَلَى النَّبِيِّ ثُمَّ سَلْ حَاجَتَكَ فَإِنَّ اللّٰهَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُسْئَلَ حَاجَتَيْنِ
فَيَقْضِيَ إِحْدٰيهُمَا وَيَمْنَعَ الْأُخْرٰى یعنی چون باشد مر ترا بدرگاه اله حاجتی پس آغاز کن بدرخواستن
صلواة بر پیغمبر صلعم بعد ازان درخواه حاجت خود را پس بدرستیکه خدای عزوجل کریم تر از انست که درخواسته
شود ازو دو حاجت پس روا بکند یکی ازان هر دو را و منع کند یکی دیگر را و درین قول شریف امر است
بتقدیم صلوٰة بر نبی قبل از سوال حاجت خویش زیرا که باتفاق مسئلت اولی مقبول است درینصورت
از کرم الهی مسئلت اخری نیز مقبول خواهد شد أَيُّهَا النَّاسُ مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مُوْبِئٌ فَتَجَنَّبُوْا مَرْعَاهَا
قُلْعَتُهَا أَحْظٰى مِنْ طُمَأْنِيْنَتِهَا وَبُلْغَتُهَا أَزْكٰى مِنْ ثَرْوَتِهَا حُكِمَ عَلٰى مُكْثِرِيْهَا بِالْفَاقَةِ
وَأُعِيْنَ مَنْ غَنِيَ عَنْهَا بِالرَّاحَةِ مَنْ رَاقَهُ زِبْرِجُهَا أَعْقَبَتْ نَاظِرَيْهِ كَمَهًا وَمَنِ اسْتَشْعَرَ
الشَّغَفَ بِهَا مَلَأَتْ ضَمِيْرَهُ أَشْجَانًا لَهُنَّ رَقْصٌ عَلٰى سُوَيْدَاءِ قَلْبِهِ هَمٌّ يَشْغَلُهُ وَهَمٌّ يَحْزُنُهُ
كَذٰلِكَ حَتّٰى يُؤْخَذَ بِكَظَمِهِ فَيُلْقٰى بِالْفَضَاءِ مُنْقَطِعًا أَبْهَرَاهُ هَيِّنًا عَلَى اللّٰهِ فَنَاؤُهُ وَعَلَى الْإِخْوَانِ
إِلْقَاؤُهُ وَإِنَّمَا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ بِعَيْنِ الْإِعْتِبَارِ وَيَقْتَاتُ مِنْهَا بِبَطْنِ الْإِضْطِرَارِ وَيَسْمَعُ فِيْهَا بِأُذُنِ
الْمَقْتِ وَالْإِبْغَاضِ إِنْ قِيْلَ أَثْرٰى قِيْلَ أَكْدٰى وَإِنْ فُرِحَ لَهُ بِالْبَقَاءِ حُزِنَ عَلَيْهِ بِالْفَنَاءِ هٰذَا وَلَمْ

یا أَیُّهُمْ یَوْمٌ فِیهِ یُبْلِسُونَ متاع بالفتح رخت و ما یحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند حطام بالضم
خرد و شکسته شده و ریزه هر چیزے و اندک مال دنیوی بلغه بالضم آنچه کفایت کند در معاش زبرج بکسر اول
و ثالث زر و زینت از جواهر و قماش و آرایش کمه بفتحتین کور مادرزاد شدن شعف بفتحتین بیمار و شیفته
گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را اشجان جمع شجن بفتحتین بمعنی اندوهگین شدن
و اندوه و غم رقص بالفتح پای کوفتن سویدا بالضم نقطه سیاه که در دل است فضا بالفتح ساحت خانه و
زمین فراخ ابهر رگ دل که به پشت پیوسته است ریّن بالفتح و کسر یا مشدد آسان و سهل القا بالکسر
افکندن یقتیات مشتق از اقتیات بمعنی قوت خوردن و خورش یافتن مقت بالفتح دشمن گرفتن
ابغاض بالکسر دشمن داشتن یعنی اے گروه آدمیان متاع دنیا گیاه ریزه خشکیست که وبا آورنده است
و فانی سازنده پس دور شوید از چراگاهی که برکندن و رحلت نمودن ازان باستعجال سودمندتر است
از آرام گرفتن دران بفراغت بال و اندکی از قوت دنیا که بآن روزے گذرانند پاکیزه و پاک‌تر است
از بسیارئ مال آن حکم کرده شده است کسیکه بسیار مال دارنده است دران به درویشی و کم چیزی و یاری
داده شده است کسیکه بے نیاز شده است ازان بآسایش نمودن دران کسیکه به تعجب آورد او را آرایش
اینجهان درپی درآورد به هر دو چشم او کوری مادرزاد و کسیکه شعار خود ساخت محبت دنیا را پر ساخت دنیا
باطن او را باندوه های مالامال که آن اندوه ها راست اضطراب و حرکت بر سویدای دل او و غمی مشغول میگرداند
او را و همی محزون میسازد او را همچنین غموم و هموم بر او وارد میشود تا آنکه فرا گرفته شود بسبب غم فرو خوردن
او پس انداخته میشود بفضاے قبور در آنحال که بریده شده است رگهای او و آسان است بر خدا فانی ساختن او
و بر برادران انداختن او بگور و جز این نیست که نظر میکند مومن بدنیا به دیده عبرت گرفتن و قوت فرا گیرد
ازان به شکم بیچارگی و می شنود دران بگوش دشمن داشتن و عداوت عظیم پنداشتن اگر گویند توانگری
یافت گویند که به اندک چیزے شتافت و اگر شاد گردانیده شود به بقا و هستی اندوهناک کرده شود به فنا و نیستی

این بلا و محنت ثابت است مردمانرا و حال آنکه نیاید بایشان روزی که دران نومید شوند ای از رحمت
الهی و در این قول شریف دو فایده بیان فرموده اند یکی ازان تنفیر است از دنیا بچند امور اول آنکه متاع دنیا
حطام موتی است یعنی مهلک است و حطام را برای متاع دنیا استعاره فرمودند باعتبار سرعت زوال
و قلت انتفاع بآن و بودن آن موبی بسبب آنکه سرمایه گرفتن آن مستلزم هلاک اخروی است و از جهت
امر به تجنب از چراگاه آن فرموده اند دوم برکندن آن حطام که خس و خاشاک است از چراگاه دل و عدم
دل بستگی و عدم اطمینان و خاطر جمعی بآن که انفع و سودمند است بحسب دنیا و آخرت بواسطه آنکه طمانینه در آن
مستلزم شقاوت اخروی است و خسران دینوی سوم اقتصار بماندگی از عیش دران از بسیاری مال
پاک تر است زیرا که حصول تونگری در دنیا مستلزم شقاوت اخرویست پس اقتصار بر قدر ضروری از آن
از غوائل دنیا نجات دهد چهارم کسیکه در دنیا تونگر است بدرویشی و کم چیزی حکم کرده شده بواسطه آنکه بر زیادتی
از دنیا موجب حاجتیست بسوی دیگری و بهمین جهت اکثر الحاجة از مردم ملوک هستند باز وزرا و امرا بجدیکه
بی خادم آب نمی توانند بیاشامند و طعام نمیتوانند بخورند و بی خادم و مرکوب نمیتوانند جای بروند که خلاف
زی ایشانست همچنانکه گفته اند انانکه غنی ترند محتاج ترند پنجم آنکه در دنیا بسبب قناعت بی نیاز شد از حطام دنیا
از جانب الهی براحت اعانت کرده شده ششم کسیکه زینت دنیا او را بعجب آورد دیدهٔ بصیرت او را کور گرداند
از ادراک آنچه بعد از وست از احوال آخرت هفتم کسیکه محنت دنیا را شعار خود سازد قلب او از هموم و غموم
پر شود بنابر آنکه بطلب او ازان چیزی حاصل نگردد و همیشه مغموم و محزون باشد و این هموم و احزان چنان
پیاپی بر او وارد میشود که راه نفس آن مغرور و فریب خوردهٔ دنیا فرا گرفته میشود حتی آنکه در صحت دغدغه مرض
دارد و در زندگی دغدغه موت دارد و اگر غنی است دغدغه فقر دارد و در عزت دغدغه ذلت و در هیچ حال
فریفته دنیا و محب آن خالی از رنج و ملال نخواهد بود و باضافت محن و شر و هلاک میگردد پس بتقاضای
قبور انداخته میشود حالیکه رگهای قلب آن مقهور بریده است و بر خدای تعالی فانی ساختن او بموت و بر برادران

دواند خفتن او بگور آسان است بخلاف کسیکه ایمان آورده است بر تقدیرات او تعالی شانه بتوفیق و هدایت
او در همه حال خوش است و فارغ بال و میداند که حکیم و مدبر امور من چنین مصلحت دانسته اگر در حقیقت در دنیا
راحت و آسودگی است برای همین کس است و بس و فایده آخر ارشاد است بسوی صفات مومن در صحبت دنیا
یکی از انها نظر کردن مومن است بسوی دنیا بعین اعتبار و پند گرفتن تا عبرتی ازان حاصل شود دوم آنکه
مومن از دنیا بقدر ضرورت و موافق قوت لا یموت اخذ نماید و از زیاده ازان احتراز کند سوم آنکه مومن
مدایح نعمای دنیوی نشنود بلکه معائب آن ملاحظه نماید إِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ وَضَعَ الثَّوَابَ عَلٰى طَاعَتِهِ
وَالْعِقَابَ عَلٰى مَعْصِيَتِهِ زِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ وَحِيَاشَةً لَهُمْ إِلٰى جَنَّتِهِ نقمه بالکسر و الفتح
کینه کشی و پاداش بعقوبت یعنی بدرستیکه خدایتعالی وضع کرد ثواب را بر فرمان بردار خود و عقوبت را
برای نافرمانبرداری خود بجهت باز داشتن بندگان خود را از عقوبت خود و بجهت جمع کردن ایشان
و داخل ساختن به بهشت خود و درین قول شریف اشاره فرموده اند بسوی دو غایت حکمت الهی از وضع
ثواب و وضع عقاب پس غایت و ثمره وضع ثواب دور کردن بندگان خود است از عقوبت خود و غایت
و ثمره وضع عقاب جمع کردن ایشانست به بهشت عنبر سرشت خود وَرُوِيَ أَنَّهُ قَلَّمَا اعْتَدَلَ
بِهِ الْمِنْبَرُ إِلَّا قَالَ أَمَامَ خُطْبَتِهِ اعتدل مشتق از اعتدال بالکسر بمعنی راست شدن و میانه شدن امام
بالفتح پیش و روایت کرده شده بدرستیکه آن امام همام علیه السلام کم بودی که راست شدی با و منبر و قرار
گرفتی بربالای آن در محاذی بشر مگر آنکه فرمودی پیش خطبه خود این کلام بلاغت اثر أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللّٰهَ
فَمَا خُلِقَ امْرُؤٌ عَبَثًا فَيَلْهُوَ وَلَا تُرِكَ سُدًى فَيَلْغُوَ وَمَا دُنْيَاهُ الَّتِي تَحَسَّنَتْ لَهُ بِخَلَفٍ مِنَ
الْآخِرَةِ الَّتِي قَبَّحَهَا سُوءُ النَّظَرِ عِنْدَهُ وَلَا الْمَغْرُورُ الَّذِي ظَفِرَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَعْلٰى هِمَّتِهِ
كَالْآخَرِ الَّذِي ظَفِرَ مِنَ الْآخِرَةِ بِأَدْنٰى سُهْمَتِهِ عبث بفتحتین بازی و بی فایده سدی
بالضم و الفتح لذا ... بالفتح ... پس آینده یعنی ای گروه مردمان بترسید

ازخدایتعالی پس بدانید که آفریده نشد هیچ مردے ببازی تا بازی نماید و فروگذاشته نشد مهمل و عاطل
تا بیهوده گوید ای کما قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و درحدیث نبویست ان المرء لم یترک
سدی ولم یخلق عبثا و نیست دنیای آنمردیکه نیکو نمود آن دنیا از برای او عوض از آخرتی که زشت
نمود او را بدی نظر نزد او و نیست فریفته شده که فیروزی یافت از دنیا به بلندترین همتی همچو دیگری
که فیروزی یافت از آخرت بکمترین قسمتی ای چونکه مطلوب از خلق انسان تقوی خدا است و تردد
بآن بسوے او تعالی لاجرم حضرت پیش از خطبه ایکلام بلاغت نظام را می فرمودند و مقصود ازین تفضیل
آخرت است بر دنیا زیرا که اعظم متاع دنیا نسبت بعقبی بفنا معروف است و اصغر نعم عقبی نسبت بدنیا
ببقا موصوف است پس کسیکه بقسمتے و حظے اعلی از دنیا رسیده باشد مساوی کسی نباشد که بهره و نصیب ادنی
از عقبی باو داده باشند اَلرَّغْبَةُ مِفْتَاحُ النَّصَبِ وَمَطِيَّةُ التَّعَبِ رغبت بالفتح خواهش نمودن
نصب بفتحتین رنج و رنج دیدن مطیّه بالفتح و تشدید یا شتر سوارے تعب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن
و مانده شدن یعنی رغبت کردن بدنیا کلید رنج است و عنا و مرکب بارکش تعب و بلا استعاره فرمودند
برای رغبت لفظ مفتاح را باعتبار کشودن آن باب تعب را بر راغب دنیا و همچنان مطیه را از برای
رغبت باعتبار بودن آن مثل مرکبی که رکوب بر آن در رنج می آرد اَلْحِرْصُ وَالْكِبْرُ وَالْحَسَدُ
دَوَاعٍ اِلَى التَّقَحُّمِ فِي الذُّنُوبِ تقحم بروزن تصرف سرنگون افکندن ذنوب بالضم جمع ذنب
بالفتح بمعنی گناه یعنی حریص بودن و تکبر نمودن و حسد بردن خوانندگانند بسوے بسرعت درآمدن در
گناهها زیرا که حریص بودن در دنیا داعی ظلم و کذب و فجور و جبن و بخل است و نحو آن از رذائل و کبر
داعی است بسوی قلعت ... و عدم تواضع و عجب و تهور و عدم احتمال و نحو آن و حسد داعیست بسوی
ظلم و کذب و فساد فی الارض و غیر آن از آثام اَلشَّرُّ جَامِعُ الْمَسَاوِي الْعُيُوبِ مساوی بالفتح بدیها
عیوب بالضم جمع عیب اے شر جمع آورنده است برای جمیع عیبهای بد و زشت ای زیرا که صدق شر بر جمیع عیوب

همچو صدق جنس است بر انواع فرد بر بدی عادت مکن بد مرد را بد سوا کند + پیش مردم عیبهای زشت او

پیدا کند وروی ابن جریر الطبری فی تاریخه عن عبد الرحمن بن ابی لیلی الفقیه

وکان ممن یخرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث انه قال فیما کان یحرض الناس علی

الجهاد انی سمعت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب یقول یوم لقینا اهل الشام یعنی

روایت کرد ابن جریر طبری در تاریخ خود از عبد الرحمن بن ابی لیلی رح فقیه و ابن عبد الرحمن از ان کسانی

بود که خروج کرده بودند برای حرب حجاج بن یوسف ثقفی با پسر اشعث که عبد الرحمن ابن محمد اشعث کندی

بود که گفت ابن اشعث در انچه تحریص میکرد مردمانرا بر جهاد بدرستیکه من شنیدم از علی بن ابیطالب

که میفرمود آنحضرت در روزی که رسیدیم باهل شام ایها المؤمنون انه من رای عدوانا یعمل

به منکرا یدعی الیه فانکره بقلبه فقد سلم وبریٔ ومن انکره بلسانه فقد اجر وهو

افضل من صاحبه ومن انکره بالسیف لتکون کلمة الله هی العلیا وکلمة الظالمین

هی السفلی فذالک الذی اصاب سبیل الهدی وقام علی الطریق ونور فی قلبه

الیقین یعنی ایجماعت مومنان بدرستیکه کسیکه دید ظلمی را که عمل میکنند بان جاهلان و فعل قبیح را میخوانند

بسوی آن پس انکار کرد او را بدل خود پس تحقیق که بسلامت ماند و بری شد از گناه دران کار باطل و

کسیکه انکار کرد آنرا بزبان خود پس تحقیق که اجر یافت و این مرد افضل است نزد خدا که منکر بقلب است

و کسیکه منکر شد انکار را بشمشیر باین قصد که باشد کلمهٔ خدا که کلمهٔ توحید است دین اسلام بلند تر و عالیمقدار تر

و کلمهٔ ظالمین که کلمهٔ کفر است پست تر و زبون تر پس آن مرد کسیست که رسیده است براه هدایت و ایستاده است

بر راه خدا و روشن شده است در دل او نور یقین ای برگاه که انکار منکر بر هر مکلف بحسب تمکن او واجب است

وجانب ادنی از تمکن او انکار به قلب است زیرا که این از برای هر کسی ممکن است و طرف اعلی انکار به ید است

و طرف وسط انکار [illegible] و منکر بقلب را تخصیص فرمودند به سالم بودن او از مواخذه در دنیا و عقبی و برائت

و از عذاب خدا زیرا که حمل اثمی ننموده و از برای او اجری ذکر نفرمودند اگرچه هر عامل و اجبی مثاب است
بواسطه آنکه غرض از انکار منکر دفع آنست و جهت انکار بقلب دیگر ظاهر تاثیری برای دفع منکر نباشد پس گویا که
او کاری نکرده که مستحق اجر شود و امّا منکر بزبان پس برای او اجر است و ثوابی و منکر به ید که مقصود وی
از آن ریا نباشد بلکه مطلوبش غلبه دین اسلام بود پس آنمرد کسی است که در دل او نور یقین روشن
شده است وَاِنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ لَا یُقَرِّبَانِ مِنْ اَجَلٍ وَلَا یَنْقُصَانِ
مِنْ رِزْقٍ وَاَفْضَلُ مِنْ ذٰلِكَ کَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ اِمَامٍ جَائِرٍ یعنی بدرستیکه امر فرمودن
به نیکوئی و منع کردن از بدی نزدیک نمیگرداند اجل مقدر را و کم نمیکند روزی مقرر را و فاضلترین امر
بمعروف و نهی از منکر کلمه خیر و راستی است نزد پادشاه جورکننده ستمگر و درین قول شریف ترغیب است
در امر بمعروف و نهی عن المنکر بواسطه آنکه این هردو اجل را قریب نمیکند و رزق را کم نماید باز اشاره فرمودند
بسوی افضل اصناف آن هردو که کلمه عدل باشد نزد امام جائر بغرض ردّ او از جور و ظلم وَعَنْ اَبِیْ جُحَیْفَةَ
قَالَ سَمِعْتُ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ یَقُوْلُ و مرویست از ابی جحیفه که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود
اِنَّ اَوَّلَ مَا تُغْلَبُوْنَ عَلَیْهِ مِنَ الْجِهَادِ بِاَیْدِیْکُمْ ثُمَّ بِاَلْسِنَتِکُمْ ثُمَّ بِقُلُوْبِکُمْ فَمَنْ لَمْ یَعْرِفْ
بِقَلْبِهٖ مَعْرُوْفًا وَلَمْ یُنْکِرْ مُنْکَرًا قُلِبَ فَجُعِلَ اَعْلَاهُ اَسْفَلَهُ یعنی بدرستیکه اول چیزی که
غالب میشوید شما بر آن از جهاد کردن جهاد کردن شماست بدستهای خود پس بزبانهای خود پس از آن بدلهای خود
پس کسیکه نیکو نداند بدل خود فعل معروف را و انکار نکند فعل منکر را باز گردانیده شود پس گردانیده شود اعلای
او را اسفل او ای سرنگون شود در مهاوی رذایل و درکات جحیم اِنَّ الْحَقَّ ثَقِیْلٌ مَرِیْئٌ وَاِنَّ الْبَاطِلَ
خَفِیْفٌ وَبِیْئٌ مری بالفتح گوارا شده وبی بالفتح هلاک کننده یعنی بدرستیکه حق گرانست گواره شنده و بدرستیکه
باطل سبک است هلاک کننده ای حق و اگرچه ثقیل است مگر عاقبت آن محمود است و باطل اگرچه خفیف است
مگر عاقبت آن مذموم است پس باید که احدی از شما بسبب ارتکاب فعل باطل [illegible]

در عاقبت به ضرر عظیم که عقوبت آنجهان است مبتلا خواهد ماند البخل جامع لمساوی العیوب
وهو زمام یقاد به الی کل سوء یعنی بخیلی کردن جمع آرنده بدیهای عیبهاست وآن مهاریست که کشیده
میشود باو بسوی هر بدی زیرا که بخل مستلزم حرص است وحسد وشره ودنائت همت وکذب وعذر وخیانت
وقطع رحم وعدم مواسات وغیر آنها وبخل مهاریست که بخیل را بدین عیوب مذکوره میکشد نعوذ بالله منه
الرزق رزقان رزق يطلبه ورزق يطلبك فان لم تأته اتاك فلا تحمل هم سنتك
على هم يومك كفاك كل يوم ما فيه فان تكن السنة من عمرك فان الله سيؤتيك في
كل غد جديد بما قسم لك وان لم تكن السنة من عمرك فما تصنع بالهم فيما ليس لك
ولن يسبقك الى رزقك طالب ولن يغلبك عليه غالب ولن يبطئ عنك
ما قدر لك یعنی جنس روزی بر دو نوع است یکی روزی که تو طلب میکنی آنرا و دوم روزی که طلب میکند
آن ترا پس اگر نیائی تو بسویش او بیاید بسوی تو پس منه غم سال خود را بر غم روز خودت بس است
ترا هر روزی آنچه در اوست از روزی پس اگر باشد آنسال از عمر تو پس بدرستیکه خدا تعالی زود باشد
که بدهد به تو در هر بامداد تو آنچیز را که قسمت کرد برای تو و اگر نباشد آنسال از عمر تو پس چه کار داری وچه میکنی
بغم خوردن چیزی را که نیست مر ترا و هرگز پیشی نمیگیرد بر تو بسوی روزی تو طلب کننده وجوینده و هرگز
دیر نخواهد کرد از تو آنچه مقدر شده برای تو غرض ازین قول شریف تنفیر است از اهتمام بامور دنیا و نهی
است از برداشتن هم روزی سنه بر هم روزی امروزه باینطور که برای روزی یکساله که اهتمام میکنی
یا آن سال از عمر تو باقیست یا نه بر تقدیر اول حقتعالی بتو خواهد داد آنچیز را که در هر بامداد از روزی تو قسمت
نموده لا محاله وچیزیکه لابد بتو خواهد رسید اهتمام بآن ترا سزاوار نباشد واما بتقدیر ثانی از شان عاقل نباشد
که اهتمام نماید برای چیزیکه او را از آن منفعتی حاصل نگردد باز فرمودند که هیچکس روزی ترا اخذ نمیتواند نمود
وطالبی بسوی روزی تو پیشی نخواهد کرد پس ترا اهتمام بآن لایق نباشد فرد بوفای زمانه کیسه بغم

بگذرانش بفوت روز بروز الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه
فاخزن لسانک کما تخزن ذهبک وورقک فرب کلمة سلبت نعمة وجلبت نقمة
وثاق بالفتح والکسر بند ذهب بفتحتین زر ورق بالکسر والضم وفتح واو وکسر را درم وسیم مسکوک جمع ومفرد
آمده یعنی کلام در بند تست مادام که تکلم نکرده بان کلام پس چون تکلم کردی بدان گردیدی تو در بند
پس نگاه دار زبان خود را ای در خزانه دهان همچنانکه در خزانه می نهی طلای خود را و نقره خود را پس
بسا کلمه ربود نعمتی را و کشید بدی و زشتی را و درین قول شریف امر است به پنهان داشتن لسان از چیزیکه
سزاوار نباشد گفتن آن و تشبیه فرمودند پنهان داشتن آنرا بخزن ذهب و وجه شبه شدت حفظ
اتق احذر ان یراک الله عند معصیته ویفقدک عند طاعته فتکون من
الخاسرین واذا قویت فقوا علی طاعة الله واذا ضعفت فاضعف عن معصیة الله
یعنی بپرهیز از انکه به بیند ترا خدایتعالی نزد نافرمانی او و نیابد ترا نزد فرمانبرداری او پس نزد اینحال خواهی
بود از جمله زیانکاران پس هرگاه که توانا باشی پس توانا باش بر طاعت خدایتعالی و چون ناتوان
باشی پس ناتوان باش از نافرمانی حقتعالی و درین قول شریف تحذیر فرموده اند از هر دو امر بواسطه
انکه لازم آنست دخول در زمرهٔ خاسرین و نیز کسیکه یقیناً بداند که حقتعالی در وقت معصیت بنده را
می بیند انکس احذر الناس خواهد بود از اجتناب نمودن مناهی همچنانکه ما یقین بدانیم که پادشاهی
یکی از ما را می بیند در حالتیکه انکس از جاریه او کاری نامناسب میکند البته هرگز نخواهد کرد ولیکن یقین در بشر
ضعیف است از نجهت مرتکب معاصی میشود الرکون الی الدنیا مع ما تعاین منها جهل رکون
بالضم میل کردن بچیزی و ساکن و آرمیده شدن جهل بالفتح نادانی و نادانستن یعنی میل کردن بمتاع دنیا
باوجود آنچه معاینه دیده میشود از و نادانیست ای باوجود معاینه مرد از غدران غداره و قلت وفای آن
بیوفا و نقض عهود آن بدعهد و قتل عشاق آن عشوه دار احمق تر بسبب میل نمودن بسوی دنیا حمق

جہالت التَّقْصِيرُ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ إِذَا وَثِقْتَ بِالثَّوَابِ غَبْنٌ تقصیر سستی و کوتاہی کردن

کاری ثواب بالفتح مزد و مزد دادن غبن بالفتح زیان رسانیدن و بفتحتین نقصان در رائے و عقل و ضعیف

رای شدن یعنی تقصیر کردن در نیکوی کردار چون واثق باشی به ثواب دادن در آن کار زیانست

بسیار و شکی نیست که غبن بلکه اعظم غبن تقصیر نمودن است از طاعت الہی با وجود یقین داشتن بثواب

الہی زیرا که در نہت از ترک شوق از ثواب کثیر بمقابلہ عمل یسیر و درین قول شریف ایماست بسوی

اینکه مبدأ تقصیر در حسن عمل عدم وثوق ثواب موعود است در آخرت الطُّمَأْنِينَةُ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ قَبْلَ

الْاخْتِبَارِ عَجْزٌ طمانینہ بالضم وکسر نون اول آرام اختبار ببای موحدہ آزمودن عجز بالفتح ناتوانی یعنی

آرام گرفتن بہر کس و خاطر جمع بودن باو پیش از آزمودن ناتوانیست ای بعد از تجسس و تفحص از حال

ہر کسی طمانینت و سکون بسوے او یا نفرت از او سزاوار باشد و الا موجب عجز عقل و رائی او خواہد بود

أَلَا وَإِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ وَأَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ وَأَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ

مَرَضُ الْقَلْبِ أَلَا وَإِنَّ مِنَ النِّعَمِ سَعَةَ الْمَالِ وَأَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمَالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ وَأَفْضَلُ

مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ یعنی بدان و آگاہ باش بدرستیکه از جملہ بلا درویشی است و سخت تر

از درویشی بیماری بدن است و سخت تر از بیماری بدن بیماری دل است ای ان بداعتقادیست بدان آگاہ

باش بدرستیکه از جملہ نعمتہا فراخی مال است و بزرگتر از فراخی مال صحت بدن است و بہتر از صحت بدن پرہیزگاری

دل است ای از رذائل اشارہ فرمودند بسوے درجات بلا و تفاوت آن بحسب شدت ضعف و بسوی چیزیکه مقابل آنست

از درجات نعمت و تفاوت آن بیچنان و تفاوت میان مرض بدن و مرض قلب بحسب تفاوت غایت

است که موت محسوس و موت معقول است و مرض قلب برذائل اشد است از مرض بدن جہت استلزام فوت

شدن اکمل سعادت و بحسب این تقوی قلب و استکمال آن به فضائل افضل است از صحت بدن جہت

استلزام آن در آخرت بسعادت باقیه و حیات ابدیه اِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُبَصِّرْكَ اللّٰهُ عَوْرَاتِهَا

وَلَا تَغْفُلْ فَلَسْتَ بِمَغْفُولٍ عَنْكَ عوراة بالفتح جمع عورت بالفتح بمعنی اندام شرم مردم و هر چه از دیدن

و نمودن آن شرم آید یعنی بی رغبت باش در متاع دنیا تا بپیاگرداند ترا خدای تعالی بر عیوب آن و غافل

مشوای از طاعات و عبادات الهی پس نیستی تو غفلت کرده شده از تو ای هرگاه که محبت داشتن از

دنیا مستلزم استتار عیوب آنست از ادراک محبین آن چنانکه گفته شده حبک الشئی یعمی و یصم و بغض

داشتن از دنیا مستلزم رافع این ستر است و کاشف عیوب آن ازین جهت امر به زهد از دنیا فرمودند

بواسطهٔ معلوم نمودن این غایت و نیز راغب دنیا عاشق آن باشد و عاشق عیب معشوق خود را نمی بیند

اگرچه در واقع معیوب بود کما قال القائل شعر وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ؂ ولکن عین السخط تبدی

المساویا ؂ و باز نهی فرمودند از غفلت نمودن از طاعت الهی زیرا که تو غفلت کرده شده نیستی و کسیکه

غفلت کرده شده نباشد سزاوار نیست غفلت نماید از آنچه از و اراده کرده شود اَلدَّهْرُ يَوْمَانِ

يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ فَإِذَا كَانَ لَكَ فَلَا تَبْطَرْ وَإِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ لا تبطر

بروزن لاتسمع مشتق از بطر بفتحتین بمعنی سخت شادی نمودن و دهشت یعنی روزگار دو روز است

روزی برای تست که آن زمان نعمت و رخاست و روزی بر تست که از زمان ضیق و بلا است پس

هرگاه که باشد از برای تو پس از حد در بگذران سرور و شادی را و هرگاه که باشد بر تو پس صبر و شکیبائی

نما و بطر درین قول شریف بهر دو معنی خود حمل کرده میشود معنی اول واضح است و معنی آخر که دهشت

و حیرت است ای هرگاه زمان نعمت باشد پس این زمانه را به حیرت و دهشت از شکر الهی و مکافات

نعمت به طاعت ایزدی قطع مکن و هرگاه که زمان بلا باشد پس صبر نما جهت استعداد بآن برای

قبول رحمت خداوند متعال کما قال و بشر الصابرین الآیه و قال ع وَقَدْ سُئِلَ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِمْ

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ یعنی و فرمود آنحضرت ع در حالتیکه سوال کرده شد از معنی

قول مردمان که آن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است إِنَّا لَا نَمْلِكُ مَعَ اللّٰهِ شَيْئًا وَلَا نَمْلِكُ

إِلَّا مَا مَلَّكَنَا فَمَتَى مَلَّكَنَا مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنَّا كَلَّفَنَا وَمَتَى أَخَذَهُ مِنَّا وَضَعَ تَكْلِيفَهُ عَنَّا

یعنی بدرستیکه مالک نیستیم با خدا تعالی در چیزے و مالک نیستیم مگر چیزیرا که مالک گردانید ما را پس هر وقتیکه مالک
گردانید ما را چیزیرا که مالک تر و توانا تر است بآن از ما تکلیف نمود ما را و هر وقت که گرفت او را از ما
وضع کرد و برداشت تکلیف آنرا از ما شاید که آنحضرت علیه السلام حول را عبارت از ملک و تصرف
قرار دادند و قوت را عبارت از تکلیف گویا که فرمودند که ما را تملک و تصرف نباشد مگر به خداوند متعال
و ما را تکلیفی به امرے از امور نباشد مگر بخدای بیهمال پس ما مالک نمیشویم با خدا چیزیرا ای مستقل در ملک
چیزے نیستیم زیرا که اگر اقدار او ما را نمی بود ما مالک و متصرف نمیشدیم و هرگاه که بچیزی ما را مالک نمود آنچیز را
ما مالک شدیم و قدرت بر آن بهم رسانیدیم مثل مال و مثل عقل و جوارح و اعضا پس درینصورت ما را
تکلیف داده بچیزے که تعلق بملکیت ما گرفته مثل اینکه ما را تکلیف بزکواة داده نزد تملیک مال و تکلیف بنظر
داده نزدیک تملیک عقل و تکلیف بجهاد و صلواة و حج نموده نزد تملیک اعضا و جوارح و وقتیکه مال از ما گرفت
تکلیف زکواة از ما برداشت و وقتیکه عقل گرفت تکلیف نظر ساقط کرده و وقتیکه اعضا و جوارح گرفته تکلیف
جهاد و چیزیکه قایم مقام آنست ساقط ساخت اَلْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصَرِ یعنی دل مصحف بینائی ست
استعاره فرمودند برای قلب لفظ مصحف را باعتبار آنکه هر چیزے که ذهن آنرا تصور نماید تعبیر از آن
کرده میشود پس ضرور شد اینکه حسّ بصری آنرا مشاهده نماید و بخواند درینصورت قلب مثل مصحفی است
که دران حروف و الفاظ مشاهده کرده میشود و بصر از و میخواند اِفْعَلُوا الْخَيْرَ وَلَا تَحْقِرُوا مِنْهُ شَيْئاً فَإِنَّ
صَغِيرَهُ كَبِيرٌ وَقَلِيلَهُ كَثِيرٌ وَلَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ إِنَّ أَحَداً أَوْلَى بِفِعْلِ الْخَيْرِ مِنِّي فَيَكُونَ
وَاللّٰهِ كَذٰلِكَ یعنی بکنید کار خیر را و حقیر مشمارید از او چیزیرا پس بدرستیکه کوچک خیر بزرگ است
و اندک او بسیار و باید که نگوید یکی از شما که فلانکس سزاوار تر است بفعل خیر از من پس بحق خدا که
خواهد بود همچنان و درین قول شریف امر بخیر است و نهی است از احتقار چیزے از آن و اگرچه قلیل باشد

زیرا که قلیلی از خیر کثیر است در اعتبار به نسبت کسیکه بسوی آن محتاج است از عدم خیر اصلا باز نهی فرموده
از گفتن اینکه فلانکس بفعل خیر از من اولی است و این کنایه است از ترک نمودن مردی خیری را
بجهت اعتماد اینکه غیر او بفعل خیر اولی است پس تو در طلب طاعات و عبادات و خیرات و مبرات جد و جهد
بلیغ نمائی و در صدد این باش که در خیرات از غیر بهتر باشی و اگر چنانچه در زیاده متقاعد شوی و بگوئی
که فلانکس اولی است از من پس بحق خدا که همچنان خواهد بود اِنَّ لِلّٰهِ عِبَاداً یَخْتَصُّهُمْ بِالنِّعَمِ
لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ فَیُقِرُّهَا فِی اَیْدِیْهِمْ مَا بَذَلُوْهَا فَاِذَا مَنَعُوْهَا نَزَعَهَا مِنْهُمْ ثُمَّ حَوَّلَهَا
اِلٰی غَیْرِهِمْ یعنی بدرستیکه مر خدایتعالی را بندگانی اند که خاص گردانید ایشانرا بنعمتهای فراوان از برای
نفعهای بندگان پس ثابت میگرداند آن نعمتها را در دستهای ایشان مادام که میدهند آنرا
بمستحقان پس هرگاه که منع کردند و باز داشتند آن نعمتها را از اهل استحقاق نزع مینماید حقسبحانه آن نعمتها را
از ایشان پس از آن گرداند آن نعم را بغیر ایشان یعنی از عباد خدا کسیکه بمال و نعمت زیاد مختص باشد
شرط است برای قرار و ثبات آن در دست او اینکه بشخص غیر نفع برساند و الا بسبب انتفاء شرط
نعمت از او منتفی خواهد شد و بغیر او خواهد رسید تا بمصرف آن از اهل استحقاق صرف نماید وَقَالَ
فِی بَعْضِ الْاَعْیَادِ یعنی فرمود آنحضرت ع در بعضی از عیدهای رمضان اِنَّمَا هُوَ عِیْدٌ لِمَنْ
قَبِلَ اللّٰهُ صِیَامَهُ وَشَکَرَ قِیَامَهُ وَکُلُّ یَوْمٍ لَا یُعْصَی اللّٰهُ فِیْهِ فَهُوَ یَوْمُ عِیْدٍ یعنی
جز این نیست که این عید است مر کسی را که قبول کرد خدایتعالی روزهٔ او را و پسندید و ثواب داد
بایستادن او در نماز و هر روزی که عصیان خدا نکنند در آن روز پس آن روز عید است و درین قول
شریف جذب است بسوی عبادت خدا و طاعت او و هرگاه که عید عبارت است از روزیکه
در آن روز مردم سرور نمایند پس هر روزیکه در آن عصیان خدای تعالی نکنند آن روز اولی بفرح و انبساط
باشد بانیکه او را عید نام نهند وَسُئِلَ ع اَیُّمَا اَفْضَلُ الْعَدْلُ اَوِ الْجُوْدُ فَقَالَ ع یعنی و سوال کرده شد

آنحضرت کہ کدام فاضلتر است ازین دو خصلت داد کردن یا بخشش نمودن پس فرمود علیہ السلام
اَلْعَدْلُ یَضَعُ الْاُمُوْرَ مَوَاضِعَهَا وَالْجُوْدُ یُخْرِجُهَا عَنْ جِهَتِهَا وَالْعَدْلُ سَائِسٌ
عَامٌّ وَالْجُوْدُ عَارِضٌ خَاصٌّ فَالْعَدْلُ اَشْرَفُهُمَا وَاَفْضَلُهُمَا یعنی عدالت می نهد کارها را
در جایهائے خود و سخاوت بیرون می برد آن امور را از جهات خود و عدل نگاهدارندہ عام است و سخاوت
امریست عارضی که خاص است پس عدالت شریف تر و فاضلتر آن دو خصلت باشد و درین قول شریف
اشارہ فرمودند بسوئے فضلیت عدل بر جود بدو وجه اول اینکه عدل کارها را در جاهائی خود می نهد بخلاف جود که
باید و شاید و جود مقتضی اخراج چیزیست از مواضع آن که جواد مالک آن باشد دیگر اینکه عدل نگاهدارندہ
عام است باعتبار اینکه نظام عالم بآن پیوسته و جود عارض خاص است بکسیکه عطیه و بخشش رسیده پس
پس عدل اشرف و افضل از جود باشد وَسُئِلَ عَنْ اَشْعَرِ الشُّعَرَآءِ فَقَالَ یعنی و سوال کرده شد آنحضرت
علیه السلام از شاعر ترین شاعران و گویند این سائل ابواسود روبی است که از بهترین شاعران استفسار
نموده اِنَّ الْقَوْمَ لَمْ یَجْرُوْا فِیْ حَلْبَةٍ تُعْرَفُ الْغَایَةُ عِنْدَ قَصَبَتِهَا فَاِنْ کَانَ وَلَابُدَّ فَالْمَلِكُ
الضِّلِّیْلُ حلبه بالفتح اسپانی که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که دران
اسپ تازند ضلیل گمراه و لقب امرؤالقیس یعنی بدرستیکه آن قوم رانده نشده اند در میان اسپانی که جمع کرده شده
باشند برائے دوانیدن که شناخته شود پایان ایشان نزد پیش گرفتن در میدان پس اگر یافت شود
افضل شعرا و ناگزیر باشد یافت شدن او پس آن پادشاه ایشانست که فاسق و گمراه است ای در طریق
ایمان مراد اینست که شعرا بر یک منهاج و یک طریقه شعر نمیگویند تا پایان ایشان دانسته شود و فضلیت
هر یک از ایشان معلوم گردد بلکه هر یک در نظم اسلوب خاص دارند یعنی یکی ماهر است در رغبت و دیگری
در رهبت و یکی در عشقبازی و دیگرے در نشاط و طرب تازی ولذالک قیل اشعر العرب امرؤالقیس اذا رکب
والاعشی اذا رغب والنابغة اذا رهب و مراد از ملك ضلیل امرؤالقیس است و او را پادشاه گفتند بجهت خوبی

شراه در اکثر حالات و مقامات وضلیل فرموده‌اند باعتبار آنکه او زانی بود و شارب خمر و بعضی گویند که در آخر
عمر نصرانی شد الا حر یدع هذه اللماظة لاهلها انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنة فلا
تبیعوها الا بها یعنی بدان که مرد آزاد میگذارد این سرا را که هیچ بقیه طعام است در دهان برای
اهل آن بدرستیکه نیست مر نفسهای شما را بهائی مگر بهشت پس میفروشید آن نفسها را مگر بآن استعاره
فرموده‌اند لفظ لماظه را از برای دنیا باعتبار قلت و حقارت پس باید که او را بگذارد زیرا که نفسهای
شما را بهائی نیست مگر بهشت پاکیزه سرشت کقوله تعالی ان الله اشتری من المومنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة و هرگاه که برای نفسهای شما ثمنی نباشد مگر جنت پس سزاوار نیست که آن
نفسها را میفروشید مگر بآن العین وکاء السه یعنی چشم بیدار بند دبر است ای حفظ کننده آواز
خروج ریح و جناب ابن میثم در شرح این قول شریف آورده‌اند که استعاره فرموده‌اند لفظ وکا را که آن
رباط قربه است برای چشم باعتبار حفظ نمودن انسان در بیداری خویش نفس خود را از آنکه ریح از و خارج شود
همچنانکه وکا حافظ و نگهبان ما یوکی به است و سه را تشبیه فرموده‌اند به قربه و این گفتار مشهور از کلام
پیغمبر آخر الزمان صلعم است و در روایت آمده که شخصی در مجلس پیغمبر صلعم خواب بر او غالب شد و بادی
از موضع مخصوص او بیرون آمد مردمان مجلس بخندیدند پیغمبر فرمود العین وکاء السه فاذا نامت العینان
استطلق الدعاء ترس المومن و متی تکثر قرع الباب یفتح لک ترس بالضم سپر قرع بالفتح
کوفتن یعنی دعا سپر مومن است از آفات و هرگاه بسیار میکوبی دری را البته مفتوح میشود برای تو جناب
در حدیث قدسی آمده که فاسئلونی اکفکم و اهدکم سبیل رشدکم یعنی سوال کنید مرا تا کفایت جهات
شما بکنم و هدایت نمایم شما را براه نیکی شما بدانکه درباب دعا سه اشکال وارد شده است اولا اینکه
ما می بینیم که اکثری از مردمان از حقتعالی مسئلت چیزها میکنند و حاجات آنها روا نمیشود بنابرین حقسبحانه تعالی
وفا بوعده خود ننموده باشد نعوذ بالله منه پس باید دانست که اسباب عدم اجابت دعا چند چیز میتواند شد

یکی اخلال بیکی از شرایط دعا چنانچه منقول است که شخصی از جناب صادق علیه السلام عرض نمود که دو آیه در قرآن است که اثر آن بر من ظاهر نمیشود حضرت فرمودند که آنها کدام اند عرض نمود که یکی از آنها قول حق سبحانه تعالی است ادعونی استجب لکم زیرا که من دعا میکنم و حقتعالی اجابت آن نمیکند حضرت فرمود آیا تو تجویز این میکنی که حقتعالی خلف وعده میکند گفت نه پس امام علیه السلام فرمود که هرگاه چنین است پس موجب عدم اجابت چیست گفت نمیدانم حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم که هرگاه آدم اطاعت حقتعالی بکند در آنچه او تعالی بآن امر فرموده و بعد از آن آنچه طرق دعاست آنرا مرعی داشته دعا نماید البته حقتعالی دعای او را مستجاب میگرداند عرض نمود که طریق دعا چیست جناب معصوم فرمود اول حمد کن خدا را و ستایش او نما بعد آن نعمتهاے حقتعالی را یاد نما پس شکر حقتعالی بکن بعد از آن درود بر محمد و آل او بفرست بعد از آن گناهان خود را یاد کن و طلب امرزش کن از حقتعالی پس اینست طریق دعا بعد از آن امام علیه السلام فرمودند که آیه دوم کدام است گفت قول حقتعالی است که وَمَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ بدرستیکه ما انفاق میکنیم و عوض آنرا نمی یابیم حضرت فرمودند که گمان میکنی حقتعالی خلف وعده نموده گفت نه پس حضرت فرمودند که هرگاه احدے از شما مالی از وجه حلال بهم رساند و آنرا در راه خدا صرف نماید البته حقتعالی عوض آنرا باو میدهد دوم از اسباب عدم اجابت دعا اینست که گاه هست که انجاح مسئول بنده در علم حقتعالی موجب فساد عمل بنده باشد و هرگاه بنده بسبب عدم علم بعواقب امور غیر از خوبی دران نمی بیند لهذا آنرا از حقتعالی استدعا نماید و حکیم علی الاطلاق بمقتضائی علم و حکمت و رافت که بحال بنده دارد حاجت او را روا نمیکند کما یشهد له قوله تعالے وعسی آن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم وعسی آن تحبوا شیئاً وهو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون و حال بنده درینباب مثل حال بیماریست که از عقل و علم بهره نداشته باشد و او رجوع کند بحکیمے که بسیار حاذق و دانا باشد و بحال آن بیمار شفقت داشته باشد و آن بیمار نظر بخوبی ذایقه بعضے از اغذیه بسبب جهل بمضرت آن استدعائی خوردن آن غذا از ان طبیب نماید و آن طبیب چون

علم بمضرت آن دارد از جهت اجابت نمیدهد وایضاً از جمله اسباب تاخیر دعا زیادتی صلاح و برنگاه است
یعنی هرگاه حقتعالی بنده خود را دوست داردگاه هست که میخواهد آواز مناجات او را می شنیده باشد چنانکه
از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که جناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند آنچه حاصل مضمون
آن اینست که گاه هست که دوست خدا برای امری از حقتعالی دعا نماید حقتعالی از جبرئیل میفرماید که
حاجت او را روا کن لیکن در آن تاخیر نما بدرستیکه من دوست میدارم که آواز بنده خود را بیشتر بشنوم
وگاه هست که دشمن خدا دعا میکند و حقتعالی بجبرئیل میگوید که حاجت او زود روا کن که شنیدن آواز او را
مکروه میدارم و ازین قبیل اسباب دیگر هم هست که استیجاب آن طول میخواهد و در بعضی از احادیث وارد شده
که دعای کس مستجاب نمیشود یکی آنکه حقتعالی او را روزی کرامت کرده باشد و او آنرا در غیر راه خدا صرف نموده
گوید اللهم ارزقنی حقتعالی در جواب او میگوید که آیا من رزق بتو نداده ام دوم آنکه بر زن خود ظلم کند و دعای
بد برای آن بکند حقتعالی گوید چرا او را طلاق نمیدهی سوم آنکه در خانه خود بنشیند و سعی برای روزی نکند و گوید
اللهم ارزقنی حقتعالی در جواب او میگوید که آیا من سبیلی برای طلب روزی برای تو نکرده ام اما اشکال
ثانی آنست که هرگاه حقتعالی آنچه میکند بر وفق حکمت و مصلحت میکند و آنچه خلاف آن باشد نمیکند
پس فایدهٔ دعا چه باشد چه اگر مطلوب داعی بر وفق حکمت است البته حقتعالی قبول خواهد کرد و اگر بر خلاف آنست
محال است که او قبول بکند خواه دعا کند خواه نکند پس باید دانست که میتواند شد که امری قبل از دعای
داعی بر خلاف مقتضای حکمت باشد و بعد دعا مقرون بمصلحت شود چه مصلحتهای حقتعالی باعتبار تبدل
اوقات و ازمان و تفاوت اشخاص متبدل میشود و بر همین مبتنی است ناسخ بودن بعضی آیات مر بعضی را
و بعضی از شریعتها مر بعضی را و هم میتوان گفت که دعا چون از جمله عبادات است انسان بران ماجور میشود
اگرچه بالفرض دعا تاثیر در باب انجاح حاجت نداشته باشد اما اشکال سوم آنست که اکثر اوقات بعضی
از تاثیرات در بعضی از افسونها و نقشها و طلسمها مشاهده میکنیم که هرگز مثل آن در ادعیه ماثوره و مشروعه

نمیکنیم و ازینجاست که اکثری از ابنای روزگار دست از ادعیه ماثوره بر داشته رجوع میکنند برای انجاح
حاجت خود بآنها که صاحب افسونها و نقشها اند و مهارت در علم تکسیر و غیره دارند پس باید دانست که دنیا
عالم اسباب است یعنی حقتعالی بمقتضای حکمت و مصلحت خود بعضی اشیا را سبب بعضی گردانیده یعنی هرگاه
سبب بروجه مخصوص متحقق شود باید اثر آن از آن صادر شود خواه بروجه مشروع باشد یا خلاف آن مثلاً
مقاربت مرد را با زن با شرایط و عدم مانع سبب تولد طفل گردانیده خواه این بروجه مشروع باشد یا نباشد
و همچنین شمشیر را سبب قطع و جرح و سرقت را سبب اخذ مال و غیر ذالک من الامور الکثیره و حقتعالی بنا بر امتحان
و دیگر مصلحتها که او بهتر میداند بندگان خود را امر فرموده که بروجه خاص درینجهان فانی تصرف نمایند و از حد
شرع تجاوز نکنند خواه دینصورت موافق متمنای دل از منافع دینوی منتفع شوند و خواه نشوند هرگاه این را
دانستی پس باید دانست که میتواند شد که افسون سبب حصول امری شود چنانچه زنا و سرقه سبب تولد طفل
و حصول مال لکن هرگاه برخلاف نهج شریعت عاقل باید برای منفعت عاجل خسران ابدی و عقاب سرمدی را
اختیار ننماید و برای توضیح این امر میگوئیم که دنیا را بمنزله باغی قرار باید داد که بانواع فواکه و اشجار و اقسام گلها
و ازهار مملو باشد و آقای آن باغ بغلامان خود گفته باشد که هرگاه محتاج شوید بمیوه و گل این باغ بمن عرض
نمائید که من اگر مصلحت خواهم دانست انجاح حاجت شما خواهم کرد و اگر دران مفسده خواهد بود بالفعل حاجت
شما روا نخواهد شد لکن عوض آن اضعاف انچه شما از من خواسته آید انعام خواهم کرد و اگر بدون اجازت
من ازین باغ منتفع شدید بالفعل چند مدت برای اتمام حجت خود از شما درینباب مواخذه نخواهم کرد و بعد
انقضای مدت معهود بانواع عقاب ابدالآباد معاقب خواهم ساخت پس وای بر عقل غلامیکه از جهت
خوف عدم انجاح حاجت از آقا عرض حاجت ننماید و بایکی از باغبانها سازش نموده میوهٔ آن باغ را
متصرف شود و عذاب و نکال ابدی را برای خود مهیا سازد و خوشا بحال غلامیکه هرگاه گرسنه شود پیش
آقای کریم خود رفته عرض نماید و آقای او هر قدر که برای او مصلحت داند باو بدهد و آن غلام بانجهت محجوب

آقا شود و آقا عنقریب او را از نعمتهای ابدیه چنان محظوظ سازد که چشم او روشن شود و شاد و خرم
گردد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء اَلشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْاَدَبِ لَا بِالْاَصْلِ وَالنَّسَبِ
شرف بفتحتین بلندگی و بزرگی ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و نگاهداشت حد هر چیزی
اصل بیخ و نسب و حسب نسب بفتحتین اصل و بفارسی نژاد گویند یعنی شرف مرتبت و برتری منزلت
بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب منقول است که در عهد حضرت موسی علی نبینا و آله علیه السلام
دو مرد با یکدیگر مفاخرت میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود شمرد که کلیه
کافر بودند دیگر گفت که من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودے او را نیز نام نبردمی پس بحضرت
موسی علیه السلام وحی آمد باین مضمون که آنکه نه کس از پدران مشرک خود شمرد لازم است بر الله تعالی
اینکه او را هم از ایشان گرداند در آتش و آنکه به پدر مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی اینکه او را با پدر
مسلمان به بهشت برد مجملاً مناط سعادت و کرامت با ایمان بودن و بندگی کردن است نه فلان بن فلان
بودن پیشوای متکبرین ابلیس لعین چون بسجده حضرت آدم مامور گشت بهمین مستند شده گفت که
خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد ان ملعون آنکه خداوندا مرا از آتش نورانی آفریدی و آدم را از گل
ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجده وی کنیم پس بسبب تفاخر به اصل و نژاد گردن تسلیم
و انقیاد از طوق فرمان الهی کشید و خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و جناب سلمان فارسی
چه خوش فرموده است ؎ ابی الاسلام لا اب لی سواه ✽ اذا فتخروا بقیس او تمیم یعنی پدر من اسلام است
و جز مسلمانی برائی من پدرے نیست تا آنرا سعادت و شرف روزگار خود بشمارم چون قبیله بنی قیس
بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم گردن افتخار افرازند مشهور است که بی کمالی از خاندان شریف
سقراط را بعدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک انتهی شرف قومک یعنی شرف آباء و اجداد
تو چون نوبت بتو رسیده بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شده پس من فخر اولاد خودم

و توانگ اجداد خود نظم چو فضلا ایست که میزاید از غذائی لطیف + کسیکه فخر کند بر نسب ز بی ہنری +
اَلسَّخِیُّ قَرِیْبٌ مِّنَ اللّٰهِ وَقَرِیْبٌ مِّنَ الْجَنَّةِ وَقَرِیْبٌ مِّنَ النَّاسِ یعنی صاحب سخا
بخدا نزدیک و به بہشت نزدیک و بمردمان نزدیک است منقولست که جمعی بخدمت حضرت پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و درمیان ایشان مردے بود که در گفتگو از ایشان عظیم تر بود و در مباحثہ
کردن از آنجناب بیشتر مبالغہ مینمود آنحضرت علیہ السلام از و خشمناک شد تا حدیکہ رگ غضب درمیان
دو چشم بجنبش درآمد و رنگ روئے مبارک متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل علیہ السلام
آمد و گفت ربک یقرؤک السلام ویقول لک ہذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند تو ترا سلام
میرساند و میگوید اینمرد سخی است و نان دہ است پس خشم آنحضرت فرونشست و سر بالا کردہ فرمود
که اگر نه این می بود که جبرئیل علیہ السلام از جانب خدائی عزوجل مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دہی ہر آئینہ ترا
بسزا میرساندم آنمرد گفت خداوند تو سخی را دوست میدارد فرمود آرے پس آنمرد گفت انی اشہد
ان لا الہ الا اللہ وانک رسول اللہ والذی بعثک بالحق ما رددت عن مالی احدًا الحاصل آنمرد از جوانب
گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین شہادتین بسعادت نشاتین فایز گردید و گفت سوگند بآنکسی که ترا
بحق برگزیدہ که من احدیرا از مال خود رد نکردہ ام و محروم باز نگردانیده ام اَلضَّیْفُ یَنْزِلُ بِرِزْقِهٖ
وَیَرْتَحِلُ بِذُنُوْبِ اَهْلِ الْبَیْتِ یعنی مہمان چون بخانہ کسی نزول مینماید روزی خود را میخورد و چون
میرود گناہان اہل خانہ را می برد ای میامن قدوم مہمان مورث برکات خانہ و موجب محو سئیات
اہل خانہ است الحکمۃ ضالۃ المؤمن فَخُذِ الْحِکْمَةَ وَلَوْ مِنْ اَهْلِ النِّفَاقِ ضالہ بتشدید لام چیزی
گم شدہ یعنے حکمت مومنست ای در آفاق پس فرا گیر حکمت را و اگرچه باشد ماخذ آن از اہل نفاق استعارہ لفظ
ضالہ از برای حکمت باعتبار آنست که از شان مومن اینست که آنرا طلب نماید ہمچنانکه صاحب ضالہ که
در طلب آنست اَلْبُخْلُ یُزْرِیْ بِصَاحِبِهٖ یزری مشتق از ازرا بمعنی حقیر و بیقدر گردانیدن و بخیل در

شرح کسیکه ازادائی صدقات واجب خود را بازدارد یعنی بخل حقیر ولی قدر میگرداند صاحب خود را ای بخیل
احمق را گمان اینکه جمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند واز نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش بلند
میسازد و نمیداند که استادن آب در پائی عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود واز اجتماع
مال و امساک آن حصار بند پاس ننگ و نام و قصر عزت و اعتبار ویران میگردد وجه بحکم تتبع آشنائی
خلق با رباب ثروت اغلب از راه توقع است پس اگر پاس خاطر این طایفه را دارند تعظیم و توقیری
نسبت بایشان بعمل آرند و هرگاه شیوهٔ حاجت گذاری در ایشان مفقود باشد بالضروره خلق نیز روی
دل از ایشان تافته پاس خاطرے نخواهند داشت و وجود و عدم شان را یکسان خواهند انگاشت
اَبْعَدُ الْخَلَائِقِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی اَلْبَخِیْلُ الْغَنِیُّ دورترین خلایق از درگاه خدایتعالی بخیل مالدار
است و در حدیث نبویست ان السخا شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان
سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذالک الغصن الی الجنة والبخل شجرة من اشجار النار لها
اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذالک الغصن الی النار
ملخص مضمون آنکه بدرستیکه سخا درختی است از درختهائی بهشت و آنرا شاخها هست که آویخته است
در دنیا هرکه سخی است شاخی ازان شاخها گرفته خود را بآن درخت آویخته است وان شاخ او را
به بهشت میرساند و بخل درختی است از درختهاے جهنم و شاخها دارد که آویزانست در دنیا هرکه بخیل است
بشاخی ازان چسپیده است و آن شاخ او را بجهنم داخل میگرداند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است که رایت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مراء و عاق و نمام یعنی دیدم بر در بهشت
نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کسی که عبادت بریا کند و بر هرکه عاق پدر و مادر باشد و بر هرکه سخن چینی
کند الحاصل بخیلان در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار اند نه درین سرا ایشانرا لذتی از حیات
است و نه در آنجهان سرمایهٔ برای نجات از مطلق عجوزهٔ دنیا از حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست

درهمی بدست مبارک خود گرفته خطاب بآن فرمودند که اما وانک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل
مضمون آنکه ای مال دنیا تا از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی اِنَّمَا سَادَةُ اَهْلِ
الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ الْاَجْوَادُ ساده پیشوایان و مهتران جمع ساید بمعنی سیّد سادات جمع الجمع یعنی
جز این نیست که پیشوایان و مهتران اهل دنیا و آخرت اجواد هستند ای کسانیکه بصفت جود موصوف
باشند اتی رجل النبی صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ای الناس افضل ایمانا فقال ابسطهم کفا خلاصه
معنی آنکه مردی بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب
ایمان فاضل تر است فرمودند آنکه دست او گشاده تر باشد اِیَّاکَ وَالْمَنَّ بِالْمَعْرُوْفِ فَاِنَّ الْاِمْتِنَانَ
یُکَدِّرُ الْاِحْسَانَ یعنی پرهیز کن از اینکه چون احسانی در حق کسی کنی بر و منت نگذاری پس بدرستیکه
منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یومن بالله والیوم الآخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب
فاصابه وابل فترکه صلدا ملخص مضمون آنکه ای مومنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن
و آزار دادن چون باطل ساختن منافق که مال خود را بریا انفاق کند و ایمان بخدا و بروز قیامت ندارد
پس مثل او مثل سنگ همواریست که بر او خاکی باشد پس برسد باد و بارانی عظیم پس بکند آن سنگ را
پاک از آن خاک یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی آن سنگ زایل میکند منت و ایذا نیز صدقه را ناچیز
و باطل میگرداند و جناب امیر المومنین علیه السلام فرمودند که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که
اَلْحَوَائِجُ اَمَانَةٌ مِنَ اللّٰهِ فِیْ صُدُوْرِ الْعِبَادِ فَمَنْ کَتَمَهَا کُتِبَتْ لَهٗ عِبَادَةٌ وَمَنْ اَفْشَاهَا
کَانَ حَقًّا عَلٰی مَنْ سَمِعَهَا اَنْ یُعِیْنَهٗ یعنی حاجتها امانتی است از خدا تعالی در سینهای بندگان پس هر که
آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکارا سازد لازم است هر کسی که آنرا شنود اینکه
او را اعانت کند ای در قضای آن حاجت از قدوه اهل کرم اعنی جناب امیر المومنین علیه السلام ماثور است

که کسی جهت حاجتی نزد وی آمده آنحضرت فرمود اکتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السوال یعنی حاجت
خود را بر زمین بنویس بدرستیکه مرا ناخوش می آید اثر خواری طلب را در روی سایل به بینم و از یسع بن حمزه
منقولست که مجمل مضمون آن اینست که در مجلس ابوالحسن الرضا علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم
ناگاه مردی بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشته گفت السلام علیک یا بن رسول الله مردی ام از
دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج بازگشته ام و خرجی من مفقود گشته و آن قدر ندارم که مرا بیک
منزل رساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که ساز
و برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی مرا مال و مکنتی داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن دهی
از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود بنشین خدای تعالی ترا رحمت کند
پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آنمرد ماند و سلیمان جعفری و خثیمه
و من پس آنحضرت فرمودند اتاذنون لی فی الدخول ایا رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت
قدم الله امرک خدای تعالی کار ترا مقدم دارد و همانا اجازت خواستن آنجناب مبنی بر رعایت آداب
مهمانداری بوده راوی گوید پس آنحضرت برخاست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نموده دست خود
از حجره بیرون کرد و گفت این الخراسانی یعنی آنمرد خراسانی کو آن مرد گفت منم فرمود بگیر این دویست
دینار را و استعانت نمائی بآن در مؤنه نفقه خود و برکت جوئی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی
نه برای آن بتو دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استدعا نمودی بتو بخشیدم
و بیرون رو تا من ترا نه بینم بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدایت گردم هر آینه عطای
جزیل فرمودی پس چرا روئی خود را از وی پوشیدی آنحضرت فرمود مخافة ان اری ذل السوال فی وجهه
لقضاء حاجته مراد اینست یعنی چون او طلب کرد حاجت او را برآوردم اگر مرا میدید او را ذلت و شرمساری
بهم میرسید از ترس آن روی خود را پوشیدم که مبادا اثر آن ذلت در روی او به بینم الآوان

الظُّلْمُ ثَلٰثَةٌ فَظُلْمٌ لَا يُغْفَرُ وَظُلْمٌ لَا يُتْرَكُ وَظُلْمٌ مَغْفُورٌ لَا يُطْلَبُ یعنی بدان بدرستیکه ظلم بر سه گونه
است یکی ظلمی که امرزیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست ازان نخواهند برداشت سوم ظلمی که مغفور خواهد گشت و
کریم امرزگار از مطالبه آن خواهد درگذشت امّا اول پس شرک است قال الله سبحانه ان الله لا یغفر ان
یشرک به امّا دوم پس ظلم عباد است بعض شان بر بعض که تا وقتیکه مظلوم راضی نشود ظالم از باز خواست
آن متروک نمیشود و قصاص آخرت سخت است ان عذاب الآخرة اشد و ابقی و امّا سوم پس ظلم
آدمی است بر نفس خود یعنی معصیت و خداوند عالم از راه تفضل آنرا می تواند بخشید و در بعضی روایات
آمده که ذنب مغفور آنست که صاحبش را حق تعالی در دنیا بمواخذه مبتلا ساخته باشد پس حق تعالی کریم تر است
ازینکه بار دگر او را بعذاب گرفتار سازد أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِي تُعَجِّلُ الْفَنَاءَ یعنی پناه
میگیرم بخدا تعالی از گناهان که زود فانی میسازد ای عمر را پامال میکند عبد الله بن کوا برخاست و گفت یا امیر المؤمنین
آیا گناهانی میباشند که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند آری ویلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون
و یتواسون وهم فجرة فیرزقهم الله وان اهل البیت لیتفرقون ویقطع بعضهم بعضاً فیحرمهم الله وهم اتقیاء خلاصه
مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خاندانی باهم اجتماع و مواساة میکنند با آنکه فاسق و فاجراند خدا تعالی
ببرکت آن اجتماع و مواصلت ایشانرا رزق میدهد و اهل خاندانی ازهم جدای و کناره میکنند خدا تعالی
ایشانرا بشومی آن جدائی و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالح اند و از حضرت سپهر احترام ابی عبد الله علیه السلام
حدیثی ماثور است که ملخص مضمون آن اینست که نمیدانم چیزیکه عمر را زیاد میکند مگر صله رحم حتی اینکه میباشد عمر کسی
سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد چون صله رحم کند خدا تعالی سی سال دیگر بران افزاید که مجموع
سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدا تعالی بآن سبب سی سال آنرا
کم کند و عمرش سه سال شود مِمَّا وَرَدَ مِنْ حِكَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فِي حَرْفِ الْبَاءِ بِالتَّوَاضُعِ يَتِمُّ النِّعْمَةُ یعنی بفروتنی تمام میشود نعمت حضرت شان چنانکه در حدیث

نبوی است التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله یعنی تواضع و انکسار می افزاید بنده را غیر بلندی مرتبه
و اعتبار پس تواضع کنید رحم کند شما را خدای تعالی گویند حجاج بن ارکاة را گفتند چرا بنماز جماعت نمی آئی و از
فضیلت و ثوابی چنان خود را محروم میگردانی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا
این گروه بدنهاد و یادگاران فرعون و شداد شنیده اند که آرایش محفل هستی و خوان سالار موائد آداب
حق پرستی جناب مستطاب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم وقتی طعام تناول میفرمود شخص سیاه فامی
که آبله بر آورده و اعضایش پوست انداخته بود در آمد و در پهلوی هر کس که می نشست تنفر مینمود و از پهلوی
او بر میخواست آن فرستادهٔ ربانی از روی شفقت و مهربانی وی را در پهلوئی خود جا داد و در آثار آمده که چون
جناب امیر المومنین علیه السلام رحلت فرمودند آن دو سید کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت آنحضرت از کوفه بیرون بردند و بزمین نجف بخاک سپرده
برگشتند و چون بویرانهائی کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب و ناتوانی را دیدند
که در خرابه بخاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده بسوز و زاری مینالد گفتند چه کسی گفت مرد غریب و بیمار
ام گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسال است که من درین شهرم مردی هر روز می آید و بر بالین من می نشست
و چون پدر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام وی را نه پرسیدی
گفت پرسیدم او گفت ترا با نام من چکار من تعهد و تفقد حال تو از برائے خدا میکنم پرسیدند که رنگ و
هیئت او چگونه بود گفت نابینا ام و از آن نشان نتوانم داد و این سه روز است که نزد من نیامده
ندانم وی را چه پیش آمد گفتند ای پیر از گفتار وی نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من
می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی است با درویشی می نشیند و غریبی
با غریبی همنشینی میکند فرمودند ای پیر او علی ابیطالب بود پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او می آئیم

پیر از استماع این واقعه جانگداز خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین می زد و میگفت که مرا چه قدر و منزلت که امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام تفقد حال من کند حضرت حسنین علیهما السلام آن پیر را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر عالیمقدار شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او ببرید تا زیارت کنم آن دو امام رهنما هر کدام یکدست او گرفته بر سر تربت انور آنسرور آوردند پیر خود را بر سر قبر آنحضرت افکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من تاب مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر صاف اعتقاد بر دامن مراد رسید و نقد جان را بر مرقد مطهر آن قبله عام و خاص نثار نمود حضرت حسنین علیهما السلام بتجهیز وی پرداختند و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اولیا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا بماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بود از همنشینی گدایان بی نوا و همکاسگی دردمندان مبتلا عار نداشتند و شیوه تواضع و شکستگی را کسر شان خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود کشادند و به نردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهادند ق

بِاحْتِمَالِ الْمُؤَنِ يَجِبُ السُّؤْدَدُ سودد بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوائی یعنی به بر داشتن رنج واجب میشود مهتری زیرا که احتمال مکروه از خلق مستلزم فضیلت سعت صدر است و لازم آن بزرگیست و مهتری بدانکه مفسرین در سبب نزول آیه انک لعلی خلق عظیم چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با یکی از صحابه در صحرای مدینه میگشت پیره زنی را بر سر چاهی دید که میخواست آب بکشد و نمیتوانست فرمود ای عجوزه من برایت آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوی میکنید برای خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه کشید و مشک را پر کرد و بر دوش مبارک بر داشته زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما و آن شخص که همراه حضرت بود هر چند مبالغه نمود که مشک از وی بستاند قبول نفرمود و فرمود من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت سزاوارترم

پس آن عجوزه از پیش و آن پیشرو اصفیا از عقا می رفتند تا بدر خیمه وے رسیدند مشک را آنجا گذاشته
مراجعت فرمود زن بخیمه رفته فرزندانرا گفت برخیزید و آنمشک را بدرون آورید ایشان گفتند ای
مادر چگونه این مشک را آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوبروئے خوشخوئی بامن بلطف
بسیار کرد و این مشک را برداشته باینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان
از دنبال شتافتند و آنحضرت را شناختند بدر خیمه دویده گفتند ایمادر این آنکس است که تو بوے ایمان
آورده و پیوسته در آرزوی دیدار اوئی پیره زن از خیمه بیرون دوید و با فرزندان سر بدنبال
آنحضرت نهاد و آن پاک اعتقاد خود را بوے رسانید و مانند آب در پائی آن نخل گلشن هدایت
وارشاد افتاد عجوزه بسیار گریسته عذرخواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندانش
دعا فرموده بلطف بازگردانید پس حضرت رب الارباب این آیهٔ شریفه را درشان آنوالاجناب
فرستاد و منقول است که جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام غلام خود را آواز کرد جواب
نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد دیگر باره طلبید جواب نداد برخاسته نزد وی رفت دید که
خوابیده است فرمود ماتسمع یا غلام یعنی نمیشنوے ایغلام که ترا میخوانم گفت آرے فرمود
فما حملک علی ترک جوابی یعنے چه چیز ترا برین داشت که جواب نگفتی غلام گفت چون از عقوبت
تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از آنجهت در جواب دادن تکاهل نمودم آنجناب فرمود امض فانت حر
بوجه الله تعالی یعنے برو که تو آزادی برائے رضای خدا تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که آنحضرت
هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیوار ایستاده بود و می شنید و تغافل مینمود تا آخر آنحضرت
نگاه کرده ویرا دید فرمود ایغلام چرا جواب ندادی چون آواز من شنیدی گفت میخواستم
ترا بخشم آورم آنجناب فرمودند که من آنکس را بخشم آورم که ترا بران میداشت یعنے
شیطان را پس فرمود که برو که ترا آزاد گردانیدم در راه خدا تعالی و تا زنده باشم مایحتاج تو

اخراجات تو بر من است وَبِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ يَكْثُرُ الْأَنْصَارُ عَلَيْهِ يعني به بردباري
از مردنادان بسيار ميشود ياري دهندگان براو زيراكه لازم حلم كثرت انصار است براي حليم وبسيار
گذشت وَبِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ افضال بالكسر نيكوئي كردن يعني باحسان كردن
بزرگ ميشود قدر ورتبه اي جود واحسان مقتضي عظمت رتبهٔ محسن ومفضل باشد زيراكه آن منعم
بود ومنعم مشكور است ونيز احسان جذب كننده دلها ست بسوي محسن وَبِالنَّصَفَةِ يَكْثُرُ الْوَاصِلُونَ
نصفة بفتحتين انصاف ووداد يعني بسبب عدل وانصاف بسيار ميشوند پيوستگان ودوستان
زيراكه انصاف سبب توجه قلوب مردم است ونا انصافي موجب فرقت است وقطع الفت شعر
لَمْ تَزَلْ قِلَّةُ الْإِنْصَافِ قَاطِعَةً + بَيْنَ الرِّجَالِ وَإِنْ كَانُوا ذَوِي رَحِمٍ + بِكَثْرَةِ الصَّمْتِ
تَكُونُ الْهَيْبَةُ صمت بالفتح خاموش بودن هيبة بالفتح ترسيدن يعني به بسياري خاموشي پيدا شود
مهابت وخشيت زيراكه خاموشي غالباً از توابع عقل است ومهابت اهل عقل ظاهر است بَقِيَّةُ السَّيْفِ
أَبْقَى عَدَدًا وَأَكْثَرُ وَلَدًا بقية بالفتح وتشديد يا باز مانده يعني انچه باقي مانده است از ضرب شمشير باقي مانده
تر است از روئي عدد وبيشتر است از روئي ولد واين بسبب عنايت الهي است ببقاي نوع انساني ومعيار
اين قول نسل ذريته طاهره اند كه در بر وبحر منتشر اند وپدران درجهٔ شهادت يافته اند بِئْسَ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ
الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ زاد بالفتح والف ساكن توشه را معاد بالفتح جائي بازگشت وعالم آخرت عدوان
بالضم والكسر ستم وظلم كردن بركسي يعني بد توشه ايست براي سفر آخرت ظلم كردن بر بندگان حضرت عزت
چنانكه در حديث نبويست إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ الظَّلَمَةُ وَأَعْوَانُ الظَّلَمَةِ وَأَشْبَاهُ
الظَّلَمَةِ حَتَّى مَنْ بَرَى لَهُمْ قَلَمًا أَوْ لَاقَ لَهُمْ دَوَاةً قَالَ فَيُجْمَعُونَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ فِي تَابُوتٍ مِنْ
حَدِيدٍ ثُمَّ يُرْمَى بِهِمْ فِي النَّارِ يعني چون روز قيامت شود ندا كند منادي كه كجايند ظالمان وياري كنندهٔ
ظالمان وكسانيكه شبيه ومانند اند بظالمان حتى آنكسيكه قلمي براي ايشان تراشيده يا دواتي براي ايشان ليقه

کرده پس همگی را در تابوت از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند و می تواند بود که مراد از اشباه
ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ماثور است که أَرْبَعَةٌ
لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَتُفَتَّحُ لَهَا أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَتَصِيرُ إِلَى الْعَرْشِ دُعَاءُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ وَالْمَظْلُومِ
عَلَى مَنْ ظَلَمَهُ وَالْمُعْتَمِرِ حَتَّى يَرْجِعَ وَالصَّائِمِ حَتَّى يُفْطِرَ یعنی چهار کس اند که دعائی ایشان رد نمیشود
و درهای آسمان جهت دعائی ایشان گشوده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم
برای کسیکه براو ظلم کرده سوم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت کند چهارم دعای روزه دار تا وقتیکه روزه کشاید
فَمَا وَرَدَ مِنْ حِكَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْبَاءِ تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ
عَلَى قَدْرِ الْمُؤْنَةِ معونه بالفتح یاری دادن مؤنه مایحتاج معیشت ای فرود می آید معونت و یاری برقدر
مایحتاج ای رازق روزی رسان از جهت تکفل با رزاق بندگان میفرستد روزی را به عبد بقدر حاجت
او و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن
ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدایتعالی دخل را بقدر خرج بسوی بنده از آسمان میفرستد
پس کسیکه یقین داند و اعتماد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد یقینش در انفاق سخت و دلش در آن
قوی میگردد و نیز حضرت ابو عبد الله علیه السلام به پسر خود محمد گفت که یا محمد از ان خرجی چند نزد تو زیاده مانده
است گفت که چهل دینار فرمود که بیرون رو و آنرا صدقه کن او گفت غیر آن با من نمانده فرمود صدقه کن آنرا
بدرستیکه خدایتعالی آنرا عوض میدهد آیا ندانستی که هر چیز را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن
محمد آنرا صدقه کرد پس بیش از ده روز بر آن نگذشته که از جای جهت آنحضرت چهار هزار دینار آمد پس فرمود
یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة آلاف دینار یعنی ما برای خدای عز و جل چهل دینار دادیم
پس خدایتعالی چهار هزار دینار عطا فرمود تَعَرَّضُوا لِلتِّجَارَةِ فَإِنَّ فِيهَا غِنًى لَكُمْ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ
غنی بالکسر توانگری و بی نیازی یعنی متعرض شوید برائی تجارت پس بدرستیکه در تجارت بی نیازیست برای

شما از اموال مردمان محمد زعفرانی از امام همام حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که فرمودند
من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد از مردمان مستغنی شد گفتم اگرچه عیالمند
باشد فرمودند اگرچه عیالمند باشد بدرستیکه نه عشر رزق یعنی از ده حصه نه حصه در تجارت است و از اسباط
بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام
رفتم آنجناب از حال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج صواب و خیر است
لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمود که هذا من عمل الشیطان یعنی این ترک تجارت
کردن او از کار شیطانست آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم متاع قافله که از شام آمده بود
خرید یعنی برای تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نموده در میان اقربا و خویشان خود تقسیم
فرموده مراد آنکه اگر شغل تجارت مستحسن و نیکو نبودی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ارتکاب
آن نفرمودی تَوَقَّوا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ وَتَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفِعْلِهِ فِي
الْأَشْجَارِ أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَآخِرُهُ يُورِقُ توقوا اشتق از توقی بمعنی پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن از چیزی
تلقوا اشتق از تلقی بمعنی پیش رفتن بملاقات یعنی نگاه دارید خود را از سرما در اول آن و پیش روید سرما را
در آخر آن پس بدرستیکه آن سرما تاثیر میکند در بدنها همچو تاثیر کردن آن در درختها که اولش می سوزاند و آخرش
برگ می رویاند امر فرموده اند از توقی در اول برد بواسطه آنکه اول برد اول خریف است و صیف و خریف
در یبس مشترک اند درینوقت هرگاه که برودت وارد شود ابدانیکه مستعد حرارت صیف و یبس آن هستند
برای آنها تخلخل و تفتح مسام حاصل میشود و انفعال ابدان از آن اشتداد می پذیرد و تاثیر آن در غلبه حرارت
غریزیه سرعت می پذیرد و قوت برد و یبس که طبیعت موت اند در ابدان بسبب این مقوی میشوند
و بجهت این یبس در اشجار و احتراق در اوراق و ضمور در ابدان و ضعف برای آنها لاحق میشود و
امر فرموده اند از تلقوه در آخر برد بسبب آنکه آخر شتا اول زمان ربیع است و شتا و ربیع در رطوبت

شریک هستند در برودت و حرارت مفترق چه شتا بارد است و ربیع حار و برد متاخر هر گاه بحرارت ربیع
ممتزج شود سورت شتا بحرارت فصل ربیع منکسر میشود پس نزد تلقی بآن حرارت غریزی منتعش
میشود و تقویت می پذیرد و بسبب اعتدال حرارت غریزی به برد مع الرطوبة طبیعت حیات نو حاصل
میکند و قوت ابدان و بروز اوراق و ثمار در اشجار حاصل میگردد ۵ گفت پیغمبر باصحاب عزیز
تن بپوشانید از باد پهیز ✣ انچه با شاخ درختان میکند ✣ با تن و جان تو همچون میکند ✣ گفت
پیغمبر باصحاب کبار ✣ تن مپوشانید از باد بهار ✣ انچه با شاخ درختان میکند ✣ با تن و جان تو همچون
میکند ✣ باطن اینکلام حکمت نظام گویا آن باشد که هو مضاف محذوف باشد یعنی از لوازم سرد که لباس
سزاوار و اغذیه مناسب دفع برد باشد چنانچه زمان او است که لطف لباس و غذا در شتا پس کسیکه
بر ما حصل خود از حلال قناعت ورزد و توقی از مشتهیات و زواید نماید می رسد در آخرت بانچه نفس
آن بآن مشتهی است هو العالم تَذِلُّ الْاُمُوْرُ لِلْمَقَادِيْرِ حَتّٰى يَكُوْنَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيْرِ حتف
بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست که
هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید تدبیر پایان کار اندیشیدن یعنی ذلیل و رام میشوند کارها
برای مقدارها تا آنکه می باشد موت و هلاک در تدبیر ای آدمی در آنچه گمان می برد که این تدبیر صالح است
بسبب جهل او بسر قدر لهذا تدبیر او محض تدمیر او باشد فنعم ما قیل از قضا سکنجبین صفرا نمود ✣ روغن بادام
خشکی می فزود و درین قول شریف ایماست بسوی وجوب اسناد امور بسوی الهی و نا اعتماد
نمودن بر تدبیر تَكَلَّمُوْا تُعْرَفُوْا فَاِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوْءٌ تَحْتَ لِسَانِهٖ یعنی سخن کنید تا شناخته شوید پس بدرستیکه
مرد پوشیده است در زیر زبان خود و درین قول شریف ترغیب است در کلام نمودن نزد حاجت برای
غرض اینکه متکلم شناخته شود همه و از دم من حکم امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فی حرف التاء المعجمه
حضرت امیر المومنین علیه السلام بخیاطی خطاب نموده فرمود ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ صَلِّبِ الْخُيُوْطَ وَدَقِّقْ

الذنوب وقارب الغرز فانی سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول الخیط الخیاط الخائن وعلیه قمیص ورداء مما خاط وخان فیه واخذ ثوا
القطات صاحب الثوب احق بها الی آخره خیوط بالضم جمع خیط بالفتح بمعنی رشته ودروز بالضم جمع
درز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند غرز بالفتح بمعنی سوزن زدن وبسوزن دوختن یعنی گریه کنند بر تو گریه کنندگان
رشتهها را محکم و پرتاب و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک بهم فرو بر بدرستیکه من شنیدم از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت که حشر کرده میشود یعنی در روز قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهنی
و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت کرده است تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کنید از پارهای
که در بریدن می افتد که صاحب جامه بآن سزاوارتر است ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رأی
الناس ویکسل اذا کان وحده ویحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل مضمون اینکه سه علامات
هستند جهت ریاکاری آنکه چون در نظر مردمان عبادتی کند و برانشاطی باشد و آن عبادت را از روی
شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش آن بروی گرانی نماید سوم آنکه در همه
امرے از امور دوست دارد که مردمان ثنائی وی گویند قال الله تعالی ویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی اینکه وای بر نماز گذارندگانی که ایشان از نماز خود فراموش کارانند
و غافلانند آنکسانیکه ایشان ریا میکنند ای طاعت خود را برای تنها یا فایده دیگر از فوائد دنیا بخلق مینمایند و در نظر
ایشان جلوه میدهند و در حدیث نبویست ان المرائی یدعی یوم القیامة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر
ویا خاسر حبط عملک وبطل اجرک ولا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسیکه
عمل بریا کند خوانده شود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی بیدین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی
ای فاسق ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز
نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آنکس خواه که عمل برای او می کردی نظم دل بفضل فضول خلق مبند

دل در وبند رستی از غم وبند٭ کار تو جز خدای نگشاید٭ بخدا گر ز خلق هیچ آید٭ تا توانی جز او بیاد مگیر٭ خلق را
هیچ در شمار مگیر٭ ثَمَرَةُ التَّفْرِيطِ النَّدَامَةُ یعنی فایده تقصیر و کوتاهی که ان اضاعهٔ حزم است پشیمانیست و
حسرت ثَمَرَةُ الْحَزْمِ السَّلَامَةُ یعنی فایدهٔ هوشیاری سالم بودن است ای از ندامت و عدم وقوع
در بلیت و حزم عبارت است از دور اندیشی و پیش بینی کردن در امرے موهم و تخیل و احتراز نمودن از
خلل آن بقدر امکان بیت مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو٭ که حزم تیر بلای زمانه را سپر است وَقَالَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَائِلٍ قَالَ بِحَضْرَتِهِ أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ و فرمود آنحضرت علیه السلام مر قایلی را که در حضور
او کلمهٔ استغفار گفت ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ أَتَدْرِي مَا الْاِسْتِغْفَارُ إِنَّ لِلْاِسْتِغْفَارِ دَرَجَةَ الْعِلِّيِّينَ
وَهُوَ اسْمٌ وَاقِعٌ عَلَى سِتَّةِ مَعَانٍ أَوَّلُهَا النَّدَمُ عَلَى مَا مَضَى وَالثَّانِي الْعَزْمُ عَلَى تَرْكِ الْعَوْدِ
إِلَيْهِ أَبَدًا وَالثَّالِثُ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ حُقُوقَهُمْ حَتَّى تَلْقَى اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ أَمْلَسَ
لَيْسَ عَلَيْكَ تَبِعَةٌ الرَّابِعُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْكَ ضَيَّعْتَهَا فَتُؤَدِّيَ حَقَّهَا وَالْخَامِسُ
أَنْ تَعْمِدَ إِلَى اللَّحْمِ الَّذِي نَبَتَ عَلَى السُّحْتِ فَتُذِيبَهُ حَتَّى يَلْصَقَ الْجِلْدَ بِالْعَظْمِ وَيَنْشَأَ
بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ وَالسَّادِسُ أَنْ تُذِيقَ الْجِسْمَ أَلَمَ الطَّاعَةِ كَمَا أَذَقْتَهُ حَلَاوَةَ الْمَعْصِيَةِ
فَعِنْدَ ذَالِكَ تَقُولُ أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ یعنی گریه کناد بمرگ تو مادر تو آیا میدانی که چیست استغفار بدرستیکه
بدرستیکه صاحب استغفار درجهٔ جماعتیست که مسکن ایشان در بهشت منازل اعلی است و آن استغفار اسمیست
که واقع میشود بر شش معنی اول از آن معانی سته پشیمانیست بر آنچه گذشت ای از گناه و عصیان دوم عزم
جزم کردن بر ترک بازگشتن بسوی آن همیشه و سیوم آنکه ادا کنی و برسانی بخلایق حقهای ایشان را تا برسی
بجزای خدا در حالتیکه پاک باشی ای از گناه و سایر مظالم نباشد بر تو دامنگیری واثری از حقوق واجبه و چهارم آنکه
قصد کنی بهر فریضه که بر تست که ضایع ساختی آنرا پس نگذاری حق آنرا و پنجم آنکه قصد کنی بر گوشتی که روییده
است از اکل حرام پس نگذاری او را تا آنکه بچسپد پوست بدن باستخوان و بروید در میان پوست و استخوان

گوشت نوی ای از حلال و ششم آنکه بچشاند بدن الم طاعت چنانکه چشانیده بود آنرا شیرینی معصیت پس نزد حصول این امور سته بگوی استغفر الله تا موجب مغفرت تو شود نزد حضرت اله بدانکه کلام در توبه بچند وجوه واقع است اول از ان در ماهیت توبه و آن ندم و عزم باشد زیرا که توبه در لغت بمعنی انابت و رجوع است و ممکن نیست که انسان رجوع نماید از فعل قبیحی که بوقوع آورده مگر به ندم بران و عزم بر ترک معاودت آن و چیزیکه انسان از ان توبه نماید یا فعل قبیحی باشد و یا اخلال بواجبی و توبه از فعل قبیح ندامت بر آنست و عزم بر عدم عود مثل آن و توبه از اخلال بواجب ندامت باخلال اوست و در ما بعد عزم بر اداء آن دوم از انها سقوط عذاب تائب باشد بعد توبه زیرا که عقل مقتضی قبح عقاب است بعد توبه چه قبیح باشد عذاب نمودن بگنه گاری که گناه انسانی نماید بعد ندامت او و اعتذار او و علم بصدق او و علم بانکه بر عدم عود آن عازم است سوم از انها وجوب توبه بود برای عاصیان کما قال الله تعالی توبوا الی الله توبة نصوحا چهارم آنها شروط توبه است که بحسب اختلاف معاصی مختلف میشوند پس مکلف از فعلی که توبه کند یا در ان برای آدمی حقی نیست و یا برای آدمی حقی نیست و آنکه برای آدمی حقی نباشد مثل ترک صلواة مثلا طریق توبه از ان گذشت و آنکه برای آدمی حقی باشد بر دو قسم است یکی از ان جنایتی بر اوست یا در نفس او یا در اعضای یا در مال او یا در دین او و دیگری از ان جنایتی بر او نیست ازین مذکورات و بسبب چیزیکه جنایت بر اوست در نفس او یا در اعضای او یا در مال او واجب در ان ندم و عزم است و تسلیم بدل ما اتلف و اگر ازین متمکن نباشد جهت فقر و غیره بر این عزم نماید وقتیکه متمکن شود و اگر قبل تمکن بمیرد از اهل عقاب نخواهد بود و اگر جنایتی بر او باشد در دین او بانطور که کسی را گمراه کرده است واجب در آن با ندم و عزم اجتهاد است برای هدایت او و اگر اجتماع از و ممکن نشود عزم تمکن از ان نماید و اگر قبل تمکن بمیرد و یا متمکن باشد و اجتهاد در هدایت او نمود اما او ازین اعتقاد فاسد برنگشت درینصورت عقابی بر او نیست زیرا که او استفراغ جهد خویش نمود و اگر معصیت غیر جنایت باشد مثل اینکه غیبت مومنی نماید و یا استماع غیبت او کند پس

ازان عدم جزم لازم است و استقلال آنکه بنفسه بوده باشد لکن بنفسه لازم نیست در [illegible]
بنفسه بوده باشد و در صورت تشنیع مناسب ثبت بوده استقلال لازم است زیراکه با حضرت حکم
سیئه است پس عذار طرد باشد تمّ او نحو من حُکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه
السّلام فی حرفِ الجیمِ جاهلُکم مُزدادٌ مُسوّفٌ سوف مشتق از تسویف یعنی تأخیر کردن
یعنی نادان شما زیاده کننده گناه است تأخیر کننده توبه و انابه بدرگاه الهی تمّ او نحو من حُکم امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب علیه السّلام فی حرفِ الحاءِ المهملة حُبّب الیّ من دنیاکم ثلث
اکرام الضّیف والضّرب بالسّیف والصّوم فی الصّیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم
از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن
از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام مرویست که من یطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنّة
ومن یسقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم ملخص معنی آنکه هر کس مؤمنی گرسنه را اطعام کند
خدای تعالی اورا از میوهای بهشت اطعام کند و هر کس مومن تشنه را سیراب سازد خدای تعالی اورا از رحیق
مختوم یعنی شراب بیغش سربمهر سیراب سازد حَسَدُ الصّدیقِ من سُقمِ المودّة یعنی
حسودی دوست از علیل و معیوب بودن دوستی اوست یعنی وقتیکه صدیق تو حسد نماید از نعمتی که ترا
حاصل باشد او را صدیق صحیح مشمار زیراکه مستلزم صداقت صحیح آنست که دوست را جاری مجرای نفس خود بداند
وانسان هرگز از نفس خود حسد و زوال نعمت نمی خواهد و حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام
فرموده اند که ان المؤمن یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا یغبط یعنی مومن غبطه میکند و حسد نمیکند و
منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حسد عبارتست از رشک بردن بر کسی بسبب نعمتی که خدای تعالی
بوی عطا کرده باشد باینطریق که طلب زوال آن نعمت ازو نماید و اگر زوال آن نعمت را ازو نخواهد و مثل
آن نعمت را از برای خود آرزو کند آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه نامند و آن منافی ایمان و مستوجب مذمت نیست بر خلاف

حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است حاصل آنکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه
زوال آن از ایشان منظور باشد در میان مؤمنان یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد
و اما طلب انتقال نعمت از دیگری که آنرا حسد گویند از خواص منافقانست و مما ورد من حکم امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب علیه السلام فی حرف الخاء المعجمة خالطوا الناس مخالطة
ان متم معها بکوا علیکم وان عشتم حنوا الیکم یعنی اختلاط کنید با مردمان اختلاط کردنی که
اگر بمیرید آن مخالطین بگریند بر شما و اگر زنده باشند آرزومند شوند و میل کنند بسوی شما و درین قول
شریف تنبیه فرموده اند بحسن معاشرت با مردم و مکارم اخلاق و حسن ارتباط و کنایه فرموده اند بقول
خود آن متم الی آخره از برای آنکه از لوازم حسن معاشرت است میل و آرزومندی مخالطین در حال حیات
او و گریه و زاری بعد وفات او منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هنگام رحلت فرزندان گرامی
خود حضرت امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد همگی را جمع کرده وصیت نمود و در آخر آن
فرمود یا بنی عاشروا الناس عشرتا ان غبتم حنوا الیکم وان متم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت
و آمیزش کنید با مردمان بنحویکه اگر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریند سعادتیست که
چون آب ازین گذرگه فانی بچنان روی که غباری از تو بر دلی ننشیند خذ الحکمة انی کانت فان
الحکمة تکون فی صدر المنافق فتلجلج فی صدره حتی تخرج فتسکن الی صواحبها
فی المؤمن یعنی فرا گیر حکمت را و حکمت کلامیست مطابق واقع از هر کجا که باشد از موافق و منافق بدرستیکه
حکمت می باشد در سینه منافق پس مضطرب می شود در سینه او تا آنکه بیرون می آید پس آرام میگیرد بسوی صاحبان
خود در سینه مومن زیرا که او از اهل آن است و درین کلمه شریف امر است بتعلیم حکمت از هر جائیکه یافته شود اگرچه
از منافقین حاصل گردد و کلمه لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال یعنی مبین بسوی کسیکه میگوید و ببین بسوی چیزی
که می گوید از قبیل اینست خیار خصال النساء شرار خصال الرجال الزهو و الجبن و البخل فاذا

كانت المرأة مزهوة لم تمكن من نفسها واذا كانت بخيلة حفظت مالها ومال بعلها
واذا كانت جبانة فرقت من كل شيء يعرض لها خيار بالكسر برگزیدگان و نیکان زهو بالفتح تکبر کردن
و سبک خوار شمردن جبن بالضم بددل شدن و بددلی بعل بالفتح شوهر جبان بالفتح بددل یعنی بهترین خصلتهای
زنان بدترین خصلتهای مردان است و آن کبر و گردنکشی است و ترس و بددلی و امساک و بخیلی پس هرگاه که زن
متکبر باشد تمکین ندهد از نفس خود ای به هیچ حال تن در ندهد به مردان اجنبی و هرگاه که باشد بخیل کننده نگاه دارد
مال خود را و مال شوهر خود را و هرگاه که باشد ترسان جدا شود از هر چه پیش آید او را ای از وساوس شهویه نفس
تما وَرَدَ مِنْ حِكَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ رَاءِ الْمُهْمَلَةِ
وَرَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ عَنْ ضُرِّهِ و راضی شد بمذلت و خواری کسیکه ظاهر ساخت بمردمان از بدی حال خود
یعنی پریشانی و تنگی معیشت خود را بیان نمود و مقصود ازین قول شریف تنفیر است از شکایت نمودن فقر
خویش بذکر چیزیکه لازم آنست از مذلت و خواری و نیز پیش کسیکه حال پریشانی خود را اظهار نماید از دو کس
بیرون نیست یا عدو اوست یا صدیق او اگر عدو است باعث خوشی اوست و اگر صدیق است
موجب ناخوشی او و خوش نمودن دشمن و ناخوش نمودن دوست محمود نیست از حارث همدانی منقول است
آنچه حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شب نشینی کردم گفتم یا امیر المؤمنین
مرا حاجتی رو داده فرمود فرایتنی لها اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب آن حاجت از من کنی گفتم آری یا امیر المؤمنین
گفت خدا یتعالی از قبل من ترا جزای خیر دهاد و بعد از آن برخاسته بسوی چراغ رفت چراغ را خاموش کرد
و نشست بعد از آن فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم که ذلت حاجت ترا بر روی تو نبینم بگو حاجت
خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها
کتبت له عبادة و من افشاها کان حقا علی من یسمعها ان یعینه و شرح این قول شریف در باب الالف بتفصیل
مرقوم شد رَأْيُ الشَّيْخِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلَامِ یعنی اندیشه پیر دوست تر است بسوی

از جلاوت و مردانگی نوجوان زیراکه پیر صاحب تدبیر کثیر التجربه بود و پس از رای او بعد و میرسد آنچه بکه از
شجاعت نوجوان ناتجربه کار نمیرسد ازبرای آنکه جلاوت جوان مبنی است بر تهور و القای نفس در امور
مهلکه و این موجب هلاکت اوست و هلاکت اصحاب او رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَعِلْمُهُ مَعَهُ
لَا یَنْفَعُهُ ای بسا عالم بتحقیق که کشت او را جهل او و علم او که با او بود نفع نمیداد او را گویا مراد بحسب ظاهر آن باشد
که غیر معصوم که عالم است عالم بعض امور و جاهل بعض دیگر میباشد گاه چنان میشود که جهل او غالب میشود و براو
میکشد او را و علم مغلوب او و مقهور نفس اماره بود نفع نخواهد کرد در این هنگام جاهل باشد رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ
عَقْلِكَ وَكِتَابُكَ اَبْلَغُ مَنْ یَنْطِقُ عَنْكَ یعنی فرستاده تو ای برای پیام بیان کننده عقل تست و
نامه تو بلیغ ترین کسیست که سخن گوید از جانب تو ای پیام بر تو آنچه از عقل تو فهمیده است بلفظ و کلام خود
آنرا بیان میکند و لحاظ اطراف و جوانب کلام خود نمیکند بخلاف کتاب و خط تو که لفظ و کلام تو است لحاظ اطراف
و جوانب کلام را چنانکه باید خواهی کرد پس این ابلغ و رساننده تر مقصود دل ترا خواهد بود از پیام بر تو
رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَیْثُ جَاءَ فَاِنَّ الشَّرَّ لَا یَدْفَعُهُ اِلَّا الشَّرُّ یعنی بازگردانید سنگ را از جائی که
آمد پس بدرستیکه بدی چنانست که دفع نمیکند او را مگر بدی و ردوا الحجر من حیث جاء کنایه است از مقابله
نمودن شر بمثل آن کما قال الله تعالی فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی و در مثل است مصرع قد یفلح الحدید کما قیل
بالحدید رُبَّ مُسْتَقْبِلٍ یَوْمًا لَیْسَ بِمُسْتَدْبِرِهٖ وَمَغْبُوطٍ فِیْ اَوَّلِ لَیْلَةٍ قَامَتْ بَوَاکِیْهِ فِیْ آخِرِهٖ
یعنی بسا استقبال کننده در روزی که نیست پشت کننده از آن روز ای بلکه دریافته است او را مرگ جانسوز و
بسا کسی که غبطه و آرزو کرده شده است از جهت نعمات و راحت فراوان و جمعیت احوال که داشت و در آخر
همان شب با زوال نعمت او شده و در مصیبتها و بلا افتاد و یا مرگ او را رسید که جای غبطه کنندگان او گریه کنندگان
بر پا شدند غبطه آنست که آرزوی مثل نعمات کسی را بکند حسد آنست که آرزوی زوال نعمت کسی را بکند
حسد از گناهان کبیره است و غبطه از صفات مومن است هو العالم و غرض ازین قول شریف تنبیه است از

خواب غفلت کسانیکه تفکر و تدبیر در بی اعتباری احوال و تغیرات دنیای بی اعتبار نمی کنند شعر یا راقد اللیل مسرورا فی اوله
ان الحوادث قد یطرقن اسحارا رُبَّ قَوْلٍ اَنْفَذُ مِنْ صَوْلٍ صول بالفتح حمله کردن و برجستن یعنی
بسا گفتار که روانندہ تر است ای در انجاح مرام از حمله کردن ای کاهی انسانی بسبب سخن میرسد آنچیزی که بسبب
وصولت بآن نمیرسد پس به نرم زبانی میرسد بچیزیکه بصولت و حمله و عنف و شدت به عشری از آن نمیرسد
رُبَّ مَفْتُوْنٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ مفتون بمعنی آزموده یعنی بسا کسیکه در آزمایش الهی افتاده بسبب نیکوئی
گفتار مردم در شان او ای حقتعالی بسبب حسن قول در حق او آزمایش کرد که نفس او میکند اگر عجب و تکبر
پیشه کرده هالک شده و اگر خضوع و تذلل نمود ناجی گشت رَاْسُ الْاٰفَاتِ اَلْوَلَهُ بِاللَّذَّاتِ وله بفتحتین
حیران و شیفته شدن یعنی سر آفتها و اصل زحمتها واله و شیفته لذتها شدن است شب سر خواب روز غرق
شراب ؛؛ نکند جز که دین و ملک خراب ؛؛ لهو چون مرگ جان ملک برد ؛؛ ظلم چون دیگ آب ملک خورد
شاه را خواب خوش نباید خفت ؛؛ فتنه بیدار شد چو شاه بخفت ؛؛ شه چو غواص و ملک چون دریاست
خفتنش در درون آب خطاست مِمَّا وَرَدَ مِنْ حِكَمِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيِّ ابْنِ اَبِيْطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فِيْ حَرْفِ الزَّاءِ الْمُعْجَمَةِ زُهْدُكَ فِيْ رَاغِبٍ فِيْكَ نُقْصَانُ حَظٍّ وَرَغْبَتُكَ فِيْ زَاهِدٍ فِيْكَ
ذُلُّ نَفْسٍ یعنی بی رغبتی تو در کسیکه رغبت کننده باشند در تو کمی حظ است و رغبت تو در کسیکه نا رغبت کننده
باشند در تو خواری نفس است اما اول زیرا که از تمامی حظ است کثرت اخوان جهت اعانت ایشان
در اصلاح امر معاش و معاد پس بی رغبتی از ایشان در حالتیکه راغب باشند مستلزم نقصان حظ
باشد و اما آخر که راغب بودن تو بکسیکه نا رغبت کننده باشد در تو مستلزم خضوع و مذلت نفس
مِمَّا وَرَدَ مِنْ حِكَمِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيِّ ابْنِ اَبِيْ طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيْ حَرْفِ السِّيْنِ
الْمُهْمَلَةِ سَيِّئَةٌ تَسُوْءُكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ ای بدی که اندوه رساند به تو
بجهت پشیمان شدن تو از فعل آن بهتر است نزد خدای تعالی از نیکوئی که در عجب آورد ترا زیرا که

وندامت که عاقب گناه باشد محو کننده آنست وعجب متعقب حسنه حبط اجرش میکند ومشهور است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک
یعنی نشناختیم ترا حق شناختن تو وبندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بدینگونه اظهار عجز در آید وبتقصیر خود اعتراف فرماید ما تهی دستان بچه عمل شاد وبکدام طاعت دل
نهاده میتوانیم بود رباعی ای فسق وفجور کار هر روزهٔ ما ٭ وی پر ز حرام کاسه وکوزهٔ ما ٭ میخندد وروزگار
ومیگرید عمر ٭ بر طاعت وبر نماز وبر روزهٔ ما ٭ مرویست که عابد هفتاد سال خدارا بندگی کرده وآنمدت را
بصیام نهار وقیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نموده بود روا نگشت متوجه نفس خود
شده گفت من قبلک مت لو کانت عندک خیر قضیت حاجتک حاصل معنی آنکه ای نفس شوم
از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری میبود حاجت تو روا میشد پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل
شد گفت یا بن ادم طاعتک التی ازریت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت حاصل معنی
آنکه ای فرزند ادم ساعتی که در ان نفس خودرا توبیخ وسرزنش نمودی بهتر است از عبادتیکه در مدت
کرده ٭ زند صبح خرا چون بر محک نقد عمل مارا ٭ همین از کرده های ما خجالت سرخ رو بادا ٭ سوسوا
اِیْمَانَکُمْ بِالصَّدَقَةِ وَحَصِّنُوْا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّکٰوةِ وَادْفَعُوْا اَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالدُّعَاءِ یعنی حفظ نمائید
ایمان خودرا بصدقه دادن ودر حصار وقلعهٔ امن درآورید مالهای خودرا بزکوة دادن ودفع کنید موجهای
بلارا بدعا کردن گویا مراد آنست که بصدقه دادن برای اثبات بربستن واستقامت ایمان از خدای تعالی
استدعای توفیق کنید و مالهای خودرا از تطرق قطاعان طریق بزکوة دادن استوار سازند وموجهای
دریای بلا وحوادث متواتره ووقایع متوالیه بلا ومحن وامراض را بدعا کردن دفع نمائید سَلْ تَفَقُّهًا
وَلَا تَسْئَلْ تَعَنُّتًا فَاِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِیْهٌ بِالْعَالِمِ وَاِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ شَبِیْهٌ
بِالْجَاهِلِ تفقه بر وزن تصرف بمعنی نیک دانستن ودانشمند شدن تعنت بر وزن تصرف خطا وگناه

کسی جستن متعسف مشتق از تعسف بمعنی بی راه رفتن یعنی بپرس مسئله را از جهت فقه آموختن و مپرس
از جهت نزاع جستن پس بدرستیکه نادانی که فراگیرندهٔ علم باشد مانند است بدانا و درستیکه دانائی
که رونده باشد در پی راهی و غلبه جوئی مانند است به نادان آنحضرت علیه السلام از سائل فهمیدند که
غرض او از سوال امتحان است لهذا از جواب او اعراض فرموده بسوی چیزی که از وضع سوال سزاوار است
تادیب و ارشاد فرمودند و آن تفقه است دون تعنت و ترغیب فرمودند در سوال بوجه تعلیم و تفقه
بدینطور که جاهل متعلم شبیه بعالم است و وجه شبیه اشتراک آن هر دو است در طلب علم و تنفیر فرمودند
در سوال بوجه تعنت و تعسف بدینطور که عالم متعسف شبیه بجاهل است و وجه شبیه بودن این عالم است
طالب ما لا ینبغی مثل جاهل مما وَرَدَ مِنْ حِکَمِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیِّ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ
فِیْ حَرْفِ الشِّیْنِ الْمُعْجَمَةِ شَتَّانَ بَیْنَ عَمَلَیْنِ عَمَلٌ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَ تَبْقٰی تَبِعَتُهُ وَ عَمَلٌ تَذْهَبُ
مُؤْنَتُهُ وَ یَبْقٰی اَجْرُهُ شتّان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است بمعنی بعد ای دور شد تبعه بفتح تا و کسر با
بمعنی عاقبت بد مؤنه رنج و محنت یعنی جدائی و دوری است میان دو کردار کرداری که برود لذت آن
و بماند آنچه تابع آنست ای از شقاوت اخرویه و کرداری که برود رنج و گرانی آن و باقی ماند مزد و ثواب آن
و ظاهر است که میان هر دو فرق عظیم است شَارِکُوا الَّذِیْنَ قَدْ اَقْبَلَ عَلَیْهِمُ الرِّزْقُ فَاِنَّهُ اَخْلَقُ
لِلْغِنٰی وَ اَجْدَرُ بِاِقْبَالِ الْحَظِّ یعنی شریک شوید آنکسی را که رو نهاد برا و روزی پس بدرستیکه مشارکت
با آنکس سزاوارتر است مر توانگری را و لایق تر است برو روی آوردن بهره و نصیب زیرا که اقبال رزق به توفیق
اسباب آنست در حق مقبل علیه در نیصورت مشارکت با او مظنه اقبال حظ و اقبال رزق بمشارک میدارد
شَرُّ الْاِخْوَانِ مَنْ تُکُلِّفَ لَهٗ یعنی بدترین برادران کسی است که تکلف کرده شود برای او زیرا که اخوت
صادقه مستلزم انبساط بین الاخوان و ترک تکلف است و تکلف مستلزم مشقت است و آن شریست
که لازم اخ متکلف له است مما وَرَدَ مِنْ حِکَمِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیِّ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ

فی حرف الصاد المهملة صدر العاقل صندوق سره یعنی سینهٔ خردمند صندوق سرّ و
سخن پوشیدهٔ اوست و این قول شریف مشعر است بکتمان سر و معنی صحة الجسد من قلة
الحسد یعنی صحت بدن از کمی حسد است زیرا که لازم حسد افراط غم و اندوه است در بدن و گفته اند
اگرچه حسود آتش افروزد اما از راه حقیقت خود را بسوزد فرد حسد هر جا که آتش بر فروزد ، هم از اول
حسود آن را بسوزد صاحب السلطان کراکب الاسد یغبط بموقعه وهو اعلم بموضعه
یعنی مصاحب پادشاه مانند کسی است که سوار است بر شیر آرزو می برند بمرتبهٔ او و او داناتر است بمنزلت
خود ای مردم آرزو کننده مرتبه او هستند و بسبب مال و جاهی که دارد تمنا میکنند و حالانکه او میداند که خود
در نهایت مخاطره است همچو راکب شیر و شیر سوار خود را یا بر زمین هلاکت می اندازد و یا او را به پنجهای خود
می درد پس مصاحب سلطان نیز همین حال دارد صواب الرأی بالدول یذهب بذهابها
صواب رای نیست ضد خطا رای یا اندیشه و تدبیر دول بضم دال و فتح واو جمع دولت ذهاب بالفتح گذشتن و
رفتن ای آن اندیشهٔ صوابی که وابسته است بدولتها میرود برفتن آنها تمّا ورد من حکم امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب علیه السلام فی حرف العین المهملة علیک مستور ما اسعدک
جدّک جد بالفتح بهره و بخت ای عیب تو پوشیده است مادامیکه یاری میکند ترا نیکوئی بخت سعادت
جد عبارت است ازین بخت و توافق اسباب در حق انسان و این عیب ها را میپوشاند لهذا عیوب توانگران
و اغنیا مذکور نمیشود و وقتیکه این مقصود شود عیوب از پردهٔ خفا رخ نماید و صاحب خود را هدف تیر طعن و ملامت
میسازند عجبت لمن تقنط ومعه الاستغفار یعنی عجب دارم از کسیکه نومید باشد از رحمت الهی
و مغفرت الهی و حالانکه با اوست استغفار نمودن و حکایت فرموده اند از امیر المؤمنین ع ابو جعفر محمد بن علی الباقر
علیهم السلام که آنحضرت فرمود کان فی الارض امانان من عذاب الله تعالی فقد رفع
احدهما فدونکم الآخر فتمسکوا به اما الامان الذی رفع رسول الله و اما الامان

الْبَاقِي فَالْاِسْتِغْفَارُ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيْهِمْ وَمَا كَانَ اللّٰهُ
مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُوْنَ يعني بودند در زمين دو امان از عذاب الهي پس برداشته شد يكي ازان دو
پس نزد شماست آن يكي ديگر پس چنگ در زنيد بآن امان اما آن امانيكه برداشته شده آن پيغمبر خدا بود
واما امانيكه باقي مانده است پس امرزش خواستن است در گناهان فرمود خدائيكه غالب است بر عالميان و بزرگ
قدرت است ونيست خداي تعالي كه عذاب كند مخلوق را وحالانكه تو باشي درميان ايشان اي بسبب آنكه تو رحمت
عالميان هستي ونيست خداي غفار عذاب كننده اهل روزگار وحالانكه آن قوم گنهگار امرزش خواهند گناهان را
از آفريدگار عَجِبْتُ مِنَ الْبَخِيْلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِيْ هُوَ مِنْهُ هَرَبَ وَيَفُوْتُهُ الْغِنَى الَّذِيْ
اِيَّاهُ طَلَبَ فَيَعِيْشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَيُحَاسَبُ فِي الْاٰخِرَةِ حِسَابَ الْاَغْنِيَاءِ
يعني عجب دارم از بخيل كه ميخواهد بتعجيل درويشي را كه او از آن ميگريزد و فوت ميشود او را توانگري كه او را طلب ميكند پس
زندگاني ميكند درين جهان مانند زيستن فقيران وحساب كرده ميشود در انجهان حساب توانگران محل تعجب
از بخيل بسبب سه چيز است اول آنكه بخيل بجهت خوف احتياج مال را انفاق نميكند وتفقير مينمايد وبسبب عدم انتفاع
او بمال گويا فقير ومحتاج است دوم آنكه بخيل از رهگذر بخل خود طالب توانگري است وحالانكه بخل او سبب فقر او ست
ابدا سوم آنكه بخيل در دنيا زندگاني محتاجان ميكند بواسطه عدم انتفاع او بمال ودر آخرت حساب توانگران از و
گرفته ميشود بسبب جمع آوردن اموال وَعَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الَّذِيْ كَانَ بِالْاَمْسِ نُطْفَةً وَيَكُوْنُ غَدًا
جِيْفَةً وعجب دارم براي تكبر كننده كه بود ديروز آب مني بي اعتبار وخواهد بود فردا جيفه مردار وجه عجب از تكبر
نمودن اوست زيراكه او در ابتدا نطفه بود در غايت حقارت ودر انتها جيفه هست در نهايت قذارت از
جناب مستطاب نبوي صلي الله عليه وآله وسلم مرويست كه يقول الله تعالى الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني
في واحد منهما القيته في جهنم حاصل معني اينكه خداي تعالي ميفرمايد كه بزرگي وعظمت مخصوص من اند پس هر كه منازعت
كند با من در يكي ازين دو صفت مي اندازم او را در جهنم نظم مر او را رسد كبريا ومني كه ملكش قديم است وذاتش غني

دگویند که میان جناب سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی
ترا حسب و نسب نیست حضرت سلمان در جواب او این مضمون ادا فرموده که اول من و تو آب نجسی بود و آخر من
و تو جیفهٔ گندیده خواهد بود و چون روز قیامت شود و ترازوی اعمال نصب گردد هر کرا ترازو از حسنات گران
باشد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود شاعری گفت ؎ لعمرک بالانسان الا بدینه ٭ فلا تترک التقوی
اتکالا علی النسب ٭ فقد رفع الاسلام سلمان فارس ٭ وقد وضع الشرک الشریف ابا لهب ٭ یعنی قسم بزندگی تو
انسان نیست مگر بدینداری پس بجهت اعتنائی او بر نسب دست از تقوی بردار و طریقه دینداری مگذار بدرستیکه
اسلام مرتبهٔ سلمان را با وجود دنائت نسب بلند ساخت و شرک ابی لهب را با آن شرافت از درجهٔ عزت
انداخت وَعَجِبْتُ لِمَنْ شَکَّ فِی اللّٰهِ وَهُوَ یَرٰی خَلْقَ اللّٰهِ یعنی و عجب دارم از کسی که شک نماید در
وجود معبود و حال آنکه می بیند آفرینش او را زیرا که مصنوع بر صانع دلالت نماید و خلق بی خالق متصور نیست وَعَجِبْتُ
لِمَنْ نَسِیَ الْمَوْتَ وَهُوَ یَرٰی مَنْ یَمُوْتُ یعنی و عجب دارم مر کسی را که فراموش کند موت را و حال آنکه
می بیند مر کسی را که می میرد و ظاهر است که نسیان موت با وجود رویت آن محل تعجب میباشد وَعَجِبْتُ
لِمَنْ اَنْکَرَ النَّشْاَةَ الْاُخْرٰی وَهُوَ یَرَی النَّشْاَةَ الْاُوْلٰی یعنی و عجب دارم مر کسی را که انکار میکند آفریدن دوم را که آن در روز معاد است
و حال آنکه می بیند آفریدن اول را ای که آن وجود او ست از نطفه زیرا که اعتراف او به نشأهٔ اولی وجودیست
از عدم صرف و انکار او به نشأهٔ آخری از اعادهٔ ابدان بعد عدم آنها که آسان تر است از خلقت اول محل تعجب
میباشد وَعَجِبْتُ لِعَامِرٍ دَارَ الْفَنَاءِ وَتَارِکٍ دَارَ الْبَقَاءِ یعنی و عجب دارم برای عمارت کنندهٔ سرای فنا
و ترک کنندهٔ عمارت سرای بقا زیرا که ظاهر است که مشغولی در عمارت دنیا با وجود بودن آن فانیه و زایل و ترک
عمارت آخرت که باقیه است و پاینده محل تعجب است عَظُمَ الْخَالِقُ عِنْدَکَ یَصْغُرُ الْمَخْلُوْقُ فِیْ عَیْنِکَ
ای بزرگی او تعالی شانه که در نظر تو گنجد کوچک میگرداند مخلوق را در دیدهٔ تو یعنی کسیکه عظمت الهی و جلال او تعالی
بشناسد جمیع مخلوقات را ملاحظه نماید از احتیاج بسوی او تعالی شانه و عدم استحقاق وجود آنها مگر از و همه مخلوقات

در نظر او کوچک و حقیر معلوم میشوند عاتِبْ أَخَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَارْدُدْ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ
یعنی عتاب و ملامت کن برادر خود را به نیکوئی کردن بسوی او و بازگردان شر او را بنعمت دادن بر او یعنی
بجائی عتاب قولی و فعلی وی با او احسان نمائی و انعام فرمائی زیرا که انعام و احسان انفع است در میل دادن
بسوی خود و دفع شر نمودن از خود عُجْبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَّادِ عَقْلِهِ یعنی خودپسندی مرد بنفس خود
یکی از حاسدان عقل اوست ای همچنانکه حاسد جهد در اظهار معایب محسود مینماید همچنین عجب مانع از دیاد فضایل
اوست عَرَفْتُ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَحَلِّ الْعُقُودِ یعنی شناختم حقسبحانه را بشکسته شدن عزم اراده‌ها
و گشادن عقدهائیکه بسته شده در خاطرها ای انسان گاهی برای کردن امری عزم نماید و جهت تصور منفعتی رای
او بر فعل آن کار مصمم شود و حقتعالی اندیشهٔ در خاطر او میگذراند که از فعل آن صارف شود بدین سبب عزم او
منفسخ گردد و وجه استدلال بفسخ عزایم و حل عقود بر معرفت خدا آنست که عازم در نفس خود فسخ امری می یابد
و بدیهه میداند که فعل او نیست پس لابد شد از فاعلی و فاسخی که تصرف کند در دل او و آن عالم السر و الخفیات
است که بجهت مصلحت بنده و خیر او فسخ عزم نموده چه گاه هست که خیر بنده در فسخ آنست و او علم بآن ندارد
و حقتعالی بمصلحت آن بنده عالم است و مهربان عِنْدَ تَنَاهِي الشِّدَّةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ وَعِنْدَ تَضَايُقِ
حَلَقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ تناهی بپایان چیزی رسیدن شدة بالکسر و تشدید دال سختی فرجه بالضم گشادگی
تضایق باهمدگر تنگ شدن حلق بفتحتین و بکسر اول و فتح دوم جمع حلقه رخاء بالفتح فراخی عیش یعنی نزد پایان رسیدن
سختی فرج و گشایش است و نزدیک تنگ شدن حلقهای بلا آسایش و فراخی عیش میشود ای نزد پایان رسیدن
شدت و سختی خلاصی از آنست و همچنین نزد تضایق حلق که آن وقت فزع است و مرد در همچنین وقت بخلوص
التجا نماید بسوی خداوند متعال این نیز باعث فرج او از آنست شعر کم لیلة من غموم الدهر مظلمة ٭ ورجا
من بعدها صبح من الفرج ٭ عَلَامَةُ الْإِيمَانِ أَنْ تُؤْثِرَ الصِّدْقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ وَأَنْ لَا يَكُونَ فِي حدیثک
فَضْلٌ عَنْ عِلْمِكَ وَأَنْ يَتَّقِيَ اللّٰهَ فِي حَدِيثِ غَيْرِكَ یعنی نشانه ایمان اینست که اختیار کنی راستی را اگر چه

مضرت رسانند بشود وآنکه نباشد در سخن تو افزونی از علم تو وآنکه بپرهیزی از خدا در حدیث غیر خودت ای علامات

ایمان سه چیز هستند اول آنکه راستی ضرر دهنده اختیار نمائی بر کذب نافع جهت محبت فضیلت صدق و کراهت رذیلت

کذب دوم آنکه در سخن تو نباشد افزونی از علم تو یعنی نگوئی چیزی را که ندانی سوم آنکه در حدیث غیر خود تو پرهیز نمائی

بغیبت کردن یا شنودن یا آنکه در روایت حدیث احتیاط تمام کنی و آنچنانکه هست بی زیاده و نقصان ادا نمائی

کما ورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فی حرف الغین المعجمة غیرة

الرجل ایمان و غیرة المرأة کفر یعنی غیرت مرد ایمان است و غیرت زن کفر است زیرا که غیرت مرد مستلزم

سخط ما سخط الله باشد از اشتراک دو مرد در یک زن و سخط ما سخط الله موافق رضای او تعالی است و این ایمان است

و غیرت زن باعث تحریم ما احل الله باشد از اشتراک دو زن یا بیشتر در عقد یکمرد و تحریم ما احل الله موجب عدم رضای

او تعالی است و این کفر است ظاهراً لفظ کفر درین فقره شریفه تشدید و تغلیظ در شناعت امر است نه کفر حقیقی

همچنانکه بر لواطه و غیرها نیز اطلاق لفظ کفر شده است و علما همین مراد گرفته اند هو العالم کما ورد من حکم

امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فی حرف الفاء فاعل الخیر خیر منه و فاعل

الشر شر منه یعنی فاعل خیر و نیکوئی بهتر است از آن نیکوئی و فاعل شر و بدی بدتر است از آن بدی زیرا که علت افضل

و اقوی است از معلول فقد الاحبة غربة ای نایافتن دوستان غربت است بسبب استلزام آن از وحشت

و عدم انس فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی فوت کردن حاجت آسان تر است

از طلب نمودن آن بغیر اهلش زیرا که در فوت شدن حاجت غم واحد است و اما در طلب نمودن آن بسوی غیر اهلش

چهار غم لاحق میشود اول غم فوت آن زیرا که بسا هست که از لئیمان حاجت روا نمیشود دوم ثقل استنکاف سوم ذلتی

که از حاجت بردن نزد لئام حاصل میشود چهارم غم رد حاجت بسوی ارباب حاجت و اگر از لئیمان حاجت روا کرده شود

در آن دو غم است یکی ثقل استنکاف و دیگر ذلتی که از حاجت بردن نزد آنها حاصل میشود پس در این صورت اولی فوت شدن آن

[illegible]

فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال یعنی در گردش حالها معلوم میشود گوهرهای نیک و بد مردمان
ای در انتقال از پستی به بلندی و از ادبار به اقبال و از فقر به غنی اخلاق محموده و خصال مذمومه مرد ظاهر میشود
حاصل قول شریف اینست که اخلاق انسان از تجربه و اختلاف احوال معلوم گردد و حکما گفته اند که مثل انسان
مانند خربوزه است که ظاهر آن سونق میباشد و باطنش گاهی عیب دارد و گاهی کرم و مزه آن گاهی حامض و تلخ
باشد و گاهی شیرین فَرَضَ اللّٰهُ الْاِیْمَانَ تَطْهِیْرًا مِنَ الشِّرْكِ وَالصَّلٰوةَ تَنْزِیْهًا عَنِ الْكِبْرِ
وَالزَّكٰوةَ تَسْبِیْبًا لِلرِّزْقِ وَالصِّیَامَ ابْتِلَاءً لِاِخْلَاصِ الْخَلْقِ وَالْحَجَّ تَقْوِیَةً لِلدِّیْنِ وَالْجِهَادَ
عِزًّا لِلْاِسْلَامِ وَالْاَمْرَ بِالْمَعْرُوْفِ مَصْلَحَةً لِلْعَوَامِّ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعًا لِلسُّفَهَاءِ وَصِلَةَ
الرَّحِمِ مَنْمَاةً لِلْعَدَدِ وَالْقِصَاصَ حَقْنًا لِلدِّمَاءِ وَاِقَامَةَ الْحُدُوْدِ اِعْظَامًا لِلْمَحَارِمِ وَتَرْكَ
شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِیْنًا لِلْعَقْلِ وَمُجَانَبَةَ السَّرِقَةِ اِیْجَابًا لِلْعِفَّةِ وَتَرْكَ الزِّنَا تَحْصِیْنًا لِلنَّسَبِ
وَتَرْكَ اللِّوَاطَةِ تَكْثِیْرًا لِلنَّسْلِ وَالشَّهَادَاتِ اِسْتِظْهَارًا عَلَى الْمُجَاحَدَاتِ وَتَرْكَ الْكِذْبِ
تَشْرِیْفًا لِلصِّدْقِ وَالسَّلَامَ اَمَانًا مِنَ الْمَخَاوِفِ وَالْاِمَامَةَ نِظَامًا لِلْاُمَّةِ وَالطَّاعَةَ تَعْظِیْمًا
لِلْاِمَامَةِ تطهیر پاک کردن شرک بالکسر اعتقاد انباز بخدای بی نیاز نعوذ بالله منه تنزیه دور کردن و پاک کردن
از چیزهای زشت کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن ابتلا آزمودن و در بلا و رنج افکندن تقویت نیرو دادن جهاد
بالکسر با کفار کارزار کردن عز بالکسر و تشدید زا ارجمندی و بالفتح غلبه کردن ردع بالفتح باز ایستادن از چیزی سفها بالضم
و فتح دوم جمع سفیه بمعنی نادان و سبک عقل حقن بالفتح خون کسی نگاهداشتن و از کشتن خلاص نمودن اعظام بالکسر
بزرگ کردن و بزرگ داشتن تحصین بارو برآوردن گرد شهر مجانبه از چیزی دور شدن سرقه بکسر را دزدی کردن
عفه بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن استظهار یار خواستن و قوی پشت شدن تشریف بزرگ گردانیدن
و بزرگ داشتن امامه بالکسر پیشوائی کردن امت بضم اول و تشدید میم پیروان انبیا تعظیم بزرگ کردن و بزرگ داشتن
درین کلام خجسته نظام بیان بعضی علل عبادات الهی است از روی ایجاب و سلب و از انها بیست چیز ذکر فرموده اند اول

ایمان است و بآن ابتدا فرمودند زیراکه ایمان اصل جمیع فرایض باشد یعنی فرض گردانید خدای تعالی ایمان را بجهت
پاک گردانیدن دلها از شرک ای غرض از ایمان تطهیر قلب است از شرک نمودن زیراکه ایمان که کمال نفس باشد بمعرفت
الهی به تطهیر قلب از شرک حاصل میشود دوم نماز است یعنی فرض گردانید نماز را برای پاک ساختن از گردنکشی زیراکه انسان
در نماز ایستاده میشود و ایستادن منافی کبر است و رکوع مینماید بر هیئت کسیکه گردن خود دراز نماید تا او را از سیف
بزنند و سجده میکند که در آنست وضع اشرف اعضا که جبهه باشد بر پستتر دادن موضع که خاک است و نیز در نماز است
خضوع و خشوع و امتناع از کلام و اذکار متضمنه ذلت و تواضع برای عظمت حق تعالی سوم زکوة یعنی واجب ساخت
زکوة اموال را بجهت سبب ساختن از برای روزی زیراکه بواسطه زکوة رزق فقرا و مساکین از اهل ایمان متعلق
است چهارم روزه یعنی واجب ساخت روزه را بجهت آزمایش اخلاص مردمان چنانچه در حدیث قدسی آمده است
الصوم لی و انا اجزی به زیراکه روزه عبادتیست که کسی بر آن اطلاع نمی یابد و اینچنین عبادت مخلصان میکنند
پنجم حج یعنی فرض گردانید حج را بجهت قوت دادن از برای دین مبین زیراکه آن عبادتیست مستلزم اجتماع
اکثر مسلمانان در مجمع واحد بنهایت ذلت و خضوع و انقیاد الهی و هر شخص از حاضرین این جمع عظیم را از ملوک
و امرا و مساکین مشاهده می نماید و در قلب او عظمت و قوت دین پیدا میشود ششم جهاد یعنی فرض گردانید جهاد
کردن را با کفار بجهت عزت اسلام و این ظاهر است هفتم امر بمعروف یعنی فرض گردانید فرمودن را به نیکوئی
بجهت مصلحت عوام الناس زیراکه امر نمودن بعدل و انصاف در ودایع و ادای امانات بسوی اهل آنها و قضای
دیون و صدق در قول و انجاز وفاء وعد و غیر اینها موجب اصلاح عوام است در امر معاش و معاد آنان و عوام الناس
را خاص فرمودند بواسطه آنکه ایشان اغلب خلق اند و ماسوای ایشان از علما و ولاة آمرین بمعروف هستند و
فاعلین آن هشتم نهی عن المنکر یعنی فرض گردانید باز داشتن را از کار ناشایسته بجهت منع نمودن سفیهان
بواسطه آنکه مادامیکه سلطان دین سفیه را نهی از ظلم و کذب و غیرها ننماید مفسده او که مضاد مصلحت عوام است
بسیار میشود و در نظام جهان خلل می پذیرد نهم صله ارحام یعنی فرض گردانید پیوستن بخویشان را برای محل نشو و نما

در زیاده شدن عدد زیرا که توصل باعث ازدیاد عدد است ومقاتله ومخاصمه سبب قطع ونقصان و

در حدیث نبویست صلة الرحم تزید فی العمر وتنمی العدد دهم قصاص یعنی فرض گردانید قصاص را

که معاوضهٔ قتل وجراحت است بمثل آن بجهت نگاهداشتن خونهای مسلمانان کما قال الله تعالی ولکم فی القصاص

حیوة یازدهم اقامه حدود یعنی فرض گردانید بپای داشتن اقامه حدود را بجهت اعظام حرمات

محارم خدای تعالی زیرا که اقامهٔ حدود الهی اکثر مردم را از گناهانی که حدود در آنها واجب میشوند باز میدارد

و بزرگی این معاصی نزد عامه ظاهر میشود و بسبب این ترک مینمایند دوازدهم ترک شرب خمر یعنی

فرض گردانید ترک آشامیدن خمر را بجهت استوار ساختن خرد و در حدیث نبویست که الخمر ام المعاصی

سیزدهم مجانبت سرقه یعنی فرض گردانید دور شدن از دزدی را برای اثبات عفت زیرا که

عفت خلق شریف است وطمع خلق دنی و سرقه حرام کرده شد بواسطه آنکه مردم این خلق شریف یعنی

عفت را اختیار کنند و ازین خلق ذمیم که سرقه باشد مجانبت نمایند چهاردهم ترک زنا یعنی فرض گردانید

ترک زنا را برای نگاهداشتن نسب زیرا که زنا مقضی بسوی اختلاط میاه واشتباه انساب باشد

و به تقدیر عدم نکاح کسی کسی را بسوی پدر نسبت نخواهد نمود بلکه بسوی مادر نسبت خواهند نمود واین

قلب حقیقت است چه ولد مخلوق از آب پدر است ورحم مادر وعاء وظرفیست برای آن پانزدهم ترک

لواطت است یعنی فرض گردانید ترک لواطت را بجهت بسیار ساختن نسل آدمیان زیرا که لواطه موجب استغنا

از زنان است واین مقضی است بسوی ترک نسل وهمچنین حرام است استمنا به دست و وطی بهایم

بجهت تقلیل نسل شانزدهم شهادات یعنی فرض گردانید گواهیها را برای یاری خواستن و طلب

ظهور نمودن بر انکار کرده شد از حقوق عباد هفدهم ترک کذب یعنی فرض گردانید ترک دروغ را برای

اظهار عظمت و بزرگواری راستی زیرا که در صدق مصلحت عالم است ونظام امور خلق هجدهم سلام

یعنی فرض گردانید سلام را بجهت ایمنی از مواضع خوف زیرا که سلام مشعر است بسلامت صدر و

از غل و عداوت و معنی سلام علیکم اینست که میان من و تو حرب نیست بلکه میان من و تو صلح است

نود و هسـم امامت یعنی پیشوائی را برای نظم و انتظام و آراستگی امت زیرا که برای مخلوق هرگاه رئیسی

مبسط الید قوی الشوکت باشد ظالم را از ظلم نمودن منع خواهد نمود و حق مظلوم از ظالم بستاند و این

موجب صلاح احوال ایشان و نظام امور ایشان در معاش و معاد باشد و هرگاه رئیس بدین صفت نباشد

اینچنین نخواهد شد نود و نهم طاعت امام یعنی فرض گردانید طاعت امام را بجهت تعظیم و تکریم امامت زیرا که

امر امامت بطاعت رعیت تمام میشود و الا اگر رعیت نافرمان امام باشند از امامت و ریاست

امام فایده نخواهند گرفت فِی الْقُرْاٰنِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ وَخَبَرُ مَا بَعْدَكُمْ وَحُكْمُ مَا بَيْنَكُمْ نبا بفتحتین

آگاهی و خبر یعنی در قرآنست خبر آنچه پیش از شما است و خبر آنچه بعد از شما است و حکم آنچه میان شما است

ای خبر ما قبل شما اخبار قرون ماضیه است و خبر ما بعد شما ذکر احوال موت است و قیامت و حکم

ما بین شما احکام شرعیه است و این قول شریف در معرض مدح قرآن مجید و قرائت و فهم آنست

فَمِمَّا وَرَدَ مِنْ حُكْمِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيِّ ابْنِ اَبِيْطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيْ حَرْفِ الْقَافِ

قُرِنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ هیبة بالفتح ترسیدن خیبه بالفتح بی بهره و نا امید شدن ای مقرون شده است

ترس کار سے بہ نا امیدے و مراد از هیبت درینجا خوف داشتن از مقابل است و ظاهر است که این

باعث عدم روای حاجت و نا ظفر یافتن بر مطلوب خود میباشد و غرض از ایراد این تنفیر است از بیتیکه

نزد عقلا مذموم است قَلْبُ الْاَحْمَقِ وَرَاءُ لِسَانِهٖ یعنی دل احمق و بے خرد در پس زبان او است

گویا مراد اینست که مرد بی خرد بی تامل الفاظ بر زبان خود جاری سازد پس گویا دل نادان پیرو

زبان اوست و نیز از آنحضرت ع روایت کرده شد همین معنی بعبارت دیگر قَلْبُ الْاَحْمَقِ فِيْ فَمِهٖ

یعنی دل احمق در دهن اوست مراد اینست که هر چیزیکه بی خرد او را تصور نماید در دهن اوست بی تامل

تفکر بر زبان خود ظاهر میسازد قَدْرُ الرَّجُلِ عَلٰى قَدْرِ هِمَّتِهٖ وَصِدْقُهٗ عَلٰى قَدْرِ مُرُوَّتِهٖ

وشجاعته علی قدر انفه وعفته علی قدر غیرته همت بالکسر وتشدید میم قصد جای بکسر مروت بضم میم ولث دید واو مردمی ماخوذ از مرء است انفه بالفتح ننگ وعار عفت بالکسر وتشدید فا پرهیزگاری ای قدرومنزلت مرد بمقدار همت اوست و راستی مرد بقدر مروت اوست و شجاعت و دلیری مرد بقدر حمیت اوست و پاکدامنی مرد بقدر غیرت اوست درین قول شریف اشاره فرموده اند بسوی چهار امور اول آنها همت است واین مبدا قدر ومنزلت مرد باشد نزد مردم باعتبار تعظیم وتبجیل وتصغیر واحتقار وهمت قوتیست داعی بلندی مرتبه وکبیر الهمه کسیست که راضی بر همم حیوانیه نباشد وفقط در رعایت بطن وفرج خود قانع نبود بلکه در معرفت صانع عالم ومصنوعات او ودر اکتساب مکارم شرعیه جهد نماید تا در دنیا از اولیاء الله باشد ودر آخرت از مجاورین خدا ولازم علو همت تعظیم وتبجیل اوست وصغیر الهمه کسیست که بر محقرات وخسایس اقتصار نماید واز تحصیل امور عالیه باز ماند ولازم این قلت قدر ومنزلت است دوم از آنها مروت است واین مبدا صدق مرد باشد ومروت فضیلتی است مر انسان را که موجب ارتکاب افعال جمیله باشد واجتناب از اموری که باعث خست نفس ونقص آن بود ولازم این صدق مقال وقوت وضعف آن بحسب قوت وضعف مروت سوم از آنها حمیت انف واین مبدا شجاعت مرد است وحمیت بالفتح وتشدید یا غیرت وننگ وحمیت آنست که از امور مکروه ننگ دارد وکار زشت وناشایسته را از خود دفع نماید ولازم این شجاعت باشد قوت وضعف این بحسب قوت وضعف حمیت چهارم از آنها غیرت است واین مبدا عفت مرد باشد وغیرت آنست که از تخیل مشارکت غیر درامری که مخصوص است باو ومحبوب است نزد او طبیعت نفرت نماید ولازم این باز ماندن مرد است از اتباع شهوات در اموریکه بغیر مختص باشد ونزد غیر مرغوبست قُلُوبُ الرِّجَالِ وَحْشِيَّةٌ فَمَنْ تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ إِلَيْهِ یعنی دلهای مردمان رمنده است بحسب فطرت پس کسیکه بدست آورد آنها را بالفت ومحبت رو آورند بسوی او بمعونت و نصرت قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ یعنی قیمت هر مردی چیزیست که نیکو میکند آنرا ای از هنر وعرفان وغرض ازین حکم ترغیب است در اکتساب کمالات نفسانیه وصناعات ومراد از قیمت مرد مقدار مرد است ومحل مرد در نفوس خلایق از

استحقاق تعظیم و تبجیل و حقارت و انتقاص و ظاهر است که استحقاق مرد مر تعظیم را تابع است برای چیزی که نیکویی سازد
او را از کمالات نفسانیه قِلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارَيْنِ عیال بالکسر اولاد و زن و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان
و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد یسار بالفتح دست چپ و توانگری یعنی کمی اهل و عیال یکی از دو توانگریست
زیرا که هر که را عیال اندک باشد عیش او آسان تر است و معیشت او اوسع قَدْ أَضَاءَ الصُّبْحُ لِذِي عَيْنَيْنِ یعنی
بتحقیق که روشن شد صبح برای صاحب دو چشم استعاره فرمودند از برای سبیل هدی لفظ صبح و لفظ ضیا از برای وضوح
و ظهور طریق حق بوصف نمودن جناب شارع و لفظ عینین از برای آن عقل که راه خیر و شر را فهمیده باشد پس راه
خدا و دین حق نزد اهل بصیرت همچو صبح روشن است وَقَدْ خَاطَرَ مَنِ اسْتَغْنَى بِرَأْيِهِ خاطر مشتق از خاطر
بمعنی در خطر افتادن یعنی و بتحقیق که مشرف شد بر هلاک کسی که بی نیاز شد برای و اندیشه خود زیرا که انفراد برای
خود مظنه خطائیست مستلزم هلاک قَطَعَ الْعِلْمُ عُذْرَ الْمُتَعَلِّلِينَ یعنی قطع کرد علم دین عذر بهانه جویندگان را
ای کسانیکه بهانه جویند برای نفوس خود بهانه باطل و میگویند که حقتعالی کریم و رحیم است و ما را بسوی عبادت
حاجت نه این تعلیل باطل است زیرا که علم بما جاء به النبی ص از بشارت و نذارت قاطع عذر متعللین است و نیز حقتعالی
اگرچه کریم و رحیم و عفو و غفور است اما او تعالی صادق القول است و در قرآن مجید برای عاصیان وعید فرموده و گفته
که ان الفجار لفی جحیم و برای رحمت و عفو و کرم الهی کافیست که مغفرت ذنوب تائبان فرماید و یا جهت کسیکه
ثواب او اکثر باشد از اخیرها نیکه او را مستحق عقاب نماید قَلِيلٌ مَدُومٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ
یعنی اندکی که مداومت نموده شود بر آن بهتر است از بسیاری که ملول شوند از آن ای کارهای نیکو مانند خیرات
که بر اندکی از آن مداومت نمودن بهتر است از بسیاری که از فعل آن متنفر شوند مما ورد من حکم امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام فی حرف الکاف المهملة کُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ
لَا ظَهْرٌ فَيُرْكَبُ وَلَا ضَرْعٌ فَيُحْلَبُ ابن لبون بچه ناقه که آمده باشد به سالگی ظهر بالفتح پشت ضرع بالفتح
پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یعنی باش در زمان فتنه همچو ابن لبون نه پشت است برای او که

بسواری آن کوشند و نه پستانی برای او که از آن شیر دوشند و مراد از زمان فتنه ایامیکه در غیبت قائل با هم خصومت و حرب نمایند و هر دو بسوی ضلالت دعوت کنند و در این قول شریف امر فرموده اند بصاحب بطبیعت شبیه بابن لبون در زمان مذکور و اشاره فرموده اند بسوی وجه شبه بقول خود لا ظهر الی آخره یعنی بطور باش که در آن زمان کسی طمع نکند در تو نه از طریق قوت و نه از ره گذر مال همچو ابن لبون که از رکوب و ضرع آن منتفع نمیتوان شد و نهی فرموده اند از جمع مال و اظهار قوت نفس در زمان فتنه تا اصحاب فتنه در مال و قوت او طمع نکنند کُنْ سَمْحاً وَلَا تَكُنْ مُبَذِّراً وَكُنْ مُقَدِّراً وَلَا تَكُنْ مُقَتِّراً سمح بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد یعنی باش جوانمرد در بخشندگی و مباش اسراف کننده و باش اندازه نگه دارنده و مباش تقصیر کننده در انفاق و درین قول شریف امر است به فضیلت سماحت و کرم و نهی است بر بودن انسان بر دو طرف افراط و تفریط از آن و طرف افراط از آن تبذیر است و طرف تفریط تقتیر چنانکه حق جل و علا فرموده است و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ وَكُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ یعنی هر شمرده شده بسر آینده است و هر چشم داشته شده آینده است مراد از معدود انفاس عباد و حرکات ایشانست و مراد از متوقع موت كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَمَغْرُورٍ بِالسَّتْرِ عَلَيْهِ وَمَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ وَمَا ابْتَلَى اللَّهُ أَحَداً بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ مستدرج مشتق از استدراج بمعنی اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت ستر بالفتح پوشیدن املاء بالکسر فرو گذاشتن و مهلت دادن یعنی بسا کسانیکه درجه درجه نزدیک گردانیده شده اند بعقوبت بسبب انعام نمودن او تعالی بآن و بسا فریب داده شده بسبب پوشیده شدن غرور و مخفی بودن آن بر او و بسا در فتنه انداخته شده بجهت حسن گفتار مردمان در حق او و مبتلا و گرفتار نساخت خدای تعالی هیچیک را بمانند مهلت دادن او در روزگار و ازین کلام عالیمقام چنان مستفاد میشود که ابتلا و امتحان خدای تعالی به بندگان بر چهار وجه است اول باحسان نمودن بسوی عبد بضروب نعم بدین طریق که

هرگاه بنده خطائی کند و حق تعالی به مطابق آن عطای وی دهد تا یکدفعه بعذاب گرفتار نماید چنانکه فرموده خدا تعالی سبحانه سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون دوم ستر معصیت بر او سوم حسن قول دیگران در او و ثنای خلق بر او چهارم امهال و تاخیر مدت
این کَم مِن صَائِمٍ لَیسَ لَهُ مِن صِیَامِهِ اِلَّا الظَّمَاءُ وَکَم مِن قَائِمٍ لَیسَ لَهُ مِن قِیَامِهِ
اِلَّا العَنَاءُ حَبَّذَا نَومُ الاَکیَاسِ وَاِفطَارُهُم ظماء بفتحین تشنه شدن عنا بالفتح رنج و مشقت اکیاس
بالفتح زیرکان افطار بالکسر روزه کشادن یعنی بسا روزه داری که نیست حاصل او را از روزه داشتن مگر تشنگی و
بسا ایستاده در شب از برای عبادت که نیست حاصل او را از برخاستن خودش مگر رنج و بیداری چه نیکست
خواب عاقلان و زیرکان و چه نیکست روزه کشادن ایشان گویا مراد اینست کسیکه از احکام صوم و صلوة
جاهل باشد آنکس روزه دارد نه برنهج شریعت و نماز ادا نماید نه بشرایط عبادت و صلوة او مقبول نیست
و مدح نوم اکیاس و افطار ایشان بجهت آنست که ایشان بروجهه مرضی جناب شارع مقدس عمل نمایند
بخلاف جاهلان که عمل بعکس میکنند و گفته اند که اکیاس بر نوم و اکل مثاب میشوند بسبب آنکه خواب ایشان
و خوردن ایشان بقصد آنست که بآن بر طاعت الهی قوت پیدا کنند پس نوم و اکل ایشان طاعت باشد
کَم مِن اُکلَةٍ مَنَعَت مِن اَکَلَاتٍ یعنی بسا یکبار خوردن مانع باشد از خوردنیهای بسیار ای کسیکه در اکل
افراط نماید بحیثیتکه بیمار گردد پس آن اکل یکبار از اکلات بسیار او را منع میکند گویا بطن این فقره شریفه
آنست که یک اکله غیر مشروع دنیا محروم میدارد از اکلات بسیار روز جزا و فردوس اعلی کُلُّ وِعَاءٍ یُضِیقُ بِمَا
جُعِلَ فِیهِ اِلَّا وِعَاءُ العِلمِ فَاِنَّهُ یَتَّسِعُ وعاء بالکسر ظرف ای هر ظرفی تنگ میشود بسبب آنچه نهاده شود در آن
مگر ظرف علم که دل است ای هر قدر که علم در آن حاصل شود وسعت ظرف علم زیاد میشود پس بدرستیکه آن گشاده است
و این از جهت آنست که ادعیه محسوسه متناهیة الاتساع هستند و از شان آنهاست که از آنچه در آن موضوع شود
تنگ شوند بخلاف ادعیه علم که نفوس هستند و آنها غیر متناهیة الاتساع باشند از برائی ادراک اشیا و حفظ آن بلکه
در آنها زیادتی حاصل میشود بسبب زیادتی علم آنها کَم مِن عَقلٍ اَسِیرٍ تَحتَ هَوًی اَمِیرٍ یعنی بسا عقلی که

اسیر است و گرفتار نزد خواهش دل که امر کننده است بدی کردن را مراد از امیر یا اعم از دل هر امیری که باشد

کَفٰی بِالْقَنَاعَةِ مُلْکًا وَبِحُسْنِ الْخُلْقِ نَعِیْمًا یعنی کافیست قناعت از روی پادشاهی این مرا و کافیست

نیکو خوئے از روئی نعمت استعاره فرمودند لفظ ملک را برائے قناعت زیرا که غایت پادشاهی غنا است

و ترفه و التذاذ و قناعت مستلزم این غایات است چنانچه از جناب امیر علیه السلام پرسیده شد از حیوٰة

طیبه که در قول حضرت عز شانه واقع شده که فلنحیینه حیوٰة طیبه یعنی هر آئینه زندگانی دهیم بندهٔ صالح را در دنیا

زندگانی خوب فقال هی القناعة پس حضرت ع در جواب فرمود حیوٰة طیبه حلاوت قناعت است و اکتفا

نمودن بانچه او تعالے شانه او را داده است و خوشنود و راضی باد هست اگرچه اندک باشد بضاعه و غنی در حقیقت

مرد قانع باشد بواسطه آنکه غنا عبارت است از عدم حاجت و اغنی الناس کسیست که دلش غنی و بی نیاز

باشد از ما سوی لهذا خدا تعالے اغنی الاغنیا است بسبب آنکه او جل شانه را از چیزے حاجتے نیست و استعاره

فرمودند لفظ نعیم را برائے حسن خلق باعتبار استلزام لذت و استراحت ازین هر دو وَسُئِلَ یُحَاسِبُ اللّٰهُ

الْخَلْقَ عَلٰی کَثْرَتِهِمْ فَقَالَ و پرسیده شد از آنحضرت ع که چگونه حساب خواهد کرد حقسبحانه با خلایق با وجود بسیاری

ایشان پس فرمود کَمَا یَرْزُقُهُمْ عَلٰی کَثْرَتِهِمْ یعنی همچنانکه روزی میدهد ایشان را با وجود کثرت ایشان

ای کیفیت محاسبهٔ الٰهی برای مخلوق با وجود کثرت شان مثل کیفیت رزق دادن الٰهی است برائے مخلوق

با کثرت شان فَقِیْلَ کَیْفَ یُحَاسِبُهُمْ وَلَا یَرَوْنَهٗ پس گفتند چگونه حساب کند با ایشان و حالانکه نمی بینند

خالق خود را کما قال یَرْزُقُهُمْ وَلَا یَرَوْنَهٗ در جواب فرمود همچنانکه روزی میدهد ایشان را و حالانکه نمی بینند

رازق خود را ای کیفیت محاسبهٔ الٰهی برائے مخلوق با وجود عدم رویت شان برائے او تعالے مثل کیفیت رزق

دادن اوست برائے شان از غیر رویت حقتعالی و وجه شبه درین هر دو موضع امکان نیست از حقتعالے

جهت شامل شدن قدرت الٰهی و عدم حاجت اوست در چیزے بسوی چیزے کَفٰی بِالْاَجَلِ حَارِسًا اجل آنست

وقت را گویند که حیوان در آن وقت میرد به تقدیر او تعالی شانه یعنی کافیست اجل نگهبان عمر زیرا که انسان

تا مدت عمر محفوظ الوجود است ولفظ حارس مستعار است از برای اجل باعتبار آنکه انسان هلاک نمیشود مادامیکه اجل او نیاید فحینئذ اجل حارسیست از برای او وَكَفَىٰ أَدَباً لِنَفْسِكَ تَجَنُّبُكَ مَا كَرِهْتَهُ لِغَيْرِكَ

یعنی و کافیست برای ادب گرفتن نفس تو دور شدن تو از چیزیکه مکروه میشمری آنرا برای غیر خود و این از قبیل است کلمهٔ بعضی از حکما اذا اجبت اخلاق امر فکنه وان ابغضتها فلا تکنه كَفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سَبِيلَ غَيِّكَ مِنْ رُشْدِكَ غی بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی رشد بالضم بفتحتین براه شدن یعنی بس است ترا از عقل تو آنچه روشن سازد برای تو راه ضلالت ترا از راه رشد تو ای انسان را از عقل کافیست که میان غی و رشاد و میان عقائد حق و باطل او را تمیز و تفریق حاصل گردد زیرا که بدین تکلیفش تمام میشود و حاجتی نباشد در تکلیف و در تفریق میان غی و رشاد بسوی زیادتی براین و نیز حاجتی نیست از فطنت ثاقبه و ذکاء تامه که بدان استنباط دقایق کلام حکمت و هندسه و علوم غامضه نماید زیرا که اینها جمیعا فضلی هستند که از ان استغنا حاصل است و درین قول شریف اشارتست بعایت علم علی مما ورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب عليه السلام في حرف اللام لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ یعنی زبان خردمند در پس دل اوست و مراد اینست که عاقل چیزی از زبان خود نمیگوید مگر بعد مشوره نمودن یا اندیشهٔ خود و صلاح دیدن بتفکر خود چنانکه جناب سعدی رحمة الله علیه فرموده اند بیت اول اندیشه وانگهی گفتار پایه پیش آمده است و پس دیوار و نیز از انحضرت علیه السلام روایت کرده شد همین معنی بلفظ آخر لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ یعنی زبان عاقل در دل اوست یعنی نطق عاقل در عقل او مخزونست بی اندیشه و تفکر نمی گوید لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هٰذَا عَلَىٰ أَنْ يُبْغِضَنِي مَا أَبْغَضَنِي وَلَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجَمَّاتِهَا عَلَى الْمُنَافِقِ عَلَىٰ أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي وَذٰلِكَ أَنَّهُ قُضِيَ فَانْقَضَىٰ عَلَىٰ لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ خیشوم بمعنی اصل بینی جمات بالفتح جمع جمه و آن

کنا فی را گویند که آب دران جمع باشد یعنی اگر بزنم بر اصل بینی مؤمن بشمشیر خود که دشمن گیرد مرا که دشمن دارد مرا دشمن ندارد و مراد اگر بریزم دنیا را با همه اموال و اسباب بر منافق دارنده هرانکه دوست دارد مرا دوست ندارد مرا ای رسوخ محبت مؤمن و ثبات عداوت منافق بجهت آنست که قضا تعلق گرفته بدان و حکم الهی جاری شده است بران پس گذشته بزبان پیغمبر امی علیه السلام انکه دشمن ندارد ترا مؤمن متقی و دوست ندارد ترا منافق شقی لَقَدْ عُلِّقَ بِنِيَاطِ هٰذَا الْإِنْسَانِ بَضْعَةٌ هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ وَهُوَ الْقَلْبُ وَلَهُ مَوَادُّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَأَضْدَادٌ مِنْ خِلَافِهَا فَإِنْ سَنَحَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ وَإِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْحِرْصُ وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسَفُ وَإِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ وَإِنْ أَسْعَدَهُ الرِّضَا نَسِيَ التَّحَفُّظَ وَإِنْ غَالَهُ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْحَذَرُ وَإِنِ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْرُ اسْتَلَبَتْهُ الْغِرَّةُ وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَهُ الْجَزَعُ وَإِنْ أَفَادَ مَالًا أَطْغَاهُ الْغِنَى وَإِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَهُ الْبَلَاءُ وَإِنْ جَهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ وَإِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشِّبَعُ كَظَّتْهُ الْبِطْنَةُ فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ وَكُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ نیاط بالکسر رگ دل بضعه بالفتح پاره گوشت سنح فعل ماضی معروف مشتق از سنح بالفتح بمعنی ظاهر شدن چیزی رجاء بالفتح امیدوار شدن هاج فعل ماضی معروف مشتق از هیجان بمعنی برانگیختن طمع بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن حرص بالکسر سخت آرزومند شدن یأس بالفتح و سکون همزه نا امید شدن اسف بفتحتین اندوه سخت غضب بفتحتین خشم گرفتن غیظ بالفتح خشم سخت رضا بالفتح خوشنودی تحفظ هوشیار و بیدار بودن غال فعل ماضی معروف غالنی الشئ ای غلبنی حذر بفتحتین پرهیز کردن جزع بفتحتین ناشکیبائی کردن ضعه بالفتح فرومایه شدن شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام بطنه بالکسر امتلاء و پری شکم یعنی هرآینه آویخته است از رگ درون آدم این آدم گوشت پاره و آن پاره گوشت عجب ترین چیزیست در او و آن دل است و حاصل است مر او را سیر آنها از حکمت و ضدی چند از خلاف حکمت پس اگر پدید آمد

اورا امید خوار سازد او را طمع و اگر ہیجان کند باد طمع ہلاک ارد او را حرص و اگر دست دہد او را توانگری بکشد او را اندوہ خوردن بر مافات و اگر بعارض شود مراو را غضب سخت شود باد خشم و اگر یاری کند او را خوشنودی فراموش کند نگاہداشتن و اگر غالب شود او را ترس و در بعضی نسخ غالہ بغین معجمہ است یعنی اگر ناگاہ فراگیرد او را ترس مشغول سازد او را ترسیدن و اگر فراخ شود مراو را ایمنی رباید او را فریب و غرور و اگر برسد او را مصیبتی رسوا کند او را بیقراری و اگر فایدہ گیرد از مالی طاغی سازد او را توانگری و اگر بگزد او را درویشی مشغول گرداند او را بلا و محنت و اگر در تعب اندازد او را گرسنگی بنشاند او را سستی و ناتوانی و اگر از حد بگذراند او را سیری و پرخواری در تعب و رنج اندازد او را پری طعام پس ہر تقصیری ازین امور او را ضرر رسانندہ است و ہر افراطی و از حد در گذشتنی او را تباہ کنندہ است مراد از مواد من الحکمہ فضایل خلقیہ است و باضداد آن رذایل کہ مضاد فضائل ہستند لِكُلِّ امْرِئٍ عَاقِبَةٌ حُلْوَةٌ أَوْ مُرَّةٌ ای بجہت ہر مردی عاقبتیست شیرین یا تلخ اشارہ فرمودند درین کلمہ شریفہ بسوئے دو غایت از حرکات خیریہ و شریہ پس غایت حرکات خیریہ حسنات دارین است و آن عاقبت شیرین باشد و غایت حرکات شریہ خسران دارین و آن عاقبت تلخ باشد لِكُلِّ مُقْبِلٍ إِدْبَارٌ وَمَا أَدْبَرَ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ ای لازم است و ضروری ہر رو آرندہ را پشت کردنے و آنچہ پشت کردہ و برگشتہ است گویا ہرگز نبود و این فقرۂ شریفہ در باب تزہید است از دنیا و ترغیب است بعقبی بایں طور کہ در حین اقبال لذات دنیا و شدائد آن مغرور و مہموم نگردد بلکہ آنرا در معرض تہوین و تسہیل پندارد زیرا کہ ع آنرا ثباتی نبود او را بدمی و حکما گفتہ اند کہ حرکۃ الاقبال بطیۂ و حرکۃ الادبار سریعہ لان المقبل کالصاعد من مرقاۃ الی مرقاۃ والمدبر کالمقذوف بہ من علو الی سفل یعنی حرکت اقبال بطی است و حرکت ادبار سریع زیرا کہ مقبل مثل صاعد یست از مرقاۃ بسوئے مرقاۃ و مدبر مثل انداختہ شدہ است از بلندی بسوئے پستی لِلظَّالِمِ الْبَادِي غَدًا بِكَفِّهِ عَضَّةٌ عض بالفتح و تشدید ضاد گزیدن یعنی مر ستم کنندہ را کہ ابتدا نمایندہ باشد بستم کف خود را فردا ای قیامت گزیدنیست از رنج و ندامت کما قال اللہ تعالے

یوم یعض الظالم علی یدیه و غرض ازین تغیر است از ظلم مَن لَم یُنجِهِ الصَّبرُ اَهلَکَهُ الجَزَعُ یعنی کسیکه
نجات نداد او را صبر و شکیبائی هلاکت عقبی انداخت او را ناشکیبائی و درین قول شریف تغیر است
از جزع لَم یَذهَب مِن مالِکَ ما وَعَظَکَ یعنی برفت از مال تو آنچه پند داد ترا ای آنچه از مال تو
بطریق امتحان و ابتلای خدا رفته است و بسبب ذهاب آن ترا موعظتی حاصل شود آنرا رفته مشمار
از جهت وجود منفعت و بقای ثمرهٔ آن که موعظه است و عبرت لَتَعطِفَنَّ الدُّنیا عَلَینا بَعدَ
شِماسِها عَطفَ الضَّروسِ عَلی وَلَدِها و تلا عقیب ذلک قوله تعالی وَنُرِیدُ اَن
نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ استُضعِفُوا فِی الاَرضِ وَنَجعَلَهُم اَئِمَّةً وَنَجعَلَهُمُ الوارِثِینَ شماس
بالکسر دشمنی پدید کردن و بدخوی کردن عطف بالفتح میل کردن ضروس بالفتح ماده شتر که در نوزادن
بگزد یعنی هر آینه میل کند و مهربانی نماید دنیا بر ما پس از دشمنی پدید کردن و بدخوئی کردن آن همچو میل کردن
ناقه بدخوئی که گزد دوشنده را بدندان تا شیر برای ولد او بماند بجهت بسیار شفقت آن بر فرزند خود
خواند آنحضرت در عقب این کلام این آیه کریمه را میخواهیم که منت نهیم بر آنانیکه ضعیف شمرده شدند
در زمین و بگردانیم ایشان را امامان دین و بگردانیم ایشانرا وارثان ملک و جانشینان پیغمبران و درین
کلام معجز نظام اشارتست بعهد قایم علیه السلام و ظهور دولت ابد پیوند او که تجدید دین احمدی نماید و دعوت
کند مردمان روی زمین را باهتمام الحمد لله والمنه که در آخر زمان دولت آل محمد صلوة علیه و آله بظهور خواهد رسید
و حق از باطل امتیاز خواهد یافت و از حضرت صادق علیه السلام این بیت منقول است بیت
لکل اناس دولة یرقبونها ؛ و دولتنا فی آخر الزمان یظهر بیت هر کسی را دولتی از
آسمان آمد پدید ؛ دولت آل علی آخر زمان آید پدید لَو رَأَی العَبدُ الاَجَلَ وَمَسِیرَهُ
لَاَبغَضَ الاَمَلَ وَغُرُورَهُ مسیر رفتن و جای رفتار البغض مشتق از البغاض بالکسر بمعنی دشمن داشتن امل
بفتحتین امید داشتن و امید و غرور بالضم فریفتن و فریب یعنی اگر ببیند بنده اجل

هر آینه دشمن دارد آرزوی نفس را و فریب او را استعاره لفظ سپهر از برای اجل بجهت سرعت انقضای زمانیست که مستلزم فناست ای اگر عبد تدبر و تفکر کند بدل در اجل و مسیرش و یقین کند آرزو مثل آنکه اگر اجل می بود در صورت سایر محسوسات و بنده او را مشاهده مینمود و غایت او را امید نیست هر آینه آمال دنیوی را قطع مینمود و با نها فریب نمیخورد لِكُلِّ امْرِءٍ فِي مَالِهِ شَرِيكَانِ الْوَارِثُ وَالْحَوَادِثُ
یعنی برای هر مردی در مال او دو شریک است یکی میراث برنده است و دیگری حادثهای روزگار ای که فنا کننده این مال است و درین قول شریف تنفیر است از جمع نمودن مال بذکر نمودن دو شریک مکروه لِلظَّالِمِ مِنَ الرِّجَالِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ يَظْلِمُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ وَمَنْ دُونَهُ بِالْغَلَبَةِ وَيُظَاهِرُ الْقَوْمَ الظَّلَمَةَ یعنی مر ستمگار را که از جمله مردان است سه علامات است ستم میکند کسی را که بر بالای اوست و بر کسی که زیر دست اوست و پشتی میکند گروهی را که اهل ظلم اند ای ظلم او که بر کسی که فوق اوست آن عصیان الهی است و نافرمانی امام و ثانی کسیکه زیر دست اوست بغلبه کردن در حقوق مستلزم اولی است و ثالث که اعانت ظلمه باشد مستلزم او لیین لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَسَاعَةٌ يَرُمُّ فِيهَا مَعَاشَهُ وَسَاعَةٌ يُخَلِّي فِيهَا بَيْنَ نَفْسِهِ وَبَيْنَ لَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَيَجْمُلُ وَلَيْسَ لِلْعَاقِلِ اَنْ يَكُونَ شَاخِصًا اِلَّا فِي ثَلَاثٍ مَرَمَّةٍ لِمَعَاشٍ اَوْ خُطْوَةٍ فِي مَعَادٍ اَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ
یرم بر وزن یمد مشتق از مرمت بمعنی نیکو کردن چیزی با خلل را شاخص مشتق از شخوص بالضم بمعنی از شهری بشهری رفتن خطوه بالضم گام و بالفتح یکبار گام نهادن یعنی مر مؤمن را سه ساعت است پس یکی از انها ساعتیست که راز میگوید در او با پروردگار خود و دوم ساعتیست که اصلاح میکند در آن کار معاش خود را و سیم ساعتیست که وامیگذارد آن را میان نفس خود و میان لذت آن در انچه حلال باشد و نیکو نیست مر عاقل را که رونده باشد از شهری بشهری مگر در سه حال در اصلاح کردن معاش یا گام نهادن در امر معاد یا لذت یافتن در غیر فعل حرام لَيْسَ بَلَدٌ بِأَحَقَّ بِكَ مِنْ بَلَدٍ خَيْرُ الْبِلَادِ مَا حَمَلَكَ یعنی نیست شهری سزاوار تر به تو از شهری

بهترین شهرها آنست که بردارد ترا ای همه شهرها یکسانند در توطن برای عبادت و در خیر بلاد همین قدر کافیست که متحمل
احتیاج و صلاح حال تو شود لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً غطا بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی
یعنی اگر کشف حجاب شود ازین جسد خاکی و مرتبه وصول بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمیشود و بر علم من چیزی
نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب سبحانه و تعالی و صفات ثبوتی و
سلبی او بمرتبه عین الیقین رسیده است و بدرجه ترقی نموده که دیگری را وقوف بر آن مرتبه میسر نیست مِمَّا وَرَدَ مِنْ حِکَمِ
اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیِّ ابْنِ اَبِیطَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی حَرْفِ الْمِیمِ مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ السَّاخِطُ
عَلَیْهِ یعنی کسیکه خوشنود باشد از نفس خود بسیار باشد خشم کننده بر او زیرا که راضی از نفس خود غیر خود را بچشم حقارت می بیند
لهذا انکار مردم در حق او بیشتر باشد و مردم از و ناخوش شوند مَنْ ضَیَّعَهُ الْاَقْرَبُ اُتِیحَ لَهُ الْاَبْعَدُ ضیع صیغه
فعل ماضی معروف مشتق از تضییع بمعنی بی تیمار گذاشتن و تاح له الشیء و اتیح له ای قدر له رجل یعنی کسیکه ضایع سازد
او را و منفعت نرساند نزدیکتر از اهل و اقوام تقدیر کرده شود برای منفعت او دورترین از اهل و اقوام زیرا که انسان
در اکثر احوال حاجات خود را از اهل و عشیره خود حاصل نماید و اگر ایشان اهمال نمایند حق سبحانه و تعالی بعنایت خود جهت
قیام مصالح و معاونت او ابعدی را مقرر فرماید مَا کُلُّ مَفْتُونٍ یُعَاتَبُ یعنی نیست در هر فتنه افگنده شده بمعصیت
که عتاب کرده شود ای او را عتاب فایده دهد بلکه بسا هست که عتاب مردم موجب اصرار او می شود مَنْ جَرَی
فِی عِنَانِ اَمَلِهِ عَثَرَ بِاَجَلِهِ ای هر که رود در عنان آرزوی خود و بدست گیرد لجام آنرا ناگاه بسر آید باجل خود
پس روان شدن در پی عمل نشاید و غافل گشتن از اجل نباید فرد چند در بند امیدی بگذر از فکر جهان
کین کمین گاه است اجل بر سر تابد ناگهان مَنْ اَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ یُسْرِعْ بِهِ حَسَبُهُ ابطأ مشتق از ابطا
بمعنی درنگ کردن حسب بفتحتین بزرگی مرد از روی نسب و فخریه آبا و اجداد یعنی کسیکه درنگ نماید او را کردار او
تیز رو نگرداند او را بزرگی او از روی نسب و فخریه آبا و اجداد در مقام افتخار چنانکه حق جل و علا فرموده انّ اکرمکم عند الله
اتقاکم و مقصود ازین کلام تحریص است بر عبادت و اعمال خیر مِنْ کَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ اِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ

وَالتَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ کفاره بالفتح و تشدید فا پوشاننده گناهان اغاثه بالکسر بفریاد رسیدن ملهوف
مظلوم تنفیس رهائی دادن از غم و آسایش دادن مکروب بمعنی مغموم ای از کفاره های گناهان عظیم است فریاد رسی
بیچاره مظلوم و غم وا بردن از اندوهگین مغموم زیرا که اغاثه ملهوف تفضیلی است مستلزم کثیره مثل رحمت و عدالت
و سخاوت و مروت و طهارت که حصول این کمالات در نفس بشری مستلزم ستر ذنوب او است و محو آنها
مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ وَصَفَحَاتِ وَجْهِهِ اضمر مشتق از اضمار بالکسر بمعنی
در دل داشتن فلتات جمع فلته بالفتح بمعنی کار بی اندیشه و صفحات جمع صفحه بالفتح و صفحة الوجه ای بشره روی
یعنی در دل نگرفت هیچکس چیزی را مگر که ظاهر شد در گفتارهای زبان که بی اندیشه و تفکر از و صادر شود در
صفحهای رخسار او زیرا که انسان امری از عداوت و یا محبت در دل گرفته باشد درینصورت از و بالکلیه حفظ
آنچه که در دل داشته است نمیشود چه مراتبات همچنین حفظ متعلق بعقل است و عقل گاهی مشغول امر آخر باشد
درینوقت از ضبط آن غافل میشود و از گفتارهای بی اندیشه ظاهر نماید و نیز تصورات نفسانیه مبادی
آثار ظاهریه است مثل زردی وجل و سرخی خجل پس ظهور بعضی امور مضمره از ظهور در صفحات وجه منفک
نمی شوند و شاهد این تجربه است **فرد** گر نهان دارد کسی مهری توان دریافتن ها در کنار روی اکثر
یا در اثنای زبان مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ ای کسیکه دراز کرد امید آرزوی خود را بد ساخت
عمل خود را زیرا که طول امل مستلزم انهماک است در امور دنیوی و غفلت [illegible] [illegible] [illegible]
حَذَّرَكَ كَمَنْ بَشَّرَكَ یعنی هر که بترسانید ترا و راه هیچکیست که [illegible] [illegible]
زیرا که بسبب تحذیر او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاصل [illegible] [illegible] [illegible]
و باید که شکر او کنی زیرا که بسبب آن رستگاری شوی [illegible] فعل [illegible] [illegible] نفسه للنا[illegible]
إِمَاماً فَعَلَيْهِ أَنْ يَبْدَأَ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ وَلْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ [illegible] قَبْلَ تَأْدِيبِهِ
[illegible]لسانه و معلم نفسه [illegible] و مؤدبها أحق بالإجلال [illegible] [illegible] [illegible]

نفس خود را برای مردمان امام و پیشوا قرار داد پس واجب است برا و که ابتدا کند بتعلیم دادن نفس خود را ای
با داب احکام اسلام پیش از تعلیم دادن غیر خود را و باید که باشد ادب دادن او غیر خود را بسیرت و فعل
جمیل پیش از ادب دادن او بزبان خود و تعلیم کننده نفس خود و ادب دهندهٔ آن سزاوار تر است بتعظیم
و اجلال از تعلیم کنندهٔ مردمان و ادب دهندهٔ ایشان ای بمکارم اخلاق و محاسن اعمال بدانکه فروع تابع
اصول اند هرگاه که اصل معوج و کج باشد راست و مستقیم بودن فرع محال است پس کسیکه خود را پیشوای
مردمان گرداند پیش از انکه نفس خود را تعلیم دهد باید که نفس خود را برای تعلیم مردم نصب نماید زیرا که او مثل
کسیست که بخواهد مردم را صناعت و تجارت بیاموزاند حالانکه خود ساختن خاتم و لوح نمیداند و این سفاهت
است و آنکه ارشاد فرموده اند لیکن تادیبه بسیرته قبل تادیبه بلسانه بجهت اینست که فعل انسان موثرتر است از قول او
مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَا اَدْرِيْ اُصِيْبَتْ مَقَاتِلُهٗ یعنی کسیکه ترک کند گفتار نمیدانم را رسیده شود بجانب او
مواضع قتل او ای ترک قول لا ادری کنایه است از قول بجهل و اصابه مقاتل کنایه است از مواضع هلاک
که حاصل شود بسبب قول بجهل چه در آنست از ضلال و اضلال و بسا میشود که گفتار بجهل موجب هلاکت دنیا
و آخرت میشود زنی نزد حکیم بزرجمهر آمده از مسئله سوال نمود گفت که نمیدانم زن گفت که ترا پادشاه هر سال
چنین و چنان میدهد و میگوئی نمیدانم بزرجمهر گفت که پادشاه بمن عطا مینماید در عوض آنچیز یکه میدانم و اگر در عوض
آنچیز یکه نمیدانم عطا نماید بیت المال او کافی نخواهد بود و حکما گفته اند که گفتار نمیدانم نصف علم است مَنْ اَصْلَحَ
مَا بَيْنَهٗ وَبَيْنَ اللّٰهِ اَصْلَحَ اللّٰهُ مَا بَيْنَهٗ وَبَيْنَ النَّاسِ کسیکه بصلاح آورد آنچه میان او و میان خداست
بصلاح آورد خدا آنچه میان او و میان مردمان است ای از معاشرت و زندگانی زیرا که اصلاح میان خود و
میان خدا حاصل میشود به تقوی و تقوی مستلزم رضای الهیست بدلیل آنکه ان اکرمکم عند الله اتقکم و نیز
تقوی باعث اصلاح قوت شهوت و قوت غضبیت و از لوازم این اصلاح میان اوست و میان مردمان
مَنْ اَصْلَحَ اَمْرَ اٰخِرَتِهٖ اَصْلَحَ اللّٰهُ اَمْرَ دُنْيَاهُ و کسیکه بصلاح آورد امر آخرت و عقبای خود را بصلاح آورد

خداکار دنیائی او را زیراکه معامله نمودن با مردم بمکارم اخلاق موجب صلاح امر آخرت اوست و این مستلزم
صلاح دنیای او باشد وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللّٰهِ حَافِظٌ یعنی و هرکه
باشد مر او را از قبل نفس خویش پند دهنده ای منع کند او را از معاصی باشد بر او از خدا نگهبانی زیراکه
پند دادن نفس باعث اصلاح قوت شهوت و قوت غضبیت که مبدأ شر هستند و اصلاح این مستلزم حفظ
خداست مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ حَيَّةٍ لَيِّنٍ مَسُّهَا وَالسَّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا يَهْوِي إِلَيْهَا الْغِرُّ
الْجَاهِلُ وَيَحْذَرُهَا ذُو اللُّبِّ الْعَاقِلُ حیه بالفتح و تشدید یا مار لین بالفتح و تخفیف یا و تشدید
یا و کسر آن نرم ناقع زهر بغایت کشنده غر بالکسر و تشدید را مرد کار نا آزموده نا تجربه کار لب بالضم و تشدید با
عاقل شدن و خالص هر چیزی و عقل و دل یعنی مثل دنیا مثل مار است که نرم است مس کردن آن ای
از بیرون و زهر بغایت کشنده است در اندرون آن میل میکند بسوی آنچه ظاهر است مرد کار نا آزموده
نادان و حذر مینماید از آن صاحب خرد و عاقل یعنی لذات دنیا که ظاهرش مثل پوست مار است در لینت
و زینت که مرد جاهل سوار از ذهب یا فضه گمان نموده بسوی آن میل مینماید و باطنش مثل زهر مار است
در تعذیب آخرت و شقاوت که مرد عاقل از آن حذر مینماید مَنْ قَصَّرَ فِي الْعَمَلِ ابْتُلِيَ بِالْهَمِّ یعنی
هرکه تقصیر کند در کار خدا تعالی گرفتار شود بغم و اندوه زیراکه مقصر عمل دینی اکثر احوال شاغل در تحصیل
متاع دنیویست و چندانکه متاع دنیوی بیشتر شود هم و غم او زیاده تر گردد از جمع آن و تحصیل آن و ضبط آن
و خوف فوات آن و مشهور است که خذ من الدنیا ما شئت و من الهم ضعفه یعنی فرا گیر از دنیا آنچه خواهی
و از غم و اندوه و مقابل آن مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعًا لَمْ يُحْرَمْ أَرْبَعًا مَنْ أُعْطِيَ الدُّعَاءَ لَمْ
يُحْرَمِ الْإِجَابَةَ وَمَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ وَمَنْ أُعْطِيَ الْاِسْتِغْفَارَ لَمْ
يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ وَمَنْ يُعْطَى الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ وَتَصْدِيقُ ذٰلِكَ فِي كِتَابِ اللّٰهِ
سُبْحَانَهُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى فِي الدُّعَاءِ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ وَفِي الْاِسْتِغْفَارِ وَمَنْ يَعْمَلْ

سُوْءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا وَقَالَ فِي الشُّكْرِ لَئِنْ شَكَرْتُمْ
لَاَزِيْدَنَّكُمْ وَقَالَ فِي التَّوْبَةِ اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللّٰهِ لِلَّذِيْنَ يَعْمَلُوْنَ السُّوْءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ
يَتُوْبُوْنَ مِنْ قَرِيْبٍ فَاُولٰٓئِكَ يَتُوْبُ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا قبول بالفتح پذیرفتن
مغفرة بفتح میم بمعنی امرزیدن یعنی کسیکه داده شد چهار چیز محروم نشد از چهار چیز کسی که داده شد دعا محروم
نشد از روا کردن و مستجاب شدن و کسیکه داده شد توبه محروم نشد از قبول توبه و کسیکه داده شد
استغفار محروم نشد از امرزیدن گناه و کسی که داده شد شکر نعمتها محروم نشد از زیاده کردن بران و
مصداق این مذکور است در کتاب حق سبحانه تعالی که فرموده است او سبحانه در باب دعا بخوانید مرا تا اجابت
کنم شمارا و فرموده است در حق استغفار و هر که بکند بدی را یا ظلم کند بر نفس خود پس ازان آمرزش
خواهد از خدایتعالی یابد خدارا آمرزنده گناهان او و مهربان براو و فرموده است در امر شکر اگر شکر کنید
هر آینه زیاده کنم برای شما ای نعمت بیکران و فرموده است در شان توبه بدرستیکه قبول توبه بجناب حق سبحانه و تعالی
است ای بطریق وعده که خلف در او متصور نیست مر کسانیرا است که میکنند بدی را بنادانی پس ازان توبه
میکنند از نزدیکی زیراکه توبه واجب فوری است باتفاق علما و مفسرین پس آنجماعت که مدد توفیق یافته و بعد از
گناه توبه کردند توبه می پذیرد خدایتعالی برایشان و هست حقتعالی دانا ای بتوبه تائبان و حکم کننده ای بر آنکه
تائب را عقوبت نباشد مَنْ اَيْقَنَ بِالْخَلَفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ خلف بفتحتین پس آینده یعنی کسیکه
یقین کرد بعوض باز دادن جوانمردی کرد بعطا دادن زیراکه یقین است که بدل این عطا در دنیا و عقبی
باو میرسد چنانکه فرموده حق سبحانه و تعالی واقرضوا الله قرضا حسنا یضاعفه لکم الخ الایه مَا عَالَ امْرُؤٌ
اِقْتَصَدَ عال مشتق از عیل بالفتح بمعنی درویش شدن اقتصد مشتق از اقتصاد بمعنی میانه رفتن در هر چیز یعنی
دشوار روزی نشد و درویش نگشت مردیکه بقدر حاجت متعارفه انفاق نمود و خود وسط نگاه داشت یعنی
نه اسراف نمود و نه تقتیر زیراکه رازق روزی رسان متکفل ارزاق بندگانست تا مدت بقای بندگان بسبب

روزی دادن او بقدر حاجت برای مقصد ضرور است مَنْ اَبْدٰی صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ عِنْدَ
جَهَلَةِ النَّاسِ یعنی کسیکه آشکارا کرد رخسار خود را یعنی نفس خود را نصب نمود برای اظهار حق هلاک شد
نزد مردمان جهال ای بسبب ضعف حق و قوت باطل نزد جاهلان شرارت شعار مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ
مَوَاضِعَ التُّهَمَةِ فَلَا یَلُوْمَنَّ مَنْ اَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ تهمت بضم تا و فتح ها و مشهور سکون است
گمان بد بردن و گمان بد ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن یعنی کسیکه بنهد نفس خود را
در جاهای تهمت پس باید که ملامت و سرزنش نکند کسی را که بد کند باو گمان ای چنانکه در حدیث نبوی است
که اتقوا من مواضع التهم مَنْ مَلَكَ اِسْتَأْثَرَ استاثر مشتق از استیثار بمعنی بخودی خود بکار پرداختن یعنی
هر که قدرت پیدا کرد در کارها برگزید آنرا ای برای نفس خود مراد اینست که از شان ملوک است استبداد در امور
مرغوب فیها و انفراد و بواسطه تسلط و عدم منازع و این ضرب المثل است از برای کسیکه بر امری غالب شود
پس بآن مختص شود و غیر خود را دران منع کند مَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأْیِهِ هَلَكَ استبد مشتق از استبداد بمعنی
تنها بکاری ایستادن و متفرد بکاری شدن یعنی کسیکه منفرد شد بفکر خود ای بسر حد خود اندیشه نمود
و از کسی استشاره در حرب و غیر آن ننمود بسر حد هلاکت رسید زیرا که انفراد انسان برای خود و قبول نکردن
نصیحت دانشمندان مظنه خطا نیست که مستلزم هلاک است وَمَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ شَارَکَهَا
فِیْ عُقُوْلِهَا یعنی و کسیکه مشورت نماید با مردمان نیک اندیش شریک شود با ایشان در عقلهای ایشان
زیرا که استشاره منتج برای اصلح باشد پس گویا که آن عقلی که نزد جمیع ایشان حاصلیست پیش او حاصل باشد
و درین قول شریف در استشاره ترغیب زیاد است مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ کَانَتِ الْخِیَرَةُ بِیَدِهٖ یعنی
هر که پنهان دارد سر خود را از غیر باشد اختیار افشا و کتمان بدست او بخلاف کسیکه افشا نمود پس او متمکن
نیست از کتمان که اَلسِّرُّ اِذَا جَاوَزَ الْاِثْنَیْنِ فَاشَ یعنی راز هرگاه که تجاوز نمود از اثنین که شفتین باشد
پس شیوع پیدا نماید مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوْهَ الْاٰرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَاءِ استقبل مشتق از استقبال

بمعنی رو بچیزی آوردن و پیش آمدن وجوه بالضم جمع وجه بالفتح بمعنی طور و طریقه آراء بالفتح جمع رای بمعنی اندیشه
و تدبیر عرف بروزن ضرب صیغه ماضی معروف مشتق از معرفت بمعنی شناختن یعنی کسیکه استقبال نمود
طرق رای عقلا را و تصفح و استقرای آنها نمود شناخت مواضع وقوع خطا را زیرا که تتبع آراء
عقلا مستلزم معرفت مواضع خطا است از صواب و درین فقره شریفه ترغیب است در استشاره و فکر
نمودن در اصلاح اعمال قبل از وقوع او و در آنها مَنْ اَحَدَّ سِنَانَ الْغَضَبِ لِلّٰهِ قَوِیَ عَلٰی قَتْلِ
اَشِدَّاءِ الْبَاطِلِ سنان بالکسر نیزه یعنی کسیکه تیز سازد نیزه غضب را برای رضای الهی توانا
شود بر کشتن سخت ترین ظالمان لهذا آنحضرت جبابره عرب و اقویای ایشان را بقتل آوردند مَنْ لَمْ
یُنْجِهِ الصَّبْرُ اَهْلَكَهُ الْجَزَعُ یعنی کسیکه نجات نداد او را صبر و شکیبائی بهلاکت عقبی انداخت او را ناشکیبائی
و درین قول شریف تنفیر است از جزع مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رَبِحَ یعنی هرکه حساب کرد با نفس خود سود یافت
زیرا که محاسب نفس خویش میداند عملیکه بسبب او خسران حاصل شود و بسبب آن نفع حاصل گردد پس اختیار
خواهد کرد عمل نافع را و احتراز خواهد نمود از عمل خسران و زیانکار وَمَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِرَ یعنی کسیکه غافل شود
از نفس خود بزیانکاری شتابد ای کسیکه از نفس خود غفلت نماید و آنرا بسر خود واگذارد و تنبیه او از وعده و وعید
الهی ننماید و بسوی اعمال صالحه نگراید بزیانکاری شتابد وَمَنْ خَافَ اَمِنَ یعنی و کسیکه ترسد
از عذاب الهی با یمنی رسد وَمَنِ اعْتَبَرَ اَبْصَرَ ای کسیکه پند گیرد ای از حوادث زمان بینا گردد ای
باحوال هر دو جهان وَمَنْ اَبْصَرَ فَهِمَ ای و کسیکه بینا شود ای بدیده بصیرت فهم کند راه های مطالب را وَمَنْ
فَهِمَ عَلِمَ و کسیکه فهم کند آنرا دانا گردد ای از جمیع وجوه غایات مقاصد و مآرب وَمِنَ التَّوْفِیقِ
حِفْظُ التَّجْرِبَةِ یعنی و از توفیق الهی است نگاه داشتن تجربه ای ملازمت و مداومت نمودن بران و
عدم خلاف آن مَنْ لَانَ عُودُهُ کَثُفَتْ اَغْصَانُهُ عود بالضم چوب اغصان بالفتح شاخهای درخت
یعنی کسیکه نرم باشد چوب درخت او سطبر باشد شاخهای او و مراد ای هرکه حسن خلق و لینت کلام نمود

پیشه خود نماید مجان و اعوان و اتباع او بیشتر باشند مَنْ نَالَ اسْتَطَالَ یعنی کسیکه رسید بجاه یا مال گردنکشی
نمود در اغلب احوال مِنْ اَشْرَفِ اَفْعَالِ الْکَرِیْمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا یَعْلَمُ یعنی از شریف ترین کارهای کریم
غفلت اوست از انچه داند زیرا که موجب خصلت کرم تغافل و چشم پوشی از معائب و هفوات مردم میباشد
و مراد از کرم گاهی باز ماندن انسان است از مبادرت کردن بسوی غضب از انجهت که او را در غضب
آورد چنانچه مثلیست مشهور خادعت الکریم فانخدع یعنی فریب دادم کریم را پس دانسته فریب خورد مَنْ
کَسَاهُ الْحَیَاءُ ثَوْبَهُ لَمْ یَرَی النَّاسُ عَیْبَهُ یعنی کسیکه بپوشاند او را حیا جامه خود را نه بینند مردمان
عیب او را زیرا که حیا موجب انقباض و باز ماندن نفس باشد از قبائح و بدیها و لازم آنست ترک معایب
خصوصا علانیه در حضور مردم و لازمه آنست که مردم جویای امور او نخواهند شد بخلاف مرد بی باک بی حیا
مَنْ اَصْبَحَ عَلَی الدُّنْیَا حَزِیْنًا فَقَدْ اَصْبَحَ لِقَضَاءِ اللّٰهِ سَاخِطًا یعنی کسیکه شد بر فوت متاع دنیا
حزین و غمگین پس بتحقیق که باشد مر قضا و حکم خدا را خشمگین زیرا که رزق عبد متعلق بقضای خدا تعالی
است و کسیکه از فوت شدن چیزی مغموم شود موجب خشمگین شدن اوست از قضای خدا تعالی
و این معصیتی است موجب سخط الهی و زیادتی خسران دارین نستجیر به تعالی منه مَنْ اَصْبَحَ یَشْکُوْ مُصِیْبَةً
نَزَلَتْ بِهِ فَاِنَّمَا یَشْکُوْ رَبَّهُ و کسیکه صبح کرد در حالیکه شکوه مینماید از مصیبتی و بلیتی که فرود آید آن مصیبت
برا و پس بتحقیق که جز این نیست که شکوه مینماید از پروردگار خود زیرا که مصیبت از تلقای نفس خود نازل نمیشود
بلکه مبتلی خدا تعالی است و شکوی نمودن خدا تعالی موجب عصیان اوست وَمَنْ اَتیٰ غَنِیًّا فَتَوَاضَعَ
لَهُ لِغِنَاهُ ذَهَبَتْ ثُلُثَا دِیْنِهِ یعنی و کسیکه آمد نزد توانگری پس فروتنی نمود برای او از جهت توانگری
او برفت چهار دانگ دین او زیرا که تواضع از برای غنی جهت غنای او مستلزم حب دنیا است و حب الدنیا
راس کل خطیئة و نیز مدار دین بر سه چیز است بر اعتقاد قلب و اقرار بلسان و عمل بارکان و تواضع نماینده
غنی زبان خود را مشغول مدح و شکر او مینماید و جوارح و ارکان خود را مشغول خدمت او لهذا تواضع مذکور موجب

زوال دو ثلث دین او باشد و ثلثی اندین که اعتقاد بقلب است باقیماند وَمَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَمَاتَ فَدَخَلَ

النَّارَ فَهُوَ مِمَّنْ كَانَ يَتَّخِذُ آيَاتِ اللّٰهِ هُزُوًا یعنی و کسیکه خواند قرآن را پس بعد از موت داخل شد

در آتش نیران پس بود از آنکسی خواهد بود که فرا میگرفت آیات خدا با استهزاء و ریشخندی آیات خدا را زیرا که خواندن قرآن شریف

باید که برای خدا باشد و با اخلاص و عمل بمضمون آن و اینچنین قرات مستلزم دخول جنت است و اگر قاری کلام مجید

داخل جنت نشود بلکه داخل نار گردد قرار آتش مستلزم عدم اخلاص خواهد بود و عدم عمل مقتضای آن پس قاری

مذکور مثل مستهزی با آیات خدا شده زیرا که از شان مستهزیست که چیزی گوید و عمل بران نکند و ازین جهت

لفظ هزو مستعار باشد برای چنین شخص مَنْ لَهِجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيَا الْتَاطَ قَلْبُهُ مِنْهَا بِثَلَاثٍ

هَمٍّ لَا يُغِبُّهُ وَحِرْصٍ لَا يَتْرُكُهُ وَأَمَلٍ لَا يُدْرِكُهُ لهج بروزن سمع صیغه ماضی معروف مشتق از لهج بفتحتین

بمعنی شیفتگی و حریص نمودن التاط صیغه ماضی معروف مشتق از التیاط بمعنی پیوستن و چسپیدن لا یغب

مشتق از اغباب بالکسر بمعنی یکروز در میان رفتن بجائے حرص بالکسر سخت آرزومند شدن امل بفتحتین

امید داشتن و امید یعنی کسیکه حریص باشد دل او بدوستی دنیا بچسپد دل از دوستی دنیا به کار اندوهی که

نیابد باو روزی دو روزی که نجات از انهم باشد و حرصی که فرو نگذارد او را و امیدی که نرسد بآن امید

وجه لزوم این سه کار برائے دوست دارندهٔ دنیا ایں غداو جهت حرص دو نوع است اولاً اینکه آنچه در دست

دارد همیشه هم آنرا دارد که مبادا از دستش برود دوم آنکه حریص باشد در تحصیل متاع دنیا و لذات آن هرچه

حاصل شود دلش قانع نباشد بر آن سوم طول امل او است در وجوه مکاسب آن و ارباح و تجارات و عمارات

که در آخر کار او را حاصل نمیشوند مَنْ يُعْطِ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطَ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ یعنی کسیکه بدهد در راه خدا

بدست کوتاه داده شود بدست دراز و معنی این کلام خجسته نظام اینست کسیکه از مال و متاع خود در راه های خیر

انفاق کند اگرچه حقیر و اندک باشد اما حق سبحانه تعالی جزا و مزد آن بسیار دهد کما قال الله تعالی مَثَلُ الَّذِينَ

ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة و نیز فرموده مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ

قوله عشر امثالها مَنْ اَطَاعَ التَّوَانِیْ ضَیَّعَ الْحُقُوْقَ یعنی کسیکه فرمان بردسستی کردن راضایع سازد
حقهاے الہی را ای کسیکه انقیاد نماید سستی را در حقوق مطلوبه الہی بمرتبه که وقت آن خارج شود پس آن
مستلزم تضییع و تفویت آنست مَنْ اَطَاعَ الْوَاشِیْ ضَیَّعَ الصَّدِیْقَ واشی دروغگوئی و سخن چین
صدیق دوست و دوستان مفرد و جمع آمده یعنی وکسیکه فرمان برد سخن سخن چین و غماز را ضایع گرداند دوست را
زیراکه غماز ساعی فساد اندازی درمیان اصدقاست دریصورت کسیکه او را اطاعت نماید در انچیزیکه میگوید ضایع
کرده است صداقت اصدقا را مَنْ ظَنَّ بِكَ خَیْرًا فَصَدِّقْ ظَنَّهٗ یعنی کسیکه گمان برد بتو نیکوئی را پس
راست کن گمان او را ای درحق او از خیر و نیکوئی بکن که بتو گمان آن برده است و درین قول شریف برانگیختن
است بر فعل خیر مَرَارَةُ الدُّنْیَا حَلَاوَةُ الْاٰخِرَةِ وَحَلَاوَةُ الدُّنْیَا مَرَارَةُ الْاٰخِرَةِ مراره بالفتح
تلخی حلاوت بالفتح شیرینی یعنی تلخی دنیا شیرینی آخرت است و شیرینی دنیا تلخی آخرة است وظاهر است
که عدم التذاذ بلذات دنیوی جهت طلب حلاوت آخرت است وشوق ثواب آن و آن مستلزم
حلاوت ولذات آخرت است و همچنین التذاذ بلذات دنیا مستلزم غفلت است از آخرت و ترک
عمل برای آن واین مستلزم عذاب وشقاوت ومحرومی از لذات آخرت باشد مَا قَالَ النَّاسُ لِشَیْءٍ
طُوْبٰی لَهٗ اِلَّا وَقَدْ خَبَاَ لَهُ الدَّهْرُ یَوْمَ سُوْءٍ یعنی نگفتند مردمان مر چیزی را این کلمه که خرمی و خوشحالی
از برای اوست مگر که پنهان کرد از برای او روزگار غدار روز بد را ای نیست چیزیکه مردم در دنیا بآن خرم و
خوشحال شوند مگر زمانه در آخر کار باو ضرر رساند و خراب و هلاک گرداند مَا اَکْثَرَ الْعِبَرَ وَاَقَلَّ الْاِعْتِبَارَ
یعنی چه بسیار است مواضع عبرتهای روزگار و چه اندک است عبرت گرفتن و درین قول شریف توبیخ سامعین است
بر ترک اعتبار از تغیرات و تبدیلات روزگار فرد کاخ جهان پر است ز ذکر گذشتگان ٭ لیکن کسیکه گوش کند
این ذکر کم است مَا الْمُبْتَلَی الَّذِیْ قَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْبَلَاءُ بِاَحْوَجَ اِلَی الدُّعَاءِ مِنَ الْمُعَافیٰ الَّذِیْ
لَا یَاْمَنُ الْبَلَاءَ یعنی نیست گرفتاری که سخت شده باشد باو بلا احتاج تر بدعا از رستگاری که ایمن باشد از بلای نگ

هر دو در حاجت بدعا مساوی هستند مبتلی برای زوال بلا و معافی برای دوام عافیت حاصله و حفظ از ابتلا در آینده و در قول
شریف ترغیب است برای اهل عافیت بدعا بغرض التفات الی سوی او تا سالتمام مَا زَنَىٰ غَيُورٌ قَطُّ یعنی
زنا نکرد صاحب غیرت هرگز زیرا که غیور هرگاه قصد زنا نمود مثل این عمل در حق خود تصور نمود پس تصور او با آن امر
شنیع معارضه کرد و آنرا مستهجن و مستقبح دانسته خود را از آن منع نماید مَوَدَّةُ الْآبَاءِ قَرَابَةٌ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ
وَالْقَرَابَةُ أَحْوَجُ إِلَى الْمَوَدَّةِ مِنَ الْمَوَدَّةِ إِلَى الْقَرَابَةِ یعنی دوستی پدران خویشاوندیست و پیوند میان
پسران و قرابت محتاج تر است بمحبت از محبت بقرابت ای قرابت درمیان ابنا باعتبار قوت مودت آباست
بجهت احتیاج قرابت بمودت بدون عکس و خیرے نیست در قرابت دون مودت و سوال نموده شد از
شخصی که از برادر تو و صدیق تو کدام دوست تر باشد گفت که برادر خود را دوست دارم وقتیکه صدیق باشد
پس درینصورت قرابت محتاج است بسوے مودت و مودت از قرابت مستغنی است مَاءُ وَجْهِكَ جَامِدٌ
يُقَطِّرُهُ السُّؤَالُ فَانْظُرْ عِنْدَ مَنْ تُقَطِّرُهُ یعنی آبروئے تو که حیاست لبسته شده است ای در رخسار تو میچکاند
آنرا سوال پس بنگر که نزد که میچکاند استعاره فرموده از لفظ ما در وجه برای نور حیا که آن از وجه سایل بسوال میرود پس
باید که سوال از اهل مروت و دیانت نماید مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ اشْتَغَلَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ یعنی
کسیکه نظر کرد در عیب نفس خود باز میماند از عیب غیر خود چه او تعالی شانه در قرآن مجید میفرماید که در یک جوف دو دل
خلق نکرده ایم پس نظر نمودن در عیب نفس خود مستلزم اعراض از عیب غیر خود میباشد و همچنین دیدن عیب غیر
غافل میکند از دیدن عیب نفس خود که در یک جوف دو دل نیست هو العالم فَمَنْ رَضِيَ بِرِزْقِ اللّٰهِ
لَمْ يَحْزَنْ عَلَىٰ مَا فَاتَهُ یعنی کسیکه خوشنود شد بروزی دادن خدا اندوه نکشید بر آنچه فوت شد از او ای از دنیا
زیرا که حزن بر ما فات مستلزم عدم رضا بقضای خدا باشد و رضا بقضا مستلزم عدم ملزوم آنست که حزن بر
ما فات باشد وَمَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ یعنی و کسیکه کشید شمشیر خود را ناحق کشته شد بهمان شمشیر
ستم و این کنایه است از ظلم و ظاهر است که ظلم سبب هلاک ظالم است وَمَنْ كَابَدَ الْأُمُورَ عَطِبَ یعنی

وکسیکه مقاسات کرد شداید و مصائب کارهای دشوار مستعد هلاکت شد وَمَنِ اقْتَحَمَ اللُّجَجَ غَرِقَ یعنی وکسیکه درآید در قعر
درمیان دریا غرق و هلاک شد استعاره فرموده اند از لفظ لجج کارهای عظیم و امرهای دشوار مثل حروب وغیره وَمَنْ
دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوْءِ اتُّهِمَ وکسیکه داخل شد در مواضع بد تهمت زده باشد به بدی اگرچه بدی
نکند زیراکه دخول در محل تهمت از امارات موجبه ظن بد است مثل معاشرت فساق و نشستن در مجالس
شان و طعام خوردن بر سفره شراب و مثل آن وَمَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطَاؤُهُ یعنی کسیکه
بسیار شد سخن گفتن او بسیار شد خطاے او چنانکه گذشت ازینکه کمال عقل مستلزم قلت کلام است پس کثرت کلام
مستلزم نقصان است و این مستلزم کثرت خطا باشد چنانکه بعضی حکما گفته اند که کلام قلیلی که محفوظ از خطا باشد بهتر است از کثیری
که مشوب از خطا باشد همچنانکه طلای قلیل که مصون از غش بود از کثیر مغشوش انفع است وَمَنْ كَثُرَ
خَطَاؤُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ یعنی وکسیکه بسیار شد خطا او اندک شد حیای او وَمَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ
یعنی وکسیکه اندک شد حیای او اندک شد پرهیزگاری او از گناهان زیراکه ورع تعبیر کرده میشود به باز ماندن از محارم
و قلت حیا مظنه دارد برای اقدام بر محارم پس قلت حیا مظنه شد جهت قلت ورع وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ
قَلْبُهُ یعنی وکسیکه اندک شد ورع او مرد دل او زیراکه حیات قلب بلزوم اعمال جمیله و افعال حمیده که فروع ورع هستند
حاصل میشود پس عدم ان موجب موت قلب باشد وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ یعنی وکسیکه بمیرد
قلب او داخل شود در آتش دوزخ نعوذ بالله منها وَمَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ فَأَنْكَرَهَا ثُمَّ رَضِيَهَا
لِنَفْسِهِ فَذَاكَ الْأَحْمَقُ بِعَيْنِهِ یعنی وکسیکه نظر کرد در عیبهاے مردمان پس منکر شد بآن و کراهت کرد
ازان پس راضی شد بآن عیوب از براے نفس خود و مرتکب شد بآن پس اینکس احمق است بعینه مثل آن
وَمَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ الْمَوْتِ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِالْيَسِيرِ یعنی وکسیکه بسیار گرداند یاد مرگ را خوشنود شد
از متاع دنیا باندک زیراکه [illegible] از طلب کثیر استمتاع و التذاذ بدان است و ذکر موت کاسر این التذاذ و مخبر
آنست وَمَنْ عَلِمَ أَنَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ یعنی وکسیکه دانست که کلام او از جمله

کردار اوست اندک خواهد بود گفتار او مگر در آنچه اعانت کند او را و در آنچه مهم است و ضروری ای عالم باشد باینکه

کلام از جملهٔ اعمال است و همه اعمال در صحیفهٔ صاحب آن مکتوب است و بسبب آن مواخذ میگردد پس این منتج است

که کلام مکتوب میشود و صاحب آن بر سبب آن مواخذ میگردد پس این موجب اقتصار کلام اوست وَقِیلَ لَهُ

لَوْ سُدَّ عَلَى رَجُلٍ بَابُ بَيْتٍ وَتُرِكَ فِيهِ مِنْ أَيْنَ كَانَ يَأْتِيهِ رِزْقُهُ فَقَالَ یعنی و گفتند مر

آنحضرت را اگر بسته شود بر مردی در خانه اش و گذاشته شود در آن خانه از کجا باشد که آید باو روزی

که او را باید پس فرمود آن حضرت ع که مِنْ حَيْثُ يَأْتِيهِ أَجَلُهُ از آنجا که آید باو اجل ای رزق را بر اجل قیاس

فرمودند بجهت اشتراک این هر دو در مبدأ واحد و آن قدرت صانع تعالی است و بسوی این اشاره فرمود

بقول خود من حیث مَنْ ضَنَّ بِعِرْضِهِ فَلْيَدَعِ الْمِرَاءَ ضن مشتق از ضنّة بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل عرض بالکسر

ناموس مراء بالکسر جدال و ستیزه کردن یعنی هر که بخل کند بناموس خود پس باید که ترک نماید خصومت کردن را

زیرا که جدال و خصومت داعی ثوران قوت غضبی است از متمار بین مِنَ الْخُرْقِ الْمُعَاجَلَةُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ

وَالْأَنَاةُ بَعْدَ الْفُرْصَةِ خرق بالضم گولی و نادانی اناة بالفتح آهستگی یعنی از حماقت است تعجیل نمودن

در کارها پیش از امکان و اقتدار و سستی کردن بعد از فرصت ای زیرا که اول طرف افراط است و ثانی جانب

تفریط و حق عدل است و آن وضع طلب است در وقت امکان و بجا آوردن کارها و تکالیف خود است

بحسب وسع به تعجیل بدون کسل و اهمال در وقت فرصت که گفته اند کار امروز بر فردا انداختن کار خردمندان نیست

وَمَنِ اقْتَصَرَ عَلَى بُلْغَةِ الْكَفَافِ فَقَدِ انْتَظَمَ الرَّاحَةَ وَتَبَوَّأَ خَفْضَ الدَّعَةِ بلغة بالضم آنچه کفایت

کند در معاش کفاف بالفتح روزی و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب خفض بالفتح تن آسانی و

نرم رفتن یعنی و کسیکه اکتفا نمود بر اندکی بقدر کفاف پس بتحقیق منتظم و پیوسته شد به راحت و جا گرفت

در نرمی استراحت ای کسیکه بر قدر کفاف اقتصار نماید و خود را از سوال باز دارد در سلک آسایش داخل شود

و براحت برسد مَنْ طَلَبَ شَيْئاً نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ یعنی کسیکه طلب کرد چیزی را میرسد بآن یا بعضی از آن

وظاهر است که طلب نمودن شئ مستلزم حصول آن شئ میباشد پس اگر استعداد برای آن تمام شود کل آن
حاصل گردد والا بقدر نقصان استعداد نقصان مطلوب میگردد و مشهور است من طلب شیئا وجد وجد ما خیرٌ
بخیرٍ بعده النار وما شرٌّ بشرٍّ بعده الجنة وكل نعيمٍ دون الجنة محقورٌ وكل بلاءٍ دون النار
عافيةٌ يعنی نیست چیزی که بحسب واقع آنرا خیر گویند که بعد آن آتش دوزخ است و نیست شری که مستحق
نامیدن شر باشد که بعد از آن بهشت است و هر نعمتی نسبت به بهشت حقیر است و بیمقدار و هر بلائی نسبت با آتش
دوزخ عافیت است و راحت بسیار ای چیزیکه فاید بسوی نار باشد اگرچه در دنیا آنرا خیر گویند اما بحسب واقع
خیر نیست زیرا که غایت آن در نهایت شر باشد آتش دوزخ است و همچنان چیزیکه فاید بسوی جنت باشد
از طاعات شاقه مثلا اگرچه در دنیا آنرا شر و الم گویند اما بحسب واقع شر نیست زیرا که غایت آن که در نهایت
آنست از خیر باشد جنت است و قول حضرت ع وكل نعيمٍ الی آخره تفسیر از برای اول است و قول حضرت ع وكل بلاءٍ
الخ تفسیر است از برای آخر مقاربة الناس في اخلاقهم امنٌ من غوائلهم یعنی نزدیک شدن
بمردمان در اخلاق ایشان ایمن شدن است از کینهای ایشان ای دوری نمودن از اخلاق مردم مستلزم
عداوت و منافرت میباشد و مقاربت و مشاکلت در اخلاق ایشان مستلزم امن است از غایله و حقد
ایشان ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء طلبا لما عند الله واحسن منه تيه الفقراء على الا
غنياء اتكالا على الله سبحانه تیه بالکسر تکبر کردن اتکال بتشدید تا اعتماد کردن یعنی چه نیک است
تواضع نمودن توانگران برای فقیران بجهت طلب کردن آنچه نزد خدا تعالی است ای از نعمتهای بی انتها
و نیکوتر از آنست تکبر فقیران بر توانگران بجهت اعتماد کردن بر خدا تعالی ای تکبر فقیران برای توانگران اصعب و اشق
است بر فقیران از تواضع اغنیا برای فقرا در یصورت تکبر فقیران مستدعی کمال توکل بر خدا تعالی است و این درجه
عالیه باشد و بهمین جهت افضل و احسن شد من صارع الحق صرعه صارع مشتق از مصارعه بمعنی
بهمدیگر کشتی گرفتن صرع مشتق از صرع بالفتح بمعنی افکندن بر زمین یعنی هر که کشتی نمود و مغالبه کرد با حق انداخت

حق او را مغلوب گردانیده ای بجهت اکرام حق تعالی و ملائکه و کتب و رسل او و صالحان از عباد او اعوان حق هستند پس

کر اجمال باشد که با ایشان مقاومت نماید مسکین ابن آدم مکتوم الاجل مکنون العلل محفوظ

العمل تولمه البقة وتقتله الشرقة وتنتنه العرقة بقا پشه شرق بفتحتین آب درگلو گرفتن نتنتین شتق

از نتن بالفتح گنده ساختن عرق بفتحتین خوے اندام آدمی و سایر حیوان یعنی بیچاره فرزند آدم پنهان داشته

است اجل پوشیده شده است امراض او نگه داشته شده است کردار او بدرد می آورد او را پشه و میکشد او را

آب در گلو گرفتن و متعفن میسازد او را عرق کردن و در ینمقام خبر مبتدا مقدم است تقدیر عبارت شریف اینست

ابن آدم مسکین باز بیان فرمودند مسکنت او از شش وجه اول اینکه اجل او مکتوم است و نمیداند دوم اینکه

علل او باطنه است که نمی بیند سوم اینکه عمل او محفوظ است در صحیفه اعمال چهارم اینکه از گزیدن بقه متالم میشود پنجم اینکه

شرقه به آب او را قتل میکند ششم اینکه هرگاه عرق آورد متعفن میسازد پس کسیکه بر این صفات باشد

لامحاله مسکین است و غرض ازین کلام نفوس است از صورت کبر و عجب و فخر من اصلح سریرته اصلح الله

علانیته یعنی کسیکه بصلاح آورد امر پنهان خود را ای از عقاید و نیات بصلاح آورد خدا تعالی ظاهر او را

ای از کفایت حمایات و شکی نیست در ینکه اعمال ظاهره تابع اعمال باطنه هستند و کسیکه باطن خود را بصلاح

آورد ظاهر او نیز بصلاح خواهد شد زیرا که قلب امیر است مسلط بر جمیع جوارح و رعیت تابع امیر خود باشند گویا

ظاهر اینهم مراد باشد که در نظر مردم هم خوبی او ظاهر باشد ومن عمل لدینه کفاه امر دنیاه یعنی

و کسیکه عمل کرد برای دین خود کفایت خواهد کرد خدا تعالی کار دنیای او هم ای از مراد است و مقصود است

کما قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب بجهت اینکه کسی برای دین

خود و اقامت حدود الهی قیام نماید حال او نزد اکثر مردم پوشیده نخواهد بود و بی شبهه حسن عقیده و مودت او در دل شان

بیشتر خواهد شد و متانت دین او را خواهند دریافت و بجهت این عواطف خلق زیاده خواهد شد و بغیر کلفت

رزق با و خواهد رسید ومن احسن فیما بینه وبین الله کفاه الله ما بینه وبین الناس

یعنی کسیکه نیکو ساخت در آنچه میان اوست و میان خدا کفایت خواهد کرد او را خدایتعالی آنچه میان اوست
و میان مردمان ای زیرا که قلوب مردم بالضروره بسوی او میل خواهند نمود و او را دوست خواهند داشت بواسطه
آنکه او محسن بر احوال مردم خواهد بود و از اموال ناس و دماء و اعراض ایشان عفاف خواهد ورزید و بی شبه کسیکه
باین صفات متصف باشد میان مردم نیکو خواهد بود مَنْ شَكَى الْحَاجَةَ إِلَى الْمُؤْمِنِ فَكَأَنَّمَا شَكَاهَا
إِلَى اللّٰهِ وَمَنْ شَكَاهَا إِلَى كَافِرٍ فَكَأَنَّمَا شَكَى اللّٰهَ یعنی کسیکه شکایت کند حاجت خود را بسوی
مومنی پس گویا که شکایت کرده بآن بدرگاه الهی و کسیکه شکایت کرد بآن بسوی کافر پس گویا که شکایت کرده
خدایتعالی را ای شکایت مومن بسوی مومن در موضع خود است زیرا که ثمره شکایت معاونت بر دفع امر مشکو منه
بود و از شان مومن است بخلاف شکایت بسوی کافر در اول ترغیب فرمودند به تشبیه دادن شکایت
بسوی خدایتعالی و وجه شبه اینست که مومن حبیب خداست پس شکایت باو همچو شکایت باشد بحضرت عزت
و تنفیر فرمودند از آخر به تشبیه دادن آن بشکوای خدایتعالی و وجه شبه اینست که کافر عدو خداست پس شکایت
بسوی او مانند شکایت خدا باشد بعده مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَيُغْلِقَ عَلَيْهِ
بَابَ الزِّيَادَةِ وَلَا يَفْتَحُ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الدُّعَاءِ وَيُغْلِقُ عَنْهُ بَابَ الْإِجَابَةِ وَلَا يَفْتَحُ عَلَى عَبْدٍ بَابَ التَّوْبَةِ وَيُغْلِقُ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ یعنی نبود خدایتعالی
که بگشاید بر بنده در شکر را و به بندد بر او در زیادتی نعمت را و نیست که بگشاید بر بنده در دعا را و به بندد از و در اجابت
و نیست که بگشاید بر بنده در توبه را و به بندد از و در آمرزش را و درین کلام خجسته نظام اشاره است بسوی
استلزام امور ثلثه یعنی شکر مستلزم زیادتی نعمت است و دعا مستلزم اجابه است و توبه مستلزم مغفرت است
کما قال الله تعالی وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ و مصداق این کلام قرآن معجز نظام است کما قال الله تعالی لَئِنْ شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ و قوله تعالی أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ و قوله إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ مَنِ اتَّجَرَ بِغَيْرِ فِقْهٍ فَقَدِ ارْتَطَمَ
فِي الرِّبَا یعنی کسیکه تجارت کند بی دانش باحکام بیع و شرا پس بتحقیق که جفتید در ربا ای و او را خلاصی از آن ممکن
نباشد مادام که بمسایل بیع و شرا جاهل باشد بواسطه کثرت اشتباه مسایل ربا بمسایل بیع که فرق در آنها نمیکنند

مگر اکابر قومها مِنْ عَظَّمَ صِغارَ المَصائِبِ اِبْتَلاهُ اللهُ بِکِبارِها یعنی کسیکه بزرگ دارد مصیبتهای کوچک را
مبتلا گرداند او را خدایتعالی به مصیبتهای بزرگ زیراکه بواسطه عدم رضائی او بر قضا مستعد آن گردد که بر او زیادتی
بلا وارد شود و اگر بسبب شکر خود حمد الهی نمود البته مستعد دفع بلا باشد مَنْ کَرُمَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهُ هانَتْ عَلَیْهِ
شَهْوَتُهُ یعنی کسیکه بزرگوار گشت بر او نفس او خوار شد بر او شهوت او و این بجهت تضاد و تناقض این دو خصلت
است زیراکه اکرام احد مستلزم اهانت دیگریست پس کسیکه نفس خود را کریم داشت حفظ و حمایتش از عذاب
الهی لازم شد و این مستلزم هوان شهوت اوست ما مَزَحَ امْرُءٌ مَزْحَةً اِلّا مَجَّ مِنْ عَقْلِهِ
مَجَّةً یعنی مزاح نکرد هیچ مردی مزاح کردنی مگر که انداخت پاره عقل خود را انداختنی زیراکه مزاح آبروی
مردمی برد و حیا بجهتش زائل کند و بسبب آن بی غرضی حاصل میشود و موجب مذلت میگردد پس مزاح باعث
نقص عقل است و ترک آن مقتضی صیانت عرض است و باعث بر حد وقار ما اَخَذَ اللهُ عَلی اَهْلِ الجَهْلِ
اَنْ یَتَعَلَّمُوا حَتّی اَخَذَ عَلی اَهْلِ العِلْمِ اَنْ یُعَلِّمُوا یعنی وا نگرفت خدایتعالی بر خداوند جهل آنکه تعلیم گیرند تا آنکه
فرا گرفت بر اهل علم تا آنکه تعلیم دهند تَمَّ ما وَرَدَ مِنْ حِکَمِ اَمیرِ المُؤْمِنینَ عَلِیِّ بْنِ اَبیطالِبٍ علیه السلام کلمته
فی حَرْفِ النُّونِ المُعْجَمَةِ نِعْمَ القَرینُ الرِّضا یعنی نیکو همنشین است رضا بقضائی خدایتعالی و این وقتی
محقق شود که محبت الهی در طبیعت بنده چنان راسخ باشد که احوال مختلفه مثل صحت و مرض و غنا و فقر و حیات
و ممات یکسان باشد در حدیث قدسی است که من لم یرض بقضائی فلیتخذ ربا سوائی نَفَسُ المَرْءِ خُطاهُ
اِلی اَجَلِهِ یعنی نفس زدن مرد گامهای اوست بسوی اجل خود زیراکه هر نفسی که میزند چیزی از عمر او کم میشود
و بسوی موت نزدیک میگردد تَمَّ ما وَرَدَ مِنْ حِکَمِ اَمیرِ المُؤْمِنینَ عَلِیِّ بْنِ اَبیطالِبٍ عَلَیْهِ السَّلامُ
فی حَرْفِ الواوِ وَمِنْ کَلامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ عِنْدَ مَسیرِهِ اِلَی الشّامِ لِلشّامِیِّ لَمّا سَاَلَهُ اَکانَ
مَسیرُکَ اِلَی الشّامِ بِقَضاءِ اللهِ وَقَدَرِهِ فَقالَ ع وَالَّذی فَلَقَ الحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ ما وَطِئْنا
مَوْطِئاً وَلا هَبَطْنا وادِیاً اِلّا بِقَضاءٍ وَقَدَرٍ فَقالَ الشّامِیُّ عِنْدَ اللهِ اَحْتَسِبُ عَنائی فَقالَ ع

مَهْ اَیُّهَا الشَّیْخُ لَقَدْ اَعْظَمَ اللّٰهُ اَجْرَکُمْ فِیْ مَسِیْرِکُمْ وَاَنْتُمْ سَائِرُوْنَ فِیْ مَصْرِفِکُمْ وَاَنْتُمْ مُنْصَرِفُوْنَ
وَلَمْ تَکُوْنُوْا فِیْ شَیْءٍ مِنْ حَالَاتِکُمْ مُکْرَهِیْنَ وَاِلَیْهَا مُضْطَرِّیْنَ فَقَالَ الشَّیْخُ وَکَیْفَ وَالْقَضَاءُ
سَاقَانَا هُ وازجمله کلام آنحضرت صلوٰة الله علیه که فرمود نزد رفتن او بجانب شام مرشامی را وقتیکه پرسید از آنحضرت
آیا هست رفتن تو بجانب شام بقضای خدای تعالی و قدر او پس فرمود در جواب شامی بحق آن خدائیکه شگافت
دانه را در زیر زمین و آفرید بنی آدم را از کتم عدم پا ننهادیم در هیچ موضع قدم و فرود نیامدیم در هیچ وادی مگر بقضا و قدر
پروردگار عالم پس گفت سایل نزد خدای تعالی مزد داده می شوم از وی یعنی نمی بینم برای خود مزدی درین سفر
زیرا که ثواب مترتب میشود بر امور اختیاریه نه بر امور اجباریه پس آنحضرت فرمود خاموش باش ای پیر هرآینه
بزرگ و بسیار گردانید خدای تعالی مزد شما را در رفتن شما در آنحال که سیر کننده بودید و در بازگشتن شما در وقتیکه بازگردنده بودید
و نه بودید در هیچ چیز از حالات خود باکراه و اجبار داشته شدگان و بجانب آن مضطر و مجبور شدگان پس گفت
شیخ چگونه چنین باشد حالانکه قضا راند ما را بسوی آن امور فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَیْحَکَ لَعَلَّکَ ظَنَنْتَ
قَضَاءً لَازِمًا وَقَدَرًا حَاتِمًا لَوْ کَانَ ذٰلِکَ کَذٰلِکَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ وَسَقَطَ الْوَعْدُ
وَالْوَعِیْدُ وَالْاَمْرُ وَالنَّهْیُ وَلَمْ تَاْتِ لَائِمَةٌ مِنَ اللّٰهِ لِمُذْنِبٍ وَلَا مَحْمَدَةٌ لِمُحْسِنٍ وَلَمْ یَکُنِ الْمُحْسِنُ
اَوْلٰی بِالْمَدْحِ مِنَ الْمُسِیْءِ وَلَا الْمُسِیْءُ اَوْلٰی بِالذَّمِّ مِنَ الْمُحْسِنِ تِلْکَ مَقَالَةُ عَبَدَةِ الْاَوْثَانِ
وَجُنُوْدِ الشَّیْطَانِ وَاَهْلِ الْعَمٰی عَنِ الصَّوَابِ وَهُمْ قَدَرِیَّةُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَمَجُوْسُهَا اِنَّ اللّٰهَ
سُبْحَانَهٗ اَمَرَ عِبَادَهٗ تَخْیِیْرًا وَنَهَاهُمْ تَحْذِیْرًا وَکَلَّفَ یَسِیْرًا وَلَمْ یُکَلِّفْ عَسِیْرًا وَاَعْطٰی عَلَی
الْقَلِیْلِ کَثِیْرًا وَلَمْ یُعْصَ مَغْلُوْبًا وَلَمْ یُطَعْ مُکْرِهًا وَلَمْ یُرْسِلِ الْاَنْبِیَاءَ لَعِبًا وَلَمْ یُنْزِلِ الْکُتُبَ
لِلْعِبَادِ عَبَثًا وَلَا خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا بَاطِلًا ذٰلِکَ ظَنُّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا
فَوَیْلٌ لِلَّذِیْنَ کَفَرُوْا مِنَ النَّارِ یعنی خدا بر تو رحم کناد ازین سخنان و ترا بیامرزد شاید که تو گمان برده باشی
قضای که لازم است و منحتم و قدری که واجب است و ملزم و اگر باشد قضا و قدر بهمان معنی که تو اراده کردی هرآینه

باطل باشد ثواب وعقاب وساقط گردد وعدهٔ ابرار ووعید اشرار وامر ونهی ونمی آید ملامتی از جانب خدا تعالی

برای عاصی وگنهگار ونه ستایشی برای نیکوکار ونمیشود مرد نیکوکار اولی ومستحق بمذمت از مرد نیکوکار این

مقالهٔ عبدهٔ اوثان است وجنود شیطان وخصمی از اهل ثواب وآن طایفه که اوعان این مقوله داشته باشند

قدریه ومجوس این امت اند بدرستیکه حق سبحانه وتعالی امر فرمود بندگان خود را از روی اختیار دادن وتحذیر ساختن

ونهی نمود ایشان را از روی ترسانیدن وتکلیف نمود حق تعالی بندگان را بکار آسان وتکلیف نکرد بکار

دشوار وداد برانکه اندکی از کردار تو جزای بسیار ونافرمانی کرده نشد او تعالی از بندگان درحالتیکه مغلوب بوده باشد

او تعالی وفرمان بردار گردانیده نشد او تعالی درحالتیکه مکره بوده باشد او تعالی ونه فرستاد پیغمبر آن را جانب

مخلوق از روی بازی ونفرستاد کتابهای را برای بندگان بدون فایده ونیافرید آسمانها را وزمینها را وآنچه

درمیان آنها است بیهوده وبلا طایل این گمان فاسد وباطل گمان آنانست که کافر شده اند وبیدین پس ویل است

مر آنانیرا که کافر شدند از آتش دوزخ وویل در تفسیر آمده که چاهی است در قعر جهنم فقال الشیخ فما القضاء

والقدر اللذان ما سرنا الا بهما فقال هو الامر من الله والحکم ثم تلا قوله سبحانه

وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه فنهض الشيخ مسرورا وهو يقول انت الامام

الذي نرجو بطاعته يوم النشور من الرحمن رضوانا اوضحت من ديننا ما كان

ملتبسا جزاك ربك عنا فيه احسانا پس پیر گفت پس چیست قضا وقدرے که ما سیر نکردیم

الا بآن فرمود که امر خداست وحکم او وبعد از آن این آیه را تلاوت فرمود یعنی حکم کرد وواجب گردانید پروردگار

تو آنکه نه پرستند الا او را ای قضا اینجا بمعنی وجوب است نه بمرتبه که بنده را از اختیار بیرون برد وبسر حد اجبار

کشد پس پیر برپای خواست فرحناک خوشحال واو میگفت تو آن امامی وپیشوائی که امید میداریم ما بسبب

فرمانبرداری امر تو در روز بعث ونشور از حضرت خداوند بخشاینده خوشنودی را روشن گردانیدی وظاهر

وهویدا ساختی از دین ما آنچه پوشیده بود بر ما جزا دهاد ترا پروردگار تو از ما در ایضاح تو امر ملتبس ما را جزای نیکی

شتمل باحسان و انعام والله دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم

عراق بالضم استخوان یعنی قسم بخدا که هر آینه این دنیای شما خوارتر است در چشم من از استخوان خوک که باشد در دست

صاحب جذام ای شبهه نیست که هیچ چیز اخبث و مکروه طبع از عظم خنزیر نیست خصوصاً وقتیکه در دست مجذوم باشد پس کلام

حضرت اشارت بنهایت خساست دنیا و سزاوار نفرت پاک طینتان از آن حما ورد حکم امیر المؤمنین

علی ابن ابی طالب علیه السلام فی حرف الهاء هانت علیه نفسه من امّر علیها

لسانه یعنی ذلیل و خوار شد بر او نفس او کسیکه امیر و حاکم ساخت بر نفس خود زبان خود را و درین فقره شریف تادیبست

باینکه زبان را محکوم نفس دارد چه اگر زبان را حاکم و امیر نفس سازد خود باعث اهانت خود شده است زیرا که لسانی

که تابع نفس و دل نباشد حرف پیش خالی از تدبر و تفکر خواهد بود و بلا شبهه کلمه راحة الانسان فی حفظ اللسان یعنی

راحت انسان در نگاهداشتن زبان است اشارت بدین معنی است و نیز در اکثر زمان زبان موجب زیان مرد است و گاه است

که باعث هلاک او میشود و چه نیکو گفته است بیت نام زبان تو همگی از زبان بود ، یک نقطه بر زبان چو فزائی زیان بود

هلک امرؤ لم یعرف قدره یعنی هلاک شد مردی که نشناخت مرتبه و مقدار خود را یعنی کسیکه قدر خود را نشناسد

از حد خود تجاوز نماید مردم با او همیشه در مقام استهزا و سخریه باشند و او را آزار دهند تا بوقتیکه هلاک شود وقال و قد مرّ

علی مزبلة و فرمود آنحضرت علیه السلام وقتیکه گذر کرد به بلندی که در مزبله بود هذا ما بخل به الباخلون

وروی انه قال هذا ما کنتم تتنافسون به بالامس یعنی این آن چیزیست که بخل کردند بآن بخیلان یعنی

کردند که آنحضرت علیه السلام فرمود یعنی این آنست که بود دیروز رغبت نمودید شما در دیروز از شوق تمام یعنی اشاره فرمودند

به پلیدی و فرمودند که این غایت الیبست و طعامیکه بآن بخیلان بخل می نمودند و مردمان در آن رغبت کردند

حما ورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فی حرف لا لا قربة بالنوافل

اذا اضرّت بالفرائض یعنی نیست نزدیکی جستن برحمت خدا تعالی بافعال نوافل وقتیکه ضرر رساند بافعال فرایض

لا غنی کالعقل یعنی نیست هیچ توانگری مثل خرد و در حدیث نبویست اول ما خلق الله العقل فقال له

أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ فَقَالَ مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ بِكَ الثَّوَابُ وَعَلَيْكَ
الْعِقَابُ وَسُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ مَا الْعَقْلُ فَقَالَ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ وَاكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ وَسُئِلَ
الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَنِ الْعَقْلِ فَقَالَ التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّةِ وَمُدَاهَنَةُ الْأَعْدَاءِ لَا فَقْرَ كَالْجَهْلِ ونیست
هیچ درویشی مانند نادانی و در حدیث است خلق الله تعالی الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل
فلم یقبل فقال له استکبرت فلعنه قیل اجمعت الصحابه علی ان کل ما عصی الله تعالی به فهو جهالة و کل من عصی الله تعالی فهو جاهل وَلَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ
یعنی نیست هیچ میراث همچو ادب و ادب عبارت است از متحلی شدن بمکارم اخلاق و میراث گرفتن ادب از آبا
افضل است از میراث گرفتن مال وَلَا ظَهِيرَ كَالْمُشَاوَرَةِ یعنی نیست هیچ یاری دهنده همچو مشورت کردن و
صلاح اندیشیدن با اهل دانش زیرا که مشاوره در اغلب احوال نتیجه رای صحیح میدهد و رای صحیح انفع است از قوت و غیره
لَا تَسْتَحْيِ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ فَإِنَّ الْحِرْمَانَ أَقَلُّ مِنْهُ یعنی حیا مکن از دادن قلیل پس بتحقیق که نومیدی کمتر است
از آن و درین کلمه شریفه تنفیر است از حیا نمودن از اعطای قلیل بسبب اینکه حرمان یعنی عدم عطا حقارت آن
بیشتر است و حکیم ارسطو سوال کرده شد از اینکه قدرت دارد هر کسی که جود بکند گفت بلی و آن اینست که نیت
خیر کند برای هر احدی لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرِطًا أَوْ مُفَرِّطًا یعنی نمی بینی نادان را مگر از حد درگذرنده
یا تقصیر کننده ای بخلاف دانا که حد وسط را اختیار میکند که آن عدالت است و عدالت خلقیست متوسط میان دو
خلق مذموم مثلا شجاعت که حد افراط آن تهور است و حد تفریط آن جبن و این هر دو مذموم و حد وسط آن شجاعت
و آن محمود است شرعا و عقلا لَا يَسْتَقِيمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إِلَّا بِثَلَاثٍ بِاسْتِصْغَارِهَا لِتَعْظُمَ
وَبِاسْتِكْتَامِهَا لِتَظْهَرَ وَبِتَعْجِيلِهَا لِتَهْنَأَ استصغار کوچک شمردن استکتام پوشانیدن تهنا صیغه
مضارع معروف مشتق از تهنیت بمعنی مبارک باد گفتن و گوارانیدن یعنی راست نمیشود قضای حاجتهای
محتاجان بر قانون عدالت مگر بسه خصلت بکوچک شمردن آن حاجت تا عظیم داشته شود و بپوشانیدن آن
تا ظاهر کرده شود و بشتاب زدگی نمودن در حاجتهای ایشان تا گوارنده شود و شرط فرموده اند و تحقیق است قضای

حوایج سه شرط است اوّل باید که رواکننده حاجت آن حاجت را کوچک شمرد تا دال باشد بر علوّ همت و سماحت و عظمت
پیداکننده دوم باید که آن حاجت را بپوشاند و این دال است بر دوری از ریا و سمعه تا حق سبحانه آن را ظاهر کند سوم باید
شتاب‌زدگی نماید در روا نمودن حاجت تا گوارنده باشد آن حاجتها بر ایشان بدون شائبه مکدر و منغص
لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئاً مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاسْتِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضَرُّ مِنْهُ
نمی‌ترک میکنند مردمان چیزی را از امر دین خودشان برای طلب صلاح دنیای خود مگر که میگشاید خدای تعالی بر ایشان چیزی را که ضرر رساننده‌تر بود
از آن مثلا حاجت انسانی وقت صلوة فریضه تنگ شود و او مشغول باشد در محاسبه وکیل و حفاظت مال تا آنکه
نماز را فوت نماید گویا که فرمود کسیکه همچنین کند خدای تعالی بر همچنین کس چیزی را گشاید که از آن ضرر رساننده‌تر بود
بسبب اهمال فریضه لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يُصَانِعُ وَلَا يُضَارِعُ وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ یصانع صیغه
مضارع معروف مشتق از مصانعه بمعنی رشوت گرفتن و مدارا کردن و آسان گرفتن کار یعنی بپا نمیدارد امر
خدای تعالی را مگر کسیکه رشوت نستاند و تواضع و تذلل ننماید و در پی نرود بجانب طمع و ظاهر است که مصانعه یعنی رشوت گرفتن
از غیر مستلزم طلب رضای اوست و این مانع اقامه حدود الهی است و همچنین مضارعه و اتباع مطامع هردو مستلزم
ترک مواجهه اوست از حدود خدای تعالی که بر او شاق باید لَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ یعنی هیچ مالی بفایده رساننده‌تر
از خرد نیست زیرا که عقل سرمایه هر دو سراست وَلَا وَحْدَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ و نیست هیچ تنهایی ترسناک‌تر
از عجب و خودپسندی زیرا که معجب خود را بزرگ می‌پندارد و مردم را فروتر از خود می‌بیند لهذا مردم از او متنفر می‌شوند
و این مستلزم وحدت و تنهایی اوست وَلَا كَرَمَ كَالتَّقْوَى و بزرگواری و شرافت نیست مانند تقوی و پرهیزگاری
از گناهان خصوصاً از مشتبهات و مکروهات وَلَا عَقْلَ كَالتَّدْبِيرِ و نیست هیچ عقلی همچو تدبیر زیرا که آن تصرف
عقل عملی است در مصالح بر وجهیکه سزاوار باشد و دلپذیر وَلَا قَرِينَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ یعنی و هیچ همنشینی نیست همچو خوش
خلقی زیرا که نیکوئی خلق باعث صید دلهای مردمان است و موجب مصاحبت دوستان وَلَا قَائِدَ كَالتَّوْفِيقِ
یعنی هیچ کشنده‌ای نیست بخیرات همچو توفیق الهی زیرا که توفیق عبارت است از توافق اسباب جهت تحصیل شیء خیر که

مطلوب باشد وَلَا تِجَارَةَ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ یعنی هیچ کسب سودی نیست مثل عمل نیک زیرا که ربح این تجارت
ثواب دایم اخروی است و ربحی در دنیا اعظم ازین نمیباشد پس شبیه تجارت عمل صالح هیچ تجارتی نیست وَلَا رِبْحَ
كَالثَّوَابِ یعنی و نیست هیچ فایده مثل ثواب زیرا که ثواب اخروی ربحیست همیشه و پاینده و هیچ ربح دنیوی شبیه حلم
نائم است وَلَا وَرَعَ كَالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ یعنی هیچ ورعی نیست همچو باز ایستادن نزد شبهه زیرا که
ورع عبارت است از باز ایستادن از مناهی و محرمات و ظاهر است که وقوف از اموریکه در حلال و حرام بودن
آنها اشتباهی باشد ابلغ اصناف ورع است وَلَا زُهْدَ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ یعنی هیچ زهدی نیست همچو زهد
در حرام زیرا که زهد از حرام مامور به است و واجب سوای غیر آن از اصناف زهد و ظاهر است افضلیت واجب بر غیر
واجب وَلَا عِلْمَ كَالتَّفَكُّرِ یعنی هیچ علمی نیست مانند تفکر کردن در آیات و آثار علم و قدرت و جلال و جمال الهی زیرا که
بسبب آن میرسد بعرفان الهی چنانکه در حدیث نبویست تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة وَلَا عِبَادَةَ
كَأَدَاءِ الْفَرَائِضِ یعنی هیچ عبادتی نیست همچو ادا کردن فریضها زیرا که عبادت فریضه ثواب او بیشتر است از عبادت
مندوبه وَلَا إِيمَانَ كَالْحَيَاءِ وَالصَّبْرِ یعنی هیچ ایمانی نیست مانند ایمانی که کمال کرده با شد بحیا و شکیبائی زیرا که
این هر دو از اشراف شعب ایمان اند و بایشان ایمان کامل میشود وَلَا حَسَبَ كَالتَّوَاضُعِ یعنی هیچ نژادی
نیست مثل فروتنی نمودن زیرا که آن موجب رفعت درجه و مزیت رتبه است در دنیا و آخرت وَلَا شَرَفَ
كَالْعِلْمِ یعنی هیچ شرفی نیست مثل علم زیرا که علم باعث شرف انسان است وَلَا مُظَاهَرَةَ أَوْثَقُ مِنْ مُشَاوَرَةٍ
یعنی و نیست هیچ پشت و پناهی استوارتر از مشورت کردن وَلَا حَاجَةَ لِلّٰهِ فِيمَنْ لَيْسَ لِلّٰهِ فِي نَفْسِهِ وَ
مَالِهِ نَصِيبٌ یعنی هیچ حاجتی نیست مر خدا را در آنکسی که نیست مر خدا را در نفس او و مال او بهره ای یعنی کسیکه حقوق
الهی را ضایع نماید از ادای طاعت و ادای زکوة نزد حقتعالی قدرش ضایع میگردد و کنایه فرموده اند از سقوط قدر بعدم
احتیاج سبحانه تعالی و در معنی تنفیر است از تقصیر نمودن در اعمال بدنیه و مالیه که واجب است قَالَ عَ لِرَجُلٍ سَأَلَهُ
أَنْ يَعِظَهُ یعنی فرمود آنحضرت مردی را که درخواست از او آنکه پند دهد او را لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ عَمَلٍ

وَيُرجِي التَّوبَةَ بِطُولِ الأَمَلِ يَقُولُ فِي الدُّنيا بِقَولِ الزّاهِدِينَ وَيَعمَلُ فِيها بِعَمَلِ الرّاغِبِينَ

إِن أُعطِيَ مِنها لَم يَشبَع وَإِن مُنِعَ مِنها لَم يَقنَع يَعجِزُ عَن شُكرِ ما أُوتِيَ وَيَبتَغِي الزِّيادَةَ فِيما بَقِيَ

يَنهى وَلا يَنتَهِي وَيَأمُرُ النّاسَ بِما لا يَأتِي يُحِبُّ الصّالِحِينَ وَلا يَعمَلُ عَمَلَهُم وَيُبغِضُ المُذنِبِينَ

وَهُوَ أَحَدُهُم يَكرَهُ المَوتَ لِكَثرَةِ ذُنُوبِهِ وَيُقِيمُ عَلى ما يَكرَهُ المَوتَ لَهُ إِن سَقِمَ ظَلَّ نادِماً وَإِن صَحَّ

أَمِنَ لاهِياً يُعجَبُ بِنَفسِهِ إِذا عُوفِيَ وَيَقنَطُ إِذا ابتُلِيَ إِن أَصابَهُ بَلاءٌ دَعا مُضطَرّاً وَإِن نالَهُ رَخاءٌ

أَعرَضَ مُغتَرّاً تَغلِبُهُ نَفسُهُ عَلى ما يَظُنُّ وَلا يَغلِبُها عَلى ما يَستَيقِنُ يَخافُ عَلى غَيرِهِ بِأَدنى مِن ذَنبِهِ

وَيَرجُو لِنَفسِهِ بِأَكثَرَ مِن عَمَلِهِ إِنِ استَغنى بَطِرَ وَفُتِنَ وَإِنِ افتَقَرَ قَنَطَ وَوَهَنَ يُقَصِّرُ إِذا عَمِلَ

وَيُبالِغُ إِذا سَأَلَ إِن عَرَضَت لَهُ شَهوَةٌ أَسلَفَ المَعصِيَةَ وَسَوَّفَ التَّوبَةَ وَإِن عَرَتهُ

مِحنَةٌ انفَرَجَ عَن شَرائِطِ المِلَّةِ يَصِفُ العِبرَةَ وَلا يَعتَبِرُ وَيُبالِغُ فِي المَوعِظَةِ وَلا يَتَّعِظُ فَهُوَ بِالقَولِ

مُدِلٌّ وَمِنَ العَمَلِ مُقِلٌّ يُنافِسُ فِيما يَفنى وَيُسامِحُ فِيما يَبقى يَرَى الغُنمَ مَغرَماً وَالغُرمَ مَغنَماً يَخشَى المَوتَ

وَلا يُبادِرُ يَستَعظِمُ مِن مَعصِيَةِ غَيرِهِ ما يَستَقِلُّ أَكثَرَهُ مِن نَفسِهِ وَيَستَكثِرُ مِن طاعَةِ غَيرِهِ

فَهُوَ عَلَى النّاسِ طاعِنٌ وَلِنَفسِهِ مُداهِنٌ اللَّهوُ مَعَ الأَغنِياءِ أَحَبُّ إِلَيهِ مِنَ الذِّكرِ مَعَ الفُقَراءِ

يَحكُمُ عَلى غَيرِهِ لِنَفسِهِ وَلا يَحكُمُ عَلَيها لِغَيرِهِ يُرشِدُ نَفسَهُ وَيُغوِي غَيرَهُ فَهُوَ يُطاعُ وَيَعصِي وَ

يَستَوفِي وَلا يُوفِي وَيَخشَى الخَلقَ فِي غَيرِ رَبِّهِ وَلا يَخشى رَبَّهُ فِي خَلقِهِ حاصل این قول شریف

از برای طالب موعظت از سی و سه رذیلت نهی باشد اول مباش از جملهٔ کسی که امید داشته باشد ثواب آخرت را

بغیر عمل شایسته ای چنانکه بسا اشخاص هستند که ثواب آخرت را بدون عمل نیک امید میدارند ومیگویند که رحمت خدا وسیع

است وبعض گمان میکنند که مجرد تلفظ به کلمهٔ شهادت جهت دخول جنت کافیست باید که اینچنین معتقد نباشند وسعی

اعمال نیک سعی نمایند دوم آنکه تاخیر کند توبه وانابت را بدرازی آرزو وامید طول عمر ای زیرا که این مستلزم بقا بر معصیت

باشد وعذاب دار آخرت سوم آنکه گوید در ترک دنیا گفتار زاهدان وتارکان دنیا وعمل کند در آن بکردار راغبان ومایلان

اینجهان چهارم آنکه اگر داده شود از متاع دنیا سیر نشود از آن ای زیراکه طبیعت بشریه بر حب از دنیا مجبول است و اهل توفیق و ارباب
عزم قوی این رذیلت را از خود زایل مینماید پنجم آنکه و اگر منع کرده شود از متاع دنیا قناعت نکند ای بر آنچه باقیمانده است
نزد او ششم آنکه عاجز شود از شکرگذاری آنچه داده شده باشد از عطا و طلب کند زیادتی را در آنچه باقی مانده باشد ای ترک شکر
نعماے الهی نماید هفتم آنکه باز دارد مردمان را از کار بد و خود باز نه ایستد از آنچه نهی فرماید هشتم آنکه امر کند بندگان را بآنچه
اتیان بآن نمی نماید نهم آنکه دوست دارد صالحان را و نکند کار ایشان را دهم آنکه دشمن دارد گناهگاران را و حال آنکه
او یکی از ینها باشد ای و این از عجائب است که انسان چیزی را مکروه داند و باز بران قیام نماید یازدهم آنکه مکروه میداند موت را
از برای بسیاری گناهان خود و بایستد بر آنچه مکروه میشمارد مرگ را از برای آن ای اقدام به منهیات الهی میکند باز
مصر بر آنها باشد دوازدهم آنکه اگر بیمار شود پشیمان گردد و اگر صحت یابد ایمن شود در حالتیکه بازی کننده باشد ای در حالت
سقم و مرض از گناهان خود نادم و پشیمان شود و وقتیکه صحت یابد بازی کننده باشد مانند اهل غفلت و نسیان سیزدهم
آنکه عجب کند بنفس خود چون عافیت داده شود ای خودپسند گردد وقتیکه از بیماری صحت یابد چهاردهم آنکه نومید شود چون
مبتلا شود ای از رحمت الهی مایوس گردد چنانکه حقتعالی فرموده انه لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون پانزدهم اگر برسد او را بلا دعا کند در حالتیکه بیچاره باشد و اگر برسد باو فراغت و آسانی رو بگرداند
در حالتیکه فریب خورنده باشد ای از متاع قلیل شانزدهم آنکه غالب شود او را نفس او که اماره است بر آنچه گمان دارد
ای از مطالب اینجهان مثل دوام تمتع از متاع دنیا و مغفرت جمیع ذنوب در آخرت و غالب نشود بر نفس او
آنچه یقین میداند ای از موت و حساب و ثواب و عقاب و صراط و غیر آنها ای نهایت عجب است از کسیکه جانب
ظن را بر جانب علم ترجیح داده باشد و نیست این مگر از ضعف یقین مردم و حب عاجله هفدهم آنکه میترسد بر
غیر خود بکمتر از گناه او و امیدوار دارد برای نفس خود به بیشتر از عمل خود ای چنانکه بگوید که من خایف هستم از فلانی
از ذنب فلانی و حال آنکه خود بر فحشی ازین مقیم باشد و همچنین عمل قلیلی بجا آورده خود را مستحق ثواب کثیر میداند مثل آنکه
حینی در وقت شب چند رکعات نماز بخواند و یا گاهی در ماهی دو سه روزه بدارد هجدهم آنکه اگر مستغنی گردد و توانگر

شود سخت فرحناک شود و شادمان و در فتنه اقتدای مرتکب عصیان شود نوزدهم آنکه اگر درویش گردد نومید شود و به نفسی
گراید یعنی ضعیف الاعتقاد شود بیستم آنکه تقصیر کند هر گاه که بعمل گراید بیست و یکم آنکه مبالغه و الحاح نماید هر گاه که زبان
بسوال گشاید بیست و دوم آنکه اگر عارض شود و پیش آید او را هوای نفسی پیش دارد معصیت را باز پس اندازد توبه و انابه را
بیست و سوم آنکه اگر پدید آید او را محنتی و بلیتی بیرون رود از شرایط ملت یعنی از فضیلت صبر که شرط اعظم ملت دین
است خارج شود بیست و چهارم آنکه وصف کند عبرت را یعنی بمردمان برای عبرت گرفتن از تغیرات دنیوی
و خود عبرت نگیرد بیست و پنجم آنکه مبالغه کند در پند دادن و حالانکه خود پند نپذیرد پس او بگفتار خود مقصر است و از کردار
و عمل اقلال نماینده و بی بهره است بیست و ششم آنکه رغبت کند در آنچه فنا میشود ای از حطام دنیوی و لذات جسمانی و سهل
فراگیرد در آنچه باقیست ای از ثواب و نعیم اخروی بیست و هفتم آنکه می بیند اخذ غنیمت را جائی تاوان ای و آن
انفاق در راه خداست و ادای حقوق واجبه موصله بثواب و می بیند محل غرامت را جائی غنیمت ای و آن انفاق
در معصیت خداست که سبب خسران و نیران است بیست و هشتم آنکه ترسد از موت یعنی از اهوال آن و نشتابد
ای جهت بجا آوردن اعمال صالحه بیست و نهم آنکه بزرگ می پندارد از معصیت غیر خود آن معصیتی که قلیل دانسته است
اکثر از آن که در نفس اوست و کثیر میداند از طاعت خود آن طاعتیکه حقیر دانسته است از غیر خود پس آن شخص که موصوف
باین صفت است که بر مردمان طعن زننده است و برای نفس خود نرمی و مدارا نماینده سی ام آنکه بیهوده گفتن
با توانگران دوست تر است بسوی او از ذکر خدا کردن با درویشان ای و این بسبب فرط محبت دنیوی است
که برای اوست سی و یکم حکم میکند بر غیر خود که برای نفس اوست ای در آن چیزیکه جهت نفس او منفعتی باشد و اگرچه
باطل بود و حکم نمیکند بر نفس خود برای غیر خود ای در آنچیزیکه جهت نفس او مضرتی باشد و اگرچه حق بود سی و دوم آنکه براه راست
آورد نفس خود را و گمراه میسازد نفس غیر خود پس او فرمان برده میشود ای در ارشاد نفس خود و نافرمانی میکند ای
آن چیزیکه بر اوست از حق خدای تعالی و یا حق خلق او سی و سوم آنکه میترسد از مخلوق در غیر پروردگار خود و نمی ترسد
از پروردگار خود در کار مخلوق او لَا یَعْدِمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَاِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ ای معدوم نمی سازد بسیار

صبر کننده فیروزی را به مطلوب اگرچه دراز باشد با وزمان و معین است که هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در روی

کشید خدنگ امیدش بهدف مراد برسید و اگرچه روزگار متمادی شود زیرا که صبر مفتاح فرج است لَا طَاعَةَ

لِمَخْلُوْقٍ فِيْ مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ ای جایز نیست طاعت مخلوق در امری که مستلزم معصیت خالق باشد اگرچه پدر

و مادر این کس باشند پس طاعت و سخن شنوی و دلجوی مادر و پدر و اقارب و احباب در امور یست که مستلزم

معصیت خالق نباشد و همینکه در اطاعت ایشان پای معصیت بمیان آمد آنوقت بنده خالق ام و دست بردار

بحیثیتیکه از اطاعت و خوشنودی همه بحول و قوته - لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحِكَمِ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ

بِالْجَهْلِ صمت بالفتح خاموش بودن حکم بکسر اول و فتح ثانی حکمت ها یعنی هیچ چیزے نیست در خاموشی از حکمتها

و عاقبت اندیشی ها همچنانکه هیچ خیرے نیست بگفتار بجهل و نادانی قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ الْحَسَنِ ع

فرمود آنحضرت مر پسر خود امام حسن ع را لَا تَدْعُوَنَّ إِلَى مُبَارَزَةٍ وَإِنْ دُعِيتَ إِلَيْهَا فَأَجِبْ

فَإِنَّ الدَّاعِيَ بَاغٍ وَالْبَاغِيَ مَصْرُوعٌ یعنی مخوان البته بسوی مبارزه و بیرون آمدن بمحاربه مردم را

و اگر خوانده شوی بسوے آن پس اجابت کن پس بدرستیکه خواننده بسوے محاربه ستمگار است و ستمگار افتاده است

در بیم هلاکت و درین قول شریف تنفیر است از دعوت نمودن بسوے مبارزت زیرا که خواندن بسوے محاربه بیرون

آمدن مرد است از فضیلت شجاعت بطرف افراط که تهور است چه درین خروجیت از فضیلت عدل در قوت

غضبیه و اما آنکه باغی مصروع است بواسطه آنکه باغی در غالب احوال بسبب بغی مستعد هلاکت است و گاه هست

که میگریزد و وجه اجابت آنست که مجازات در طبیعت ضروریست لَا تَجْعَلُوْا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَيَقِيْنَكُمْ شَكًّا

فَإِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوْا وَإِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَاقْدِمُوْا یعنی مگردانید علم خود را جهل و نادانی و یقینی را که دارید ای باحوال

آخرت شک و بدگمانی چون عالم شدید پس عمل کنید و چون یقین حاصل کردید پس اقدام کنید و درین قول شریف

نهی است برای علما از ترک نمودن عمل به طاعت و عبادت و امتثال اوامر و اجتناب نواهی زیرا که عالم و بعض

انجهان که از برای آن عمل کننده نباشد بمنزله آنست که جاهل و شک کننده باشد بآنچه میداند از احوال آن جهان که

حدیث نبویست ﷺ اشد الناس عذابا عالم لا ینتفع من علمه بشیٔ و نیز در حدیث است که ان اهل النار لیتاذون من ریح العالم التارک بعلمه و نیز جاهل گاهی میگوید که نمیدانستم از ینجهت عمل نکردم و شما که علما هستید برای شما عذری نباشد زیراکه شما میدانید و برای شما سرامر منکشف شده درینصورت بر شما عمل واجب گشته لا تصحب المائق فانه یزین لک فعله و یود ان تکون مثله مائق بمعنی نادان و احمق یعنی صحبت مدار با نادانان و احمق پس بدرستیکه او می آراید برای تو کردار خود را و دوست میدارد که باشی تو مانند او در حماقت زیراکه احمق اعتقاد دارد که نفس او کامل است و افعالش نکوست درینصورت دوست دارد که مصاحب او نیز مثل او شود لا یصدق ایمان عبد حتی یکون بما فی ید الله سبحانه اوثق منه بما فی یده ای راست نمیشود ایمان بنده ای بیقین کامل و توکل تا آنکه باشد آنچه در ید قدرت حقتعالی است استوارتر از آن بآنچه در دست او است زیراکه یقین کامل را حسن رجا و صدق توکل و اعتماد کامل بر روزی دادن او تعالی لازم است تا اینکه آنچه در ید قدرت الهی باشد استوارتر بود نزد او از ان چیزیکه در دست اوست از منافع چنانکه گفته اند متی رضیت بالله وکیلا وجدت الی کل خیر سبیلا و قال لبعض اصحابه و فرمود آنحضرت علیه السلام مر بعضی از اصحاب خود را لا تجعلن اکثر شغلک باهلک و ولدک فان یکن اهلک و ولدک اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه و ان یکونوا اعداء الله فما همک و شغلک باعداء الله یعنی مگردان بیشتر شغل خود را باهل خود و فرزندان خود پس اگر باشند اهل تو و فرزندان تو دوستان خدا پس بدرستیکه خدا تعالی ضایع نمیسازد دوستان خود را و اگر باشند دشمنان خدا پس چیست غم تو و مشغولی تو بدشمنان خدا و در ینفقره شریف نهی است از کثرت اشتغال جهت اهل و فرزندان خویش یعنی همگی همت خود را بمصالح دینویه ایشان صرف مکن بلکه بقدر ضرورت با ایشان مشغول شو و باقی اوقات را صرف عبادت کن و در معنی امر است بتفویض و توکل بر خدا تعالی در کار اینکه ایشان میگذارد از اهل و فرزندان خویش زیراکه فرزندان اگر از اولیای الهی هستند حقتعالی ایشان را مهمل نگذارد زیراکه خود فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه و هر ولی الله متوکل است بر خدا تعالی

واگر از اعدای حقسبحانه باشند اہتمام برای ایمان واعتنا با مولیشان جایز نیست زیراکه از اعدای خدای تعالی قطع وتبرا
واجب است وتولی بایشان حرام لَا تَظُنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ اَحَدٍ سُوْءً اَوْ اَنْتَ تَجِدُ لَهَا
فِي الْخَيْرِ مُحْتَمِلًا یعنی گمان مبر بسخنی که بیرون آید از دہان احدی بدی را ای گمان بد بمردمان مبر وحالا آنکه
یابی مر آن کلمه را در نیکوئی احتمال ای مادامیکه کلام غیر را محملی وتاویلی یابی گمان بد با و مبر زیراکه حمل نمودن قول الغیر
بر خیر حسن ظن است وآن از مکارم اخلاق است لَا شَرَفَ اَعْلٰى مِنَ الْاِسْلَامِ یعنی ہیچ شرفی نیست
بلندتر از اسلام ای زیراکه اسلام مستلزم سعادت دنیا وآخرت است فرد زندگی خود مکن از کفر و نادانی
تلف ؛ کادمی را نیست برتر از مسلمانی شرف وَلَا عِزَّ اَعَزُّ مِنَ التَّقْوٰى یعنی نیست ہیچ عزت عزیزتر از
التقوی و پرہیزگاری زیراکه تقوی مستلزم جمیع مکارم اخلاق باشد که جامع عز وارجمندی دنیا وآخرت است
وعز تقوی ورفعت درجه آن نزد حضرت عزت بیشتر است کما قال الله تعالی ان اکرمکم عندالله اتقاکم فرد
چون گرامی تر نبود از مردم پرہیزگار ؛ گفت عندالله اتقاکم بقران کردگار وَلَا مَعْقِلَ اَحْرَزُ مِنَ الْوَرَعِ
یعنی ونیست ہیچ بنائی استوارتر از ورع و پرہیزگاری بدانکه ورع در اصل بمعنی بازداشتن است از محارم الہی
وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که حقتعالی شب معراج فرمود که یَا اَحْمَدُ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ
فَاِنَّ الْوَرَعَ رَاْسُ الدِّيْنِ وَوَسْطُ الدِّيْنِ وَآخِرُ الدِّيْنِ اَنَّ الْوَرَعَ يُقَرِّبُ اِلَى اللهِ تَعَالٰى
حاصل معنی آنکه یا احمد بر تو باد که شیوه ورع و پرہیزگاری را مرعی داری که صفت ورع اول ومیان وآخر دین
است بدرستیکه ورع بنده را بسر منزل قرب الہی میرساند وَلَا شَفِيْعَ اَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ یعنی ونیست
ہیچ شفاعت خواہی رہاننده تر از توبه کردن از گناه ورجوع کردن بحضرت اله زیراکه توبه مستلزم عفو جرم گناہ
است قطعا فرد چون گناہی کرده باشی درچه باشد بس شفیع ؛ توبه و عذر گناہت بہتر است از ہر شفیع
وَلَا كَنْزَ اَغْنٰى مِنَ الْقَنَاعَةِ یعنی ونیست ہیچ گنجی بی نیاز کننده تر از گنج قناعت ع ہرکه قانع شد
بخشک وتر شه بحر و بر است وَلَا مَالَ اَذْهَبُ لِلْفَاقَةِ الرِّضٰى بِالْقُوْتِ یعنی ونیست ہیچ مالی برنده تر

مر درویشی را از راضی شدن بقوت ای زیراکه این مستلزم قناعت است فرح هر که راضی شد از قضای خدا
بهره می یابد از رضائے خدا ؛؛ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقُلْ كُلَّ مَا تَعْلَمُ فَإِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ قَدْ فَرَضَ
عَلٰى جَوَارِحِكَ كُلِّهَا فَرَائِضَ يَحْتَجُّ بِهَا عَلَيْكَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ یعنی مگوے چیزرا که ندانی بلکه مگوی هر
چیزرا که دانی پس بدرستیکه حقسبحانه تعالیٰ فرض کرده بر همه اعضاے تو فریضهای معین که حجت می آرد بآن فرائض
بر تو و ترا ملزم میسازد در روز قیامت و درین قول شریف نهی فرموده اند از قول ما لا یعلم زیراکه آن کذب است
ویا قول بجهل پس احتراز از آن واجب باشد و اما نهی از قول کل ما یعلم بواسطهٔ آنست که ممکن است اینکه
دران مضرتیست براے نفس خود ویا براے غیر خود مثل اذاعت شر که مستلزم اذیت خود است ویا اذیت کسیکه
صاحب آنست و نیز حقتعالیٰ فرایضی چند بر هر جارحه و اعضائے تو فرض نموده چنانکه بر زبان فرض نمود از قول
ما ینبغی و سزاوار بر مقام در موضع خویش و پنهان بر چشم فرض نمود از نظر کردن بر چیزیکه سزاوار است نظر بآن
ونحو آن از سایر جوارح و هر کسیکه حقتعالیٰ بر جوارح او فرایضی فرض کرده باشد بر ترک آنها و عمل بآنها در روز قیامت
حجت خواهد آورد درینصورت محافظت برآنها واجب باشد لَا تَجْعَلَنَّ ذَرَبَ لِسَانِكَ عَلٰى مَنْ
أَنْطَقَكَ وَبَلَاغَةَ قَوْلِكَ عَلٰى مَنْ سَدَّدَكَ ذرب بالفتح تیز شدن چیزے انطق مشتق از انطاق
بالکسر بمعنے بسخن در آوردن بلاغت تیز زبانی و رسیدن بمرتبهٔ کمال در ادای کلام سدّد مشتق از تسدید بمعنی
راست گردانیدن یعنی مگردان تیزی زبان خود را بر کسیکه بنطق آورده ترا و مگردان بلاغت گفتار خود را بر کسیکه
بثواب تعلیم داد ترا و این ضرب المثلی است در مذمت کسیکه از استادی تحصیل علوم نماید و بعد از آن باشتغال
این علوم بقصد فضیحت او در صدد مخاصمه در آید لَا يَنْبَغِي لِلْعَبْدِ أَنْ يَثِقَ بِخَصْلَتَيْنِ الْعَافِيَةِ وَالْغِنٰى بَيْنَا
تَرَاهُ مُعَافًا إِذَا سَقِمَ وَبَيْنَا تَرَاهُ غَنِيًّا إِذَا افْتَقَرَ یعنی سزاوار نیست مر بنده را که اعتماد کند بدو خصلت
و آن عافیت از بلیه و توانگری از امتعهٔ دنیویه است در اثنای وقتیکه مے بینی او را تندرست ناگاه مریض گردد
و در میان زمانیکه مے بینی او را مالدار ناگاه محتاج گردد و درین قول شریف نهی است از وثوق بهردو امر مذکور

زیرا که مقابل اینها سقم و فقر است که از امور غیر مقدورهٔ عبد و نامعلومة الاسباب است و نیز اینها از عرض تعاقب
عافیت و توانگری باشند از جهت وثوق باینها شاید لَا خَیْرَ فِی الصَّمْتِ مِنَ الْحِکَمِ کَمَا اَنَّهُ لَا خَیْرَ
فِی الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ یعنی هیچ خیری نیست در خاموش بودن از حکمت که قول صواب و استوار است چنانکه
خیری نیست در گفتار بجهالت وَمِمَّا وَرَدَ مِنْ حِکَمِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیِّ بْنِ اَبِیطَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ
فِی حَرْفِ الْبَاءِ یَا ابْنَ آدَمَ اِذَا رَأَیْتَ رَبَّکَ سُبْحَانَهُ یُتَابِعُ عَلَیْکَ نِعَمَهُ وَاَنْتَ تَعْصِیهِ فَاحْذَرْهُ
ای فرزند آدم هرگاه ببینی پروردگار ترا که پاک است از کل عیوب که متواتر میدهد بر تو نعمتهای خود را حالانکه تو عصیان
می ورزی با او و نافرمانی میکنی در اوامر او پس بترس از او و دور شو از گناه و درین کلمهٔ شریف تنفیرست و
تخویف از معصیت الهی با وجود متواتر بودن نعمای خدای تعالی بر او زیرا که دوام شکر موجب مزید نعمتهای خدای جل شانه است
همچنان کفران آنها و مقابله آنها بمعصیت مستلزم عدم زیادتی نعمت بلکه موجب نقصان آنهاست و باعث تبدیل
نعمت چنانکه فرموده است حق سبحانه تعالی وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ
یَا بُنَیَّ احْفَظْ عَنِّی اَرْبَعاً وَاَرْبَعاً لَا یَضُرُّکَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُنَّ اِنَّ اَغْنَی الْغِنَی الْعَقْلُ وَاَکْبَرَ الْفَقْرِ
الْحُمْقُ وَاَوْحَشَ الْوَحْشَةِ الْعُجْبُ وَاَکْرَمَ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ یَا بُنَیَّ اِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ الْاَحْمَقِ
فَاِنَّهُ یُرِیدُ اَنْ یَنْفَعَکَ فَیَضُرُّکَ وَاِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ الْبَخِیلِ فَاِنَّهُ یَقْعُدُ عَنْکَ اَحْوَجَ مَا تَکُونُ
اِلَیْهِ وَاِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ فَاِنَّهُ یَبِیعُکَ بِالتَّافِهِ وَاِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ الْکَذَّابِ فَاِنَّهُ
کَالسَّرَابِ یُقَرِّبُ عَلَیْکَ الْبَعِیدَ وَیُبَعِّدُ عَنْکَ الْقَرِیبَ تا آخر حدیث و اندک سراب بالفتح آنچه در
نیمروز گرما بزمین شوره چون آب بنماید و آنرا نمایش آب گویند ای پسرک من نگاهدار از من چهار گفتار را در باب
اکتساب فضایل و چهار دیگر را در باب اجتناب از ارباب رذایل اما چهار اول اوّل از آنها عقل است یعنی بدرستیکه
بهترین انواع توانگری خرد است و بودن خرد متصف بدین صفت بواسطهٔ آنست که بسبب عقل مرد بسعادت دارین
فایز میشود پس آن اعظم اسباب توانگری باشد و دوم از آنها حمق است یعنی بزرگترین انواع درویشی حماقت است

و بودن آن اکبر فقر گویا بجهت آنست که حماقت مستلزم حرمان مرد است از سعادت دارین پس این بزرگترین
انواع درویشی باشد سوم از آنها عجب است یعنی وحشتناک‌ترین وحشتی عجب است و خودبینی و بودن آن
اوحش الوحشة گویا بسبب آنست که معجب بجهت اعتقاد فضیلت در نفس خویش خود را اهل صحبت دیگران نمی‌بیند
و از اختلاط مردم تنفر نماید و مردم نیز از و متکبر گریزند و تواضع متواضع مستلزم انس خلق است پس ضد آن که عجب بود
مستلزم نفرت مردمان باشد چهارم از آنها حسن خلق است یعنی گرامی‌ترین حسبی خوش‌خوئی است و بودن
آن اکرم حسب بجهت آنست که حسن خلق اشرف کمالات نفسانیه است و اما چهار آخر اول از آنها پرهیز نمودن
است از دوستی احمق یعنی بپرهیز از دوستی نمودن با احمق و بی‌خرد پس بدرستیکه احمق میخواهد که نفع رساند
به تو پس ضرر میرساند به تو ای بسبب حماقت و ابلهی و تنفیر از مصادقت او بجهت آنست که احمق بسبب حماقت
و عدم امتیاز مضرت را منفعت تصور نموده به دوست خویش میرساند و ثانی از آنها پرهیز نمودن است از
دوستی بخیل یعنی بپرهیز از دوستی کردن با بخیل پس بتحقیق که او بنشیند و باز ماند از دوستی نمودن با تو در محتاج
ترین چیزی که باشی تو محتاج بسوی آن و تنفیر از مصادقت بخیل بسبب آنست که بخیل جهت رذیلت بخل که
در خود دارد هنگامیکه دوست از او چیزی بخواهد ترک دوستی نماید و ثالث از آنها پرهیز نمودن از مصادقت فاجر
یعنی بپرهیز از دوستی نمودن با بدکار پس بدرستیکه او بفروشد مر ترا بچیزی اندک و بی‌بضاعت و تنفیر
از مصادقت او بواسطه آنست که فاجر دوست خود را در جاهای نامناسب برد و هتک حرمت و آبروی او
مینماید رابع از آنها پرهیز نمودن از دوستی کذاب یعنی اجتناب کن از صحبت کردن با دروغگوی پس بدرستیکه
او همچو سراب است نزدیک گرداند بر تو دوری را و دور گرداند از تو نزدیک را و تنفیر از مصادقت او بجهت
آنست که کذاب بجهت اغراض خود بگفتار ناصواب امور بعیده را قریب مینماید و امور قریبه را بعید و حال آنکه در
نفس الامر چنان نیست بلکه بمنزله سراب است که آدمی از دور گمان آب کند و وقتیکه قریب شود آب نباشد

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاحِلُ وَلَا يُظَرَّفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ وَلَا يُضَعَّفُ

فِيْهِ اِلَّا الْمُنْصِفُ يُعِدُّوْنَ الصَّدَقَةَ فِيْهِ غُرْمًا وَصِلَةَ الرَّحِمِ مَنًّا وَالْعِبَادَةَ اِسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ فَعِنْدَ ذَالِكَ يَكُوْنُ السُّلْطَانُ بِمَشُوْرَةِ الْاِمَاءِ وَاِمَارَةِ الصِّبْيَانِ وَتَدْبِيْرِ الْخُصْيَانِ غرم بالضم تاوان استطالہ بالکسر گردن کشی کردن یعنی می آید بر مردمان روزگاری کہ مقرب نباشد دران مگر مکار غماز وسخن چین وروایت کردہ شدہ بجائے ماحل تاجر واوکسیست کہ تکلم او موافق خواہش نفس او باشد از باطل وہزل وزیرک خواندہ نشود دران مگر گناہ گار وضعیف خواندہ نشود در آن مگر انصاف دہندہ وداد نمایندہ شمرند صدقہ را در آن تاوان وپیوستن بخویشان را منت نہادن برایشان و عبادت خدا را بزرگ شمردن بر مردمان پس نزد آن زمان باشد سلطان زمان بمشورت پرستاران وامیرے کودکان وصلاح اندیشیدن خواجہ سرایان ونامردان واین قول شریف از باب اخبار بغیب است یعنی زمانی خواہد آمد کہ اہل آن زمان نا اہل ودور اندین خواہند بود ورذایل را مکان فضیلت قرار خواہند داد بدین نہج کہ مقرب ملوک ماحل وتاجر خواہد شد بمکان اصحاب فضایل وفاجر را زیرک خواہند شمرد بجائے احمق دانستن ومنصف را ذلیل خواہند دانست بمکان تعظیم آن وصدقہ دادن ہمچو اداے دین خواہد بود در ثقل بجائے اداے آن جہت طلب ثواب وہمچنان صلہ رحم منت نہادن وعبادت استطالہ بر مردم وان علامات ہمچنین زمان بودن سلطان است بہ مشورت اما وامارت صبیان وتدبیر خصیان يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلٰى قَدْرِ الْمُصِيْبَةِ وَمَنْ ضَرَبَ يَدَهٗ عَلٰى فَخِذِهٖ عِنْدَ مُصِيْبَةٍ حَبِطَ اَجْرُهٗ فخذ بالفتح ران وبکسر خا نیز آمدہ یعنی فرود می آید صبر ای از نزد حضرت عزت بر اندازہ مصیبت وکسیکہ بزند دست خود بر ران خود در مصیبت باطل شود مثوبت او زیرا کہ حقسبحانہ در انسان قوت صبر بقدر مصیبت او قرار دادہ وکسیکہ ازین فضیلت تقصیر نماید وضد آن کہ جزع وبی تابی باشد ارتکاب کند اجرش باطل می شود گویا اشارہ فرمودہ اند برانکہ مثل این حرکات در مصیبت علامت جزع وبی تابی دل است وبعضی گفتہ اند کہ بواسطہ جزع ثواب سابق نیز محو میشود وَمِنْ كَلَامِهٖ لِكُمَيْلِ ابْنِ زِيَادِ النَّخَعِيِّ قَالَ كُمَيْلٌ اَخَذَ بِيَدِيْ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ

فاخرجنی الی الجبان فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال جبان بفتح جیم و تشدید باء صحرا اصحر مشتق از اصحار
بالکسر یعنی بصحرا بیرون شدن صعداء بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و از کلام آنحضرت است صلوات الله علیه
به کمیل بن زیاد نخعی را گفت کمیل که گرفت دست مرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس بیرون برد مرا بصحرا پس چون بصحرا رسیدند
نفس سرد دراز کشیدن مانند نفس کشیدن حسرت خورنده اندوهناک بعد از ان فرمود یا کمیل ان هذه القلوب
اوعیة فخیرها اوعاها فاحفظ عنی ما اقول لک الناس ثلاثة فعالم ربانی و متعلم علی
سبیل نجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجأوا
الی رکن وثیق اوعیة بالفتح ظرفها جمع وعاء بالکسر همج بفتحتین جمع همجة بفتحتین یعنی مگس خردیست مانند پشه که
بر روی گوسفند و خر و جز آن نشیند که ای کمیل بدرستیکه این دلها ظرفهاست ای برای ادراک اشیا پس بهترین
دلها یاد گیرنده ترین آنهاست ای از حکمت و موعظت پس نگاهدار و یاد گیر از من آنچه میگویم از برای تو که مردمان
سه فرقه اند فرقه اول عالم ربانی ست که اکتساب علم بمحض رضای او کرده و علمیکه بآن مامور و مثاب است
آموخته و فرقه دوم تعلیم گیرنده است بر سبیل رستگاری و فرقه سوم مگسی چند اند ضعیف و حقیر که پیروان اند مر آواز
کننده را براه باطل میل میکنند با هر بادی طلب روشنی نکرده اند به نور علم و پناه نبرده اند بسوی اصل استوار درین قول
شریف مردم را بسوی سه قسم تقسیم فرموده اند قسم اول عالم ربانی است که در علم ربوبیت ماهر و کامل است و مراد
بعلم ربوبیت علم شریعت غرا است و کسب اخلاق حسنه و عالم شدن باحوال مبدا و معاد بمحض رضای او تعالی
که خالص از شوب ریا و عجب باشد ربانی منسوب برب است و زیادتی الف و نون از برای مبالغه است در نسبت
همچو روحانی قسم دوم آموزنده علوم دینیه است از جهت نجات یافتن در دنیا از جهالت و در آخرت از عذاب
حضرت عزت قسم سوم مگسی چند اند ضعیف و حقیر که ملطخ و آلوده اند باحداث و بعضی این کنایه از عوام الناس است
اگرچه بعضی از اینها بحسب ظاهر علوم ظاهریه خود را وسیله اکتساب متاع غرور دنیای دنیه کرده باشند آنهم مثل عوام
کالانعام اند که در انواع رذایل و قبایح فرو رفته اند و عوام را بچند صفت وصف فرموده اند اول آنکه از برای اینها فقط

برای حصول نفع ایشان نبوده است بلکه تبعیت ایشان به جهت خوش‌آمد و حسب نفسانی ایشان است دوم آنکه با تباع هر ناعقی و صفت فرموده اند بجهت تقلید ایشان

در علم و جهالت و غباوت سوم آنکه عوام کالانعام اند بهر بادی میل میکنند و این کنایه است از آنکه ایشان بسبب

ضعف اعتقاد به یک مذهب متمسک نمیشوند بلکه مذهب متزلزل هستند چهارم آنکه بنور علم طلب روشنی نکنند

لکه در ظلمت جهل مانده اند پنجم آنکه بسوی اعتقادات حقه پناه نمی برند یا کمیل العلم خیر من المال

لان العلم یحرسک وانت تحرس المال والمال ینقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق

وصنیع المال یزول بزواله یا کمیل بن زیاد معرفة العلم دین یدان به یکسب الانسان

الطاعة فی حیاته وجمیل الاحدوثة بعد وفاته والعلم حاکم والمال محکوم علیه یا کمیل ابن

زیاد هلک خزان الاموال وهم احیاء والعلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة

وامثالهم فی القلوب موجودة نفقه بالفتح روزی و مایحتاج معاش انفاق بالکسر خرج کردن صنیع

بالفتح احسان احدوثه بالضم افسانه ای کمیل علم بهتر است از مال بدرستیکه علم نگاه میدارد ترا و تو نگه میداری

مال را و مال ناقص میگرداند او را نفقه کردن و صرف نمودن و علم زیاده میشود و نمو پیدا میکند بر نفقه دادن و تعلیم

نمودن و احسان نمودن بمال زایل میشود بزوال مال ای کمیل بن زیاد شناختن علم دینیست که جزا داده میشود

بآن بسبب کسب کردن آدمی طاعت حق را در زندگی خود و حاصل میکند سخن پسندیده و مدح و ثنا را بعد از

پس از فانی شدن و علم حکم کننده است و مال حکم کرده شده است بر او ای کمیل بن زیاد هلاک شدند جمع کنندگان

نهندگان مالها و حالانکه ایشان زنده‌گانند و عالمان باقی اند مادام که باقیست روزگار و حالانکه ذاتهای ایشان

نایاب و فانی است و صورتهای ایشان در دلها موجود است و در مضمون شریف مدح علم است و تفضیل آن

بر مال بچند وجوه اول اینکه علم حراست صاحب خود کند از مکاره دنیا و آخرت و مال حراستش صاحب آن مینماید

و فرق در فضیلت و نفع میان آن چیزیکه حارس صاحب خود باشد و میان آن چیزیکه صاحب آن محتاج حراست آن

است ظاهر است دوم آنکه از اخراج علم و افاده او مر طالبین آنرا علم زیاده میشود و ترقی پیدا میکند زیرا که افاضه علم بر تلامذه

موجب زیادتی استعداد متعلم است و باعث تثبت رسوخ او بخلاف مال که انفاق آن سبب نقصان آنست سیم
آنکه احسان بمال بزوال مال زایل میگردد و احسان بعلم باقیست تا بقائی او و تحت این قول شریف سریست دقیق
و آن اینست که ظهور اثر مال و نفع آن در امور جسمانیه و ملاذ شهوانیه میباشد مثل بنا و نخیل و ابنیه و مآکل و مشارب
و ملابس و غیر اینها و این آثار بزوال مال و اهل المال زایل میشوند نمی بینی که هرگاه در ایام حیات مالدار مال او بسبب حادثه
زایل شود بسبب بیع ابنیه و نخیل و با محتاج میشود و اکل مآکل شهیه و لبس ملابس بهیه ترک نماید و همچنین است بعد موت
صاحب مال که او از آثار مال منتفع نیست و اما آثار علم زوال آنها ابداً ممکن نیست نه در دنیا و نه بعد خروج از دنیا
و این ظاهر است چهارم آنکه از تحصیل علم دینداری حاصل میشود که بسبب علم آدمی در حیات خود طاعت حق اکتساب
میکند و بعد موت ذکر جمیل پنجم آنکه علم بر کیفیت تحصیل مال از وجه حلال و بر صرف آن بمصارفیکه مستحسن است حکم میکند
و مال حکم کرده شده است بر او ششم آنکه خزان اموال بسبب غرور نفس مائل بضلال هلاک شدند حالانکه ایشان
زندگانند پریشان حال و مشوش البال بخلاف علما که مادام روزگار باقی هستند ذواتهای ایشان مفقود اند و صورتهای
ایشان در دلها موجود هَا اِنَّ هٰهُنَا لَعِلْماً جَمّاً وَ اَشَارَ اِلٰى صَدْرِهِ لَوْ اَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً بَلٰى اُصِيبُ
لَقِناً غَيْرَ مَاْمُونٍ عَلَيْهِ مُسْتَعْمِلاً آلَةَ الدِّيْنِ لِلدُّنْيَا مُسْتَظْهِراً بِنِعَمِ اللّٰهِ عَلٰى عِبَادِهِ وَ بِحُجَجِهِ عَلٰى
اَوْلِيَائِهِ اَوْ مُنْقَاداً لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بَصِيْرَةَ لَهُ فِيْ اَحْنَائِهِ يَنْقَدِحُ الشَّكُّ فِيْ قَلْبِهِ لِاَوَّلِ عَارِضٍ
مِنْ شُبْهَةٍ اَلَا لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ اَوْ مَنْهُوْماً بِاللَّذَّةِ سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ اَوْ مُغْرَماً بِالْجَمْعِ
وَ الْاِدِّخَارِ لَيْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّيْنِ فِيْ شَيْءٍ شَبَهاً بِهِمَا الْاَنْعَامُ السَّائِمَةُ كَذٰلِكَ يَمُوْتُ
الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيْهِ جم بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه حمله بفتحتین بردارندگان جمع حامل
لقن بالفتح و کسر قاف زود رسنده و دریابنده احنا بالفتح اطراف سلس بفتح اول و کسر دوم نرم و آسان قیاد بالکسر
رسن که ستور را بوی کشند مغرم مشتق از اغرام بالکسر بمعنی حریص شدن ادخار بالکسر و تشدید دال ذخیره کردن
رعاة بالضم شبانان و نگاهبانان سائمه چارپایان که بیرون چرند آگاه باش بدرستیکه اینجا علمیست بسیار و اشاره فرمود

بسینه خود اگر رسیدی بحاملان طریق حق می ریختم آن علم را در دل ایشان بلی میرسم بکسی که سریع الفهم است
غیر امین شده بر او بکار دارنده است آله دین را از برای دنیا پشت قوی کننده و غلبگی جوینده بنعمتهای
یزدان بر بندگان او و بحجتها و براهین او بر دوستان و برگزیدگان او یا می رسم بقبول کننده قول حق بدون
حجت و برهان و در بعضی روایت او منقاد است پس معنی چنان میشود که ملاقات میکنم بفرمان بردار مر فرمانبردار
حق را که هیچ بصیرتی نیست او را در اطراف و جوانب او برافروخته میشود آتش شک در دل او هم اول پیش آمده از شبهه
کاذب بدانکه نه این مقلد مذکور و نه آن سریع الفهم مزبور از حاملان علم اند بر وجهیکه من میخواهم یا میرسم بکسیکه
حریص است باستیفائی لذت و بیوی آسانی کشیدن آن از برای آرزوهای نفس خسیس یا حریص گردانیده
شده است بجمع کردن مال و ذخیره نهادن در زیر زمین این هر دو کس نیستند از رعایت کنندگان دین
متین در چیزیکه نزدیکترین چیزیست از روی مشابهت باین هر دو حریص متاع دنیا چهار پایان چرا کننده
در صحرا همچنانکه مذکور شد ای از یافت نشدن حاملان پسندیده میمیرد علم و مندرس و منسوخ میشود بمرگ
بردارندگان نیکو سیرت و پاکیزه طینت بعد تقریر فضیلت علم اشاره فرمودند بسوی سینه بی کینه خود که
در آن کثیریست از علم اما مانع اظهار آن عدم وجدان حاملین آنست و جواب لو محذوف است ای لاظهرته
ای اگر مییافتم البته میریختم در دلهای ایشان بلی میرسم بکسانیکه از برای تعلیم آن صلاحیت ندارند و
آنان بر چهار قسم اند اول اهل ریا و سمعه که علم را که ظاهر میکنند و مقصود ایشان از اظهار آن حصول دنیا
و علم را شبکه جهت اقتناص دنیا قرار میدهند و بسبب آن بر عباد خدا فخر میکنند و غلبه جویند و استعمال حجت
خدا در مقابله اولیاء الهی مینمایند و حق را باطل ملبس کنند دوم قومیست از اهل خیر و صلاح که بدو وجه صلاحیت
حمل علم ندارند اولا اینکه در جوانب علم و تفاصیل آن صاحبان بصیرت نیستند و آخرا اینکه در هر مسئله از مسائل
از افروخته شدن آتش شک در سینه و دل ایشان اندیشه میشود زیرا که مقام معرفت مقامیست خطرناک
و صعب و قابل تعلم آن کسیست که موفق بتوفیق الهی باشد سوم مردیست صاحب لذت و طرب که از بهای

آرزوئی نفس خسیس منقاد است چهارم شخصیت حریص بجمع اموال بعد از این فرمودند که موت علم به موت حاملان اوست مراد از حامل وی جا نفس شریف جناب امیر علیه السلام است و امثال او علیه السلام و اتباع او از اهل علم

اَللّٰهُمَّ بَلٰى لَا تَخْلُو الْاَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلّٰهِ بِحُجَّةٍ اِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُوْرًا وَاِمَّا خَائِفًا مَغْمُوْرًا لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللّٰهِ وَبَيِّنَاتُهُ وَكَمْ ذَا وَاَيْنَ اُولٰئِكَ وَاللّٰهِ الْاَقَلُّوْنَ عَدَدًا وَالْاَعْظَمُوْنَ عِنْدَ اللّٰهِ قَدْرًا يَحْفَظُ اللّٰهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَبَيِّنَاتِهِ حَتّٰى يُوْدِعُوْهَا نُظَرَاءَهُمْ وَيَزْرَعُوْهَا فِيْ قُلُوْبِ اَشْبَاهِهِمْ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلٰى حَقِيْقَةِ الْبَصِيْرَةِ وَبَاشَرُوْا رُوْحَ الْيَقِيْنِ وَاسْتَلَانُوْا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُوْنَ وَاَنِسُوْا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُوْنَ وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِاَبْدَانٍ اَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاَعْلٰى اُولٰئِكَ خُلَفَاءُ اللّٰهِ فِيْ اَرْضِهِ وَالدُّعَاةُ اِلٰى دِيْنِهِ آهِ آهِ شَوْقًا اِلٰى رُؤْيَتِهِمْ اِنْصَرِفْ اِذَا شِئْتَ

نظراء بضم اول و فتح دوم جمع نظیر بمعنی مانند اشباه بالفتح جمع شبه بالکسر بمعنی مانند استلانوا مشتق از استلانه بالکسر بمعنی نرم شمردن استوعر مشتق از استیعار بمعنی دشوار یافتن مترفون مشتق از اتراف بالکسر بمعنی نعمت بسیار دادن و معنی مترفون مالداران و نعمت بسیار داده شدگان یعنی قسم بخدا که خالی نمیشود زمین در هیچ زمان از کسیکه قیام نماینده باشد از برائے خدا ببرهانی ساطع یا آشکارای مشهور یا ترسان مستور تا باطل نشود حجتهائی خدا و دلیلهائے روشن او و چند باشد این و کجایند آن گروه بحق خدا کمتر اند از روئی شمار و بزرگتر اند از روئی مرتبه نگاه میدارد خدا تعالی حجتها و برهانهائی روشن خود با وجود ایشان تا آنکه بامانت می سپارند حجج و بینات الهی را به نظیران خود و میرویانند آن حجج را در دلهائے امثال خود هجوم کرده یکبار نازل شد بایشان علم ربانی بر حقیقت بینائی و بخودی خود در رفتند در راحت یقین و نرم شمردند آنچه دشوار گرفتند آنرا متنعمان و بنازه بسر بردگان و انس گرفتند بچیزیکه پریشانی گرفتند از آن جاهلان و نادانان و همراه شدند دنیا را به بدنهائے که روحهائے ایشان آویخته است بمحل اعلیٰ اینجماعت که متصف اند باین صفات خلیفهائے خدا یند و بجائے او حکم کنندگان در زمین او و خوانندگان مردمان اند بسوے دین متین او دردا دردا بجهت آرزومندی دیدار آن ارباب یقین

وبعد از آن فرمود مر کمیل را که ای کمیل بازگرد این زمان یا وقتی دیگر ای قسم بخدا از حجت خدا ایستاده زمین
خالی نباشد و حجت خدا تعالی یا آشکار است و مشهور وقتیکه از اظهار علم و عمل و قیام نمودن بحجت خدای عز و جل متمکن باشد
چون امامانی که ظاهر بودند از ائمه اثنا عشر و یا ترسان و مستور بجهت کثرت اعدا و قلت احبا تا حجتهای
خداوند عز و جل و دلیلهای روشن او در قرون و دهور باطل نشود و قول شریف آنحضرت اولئک در این استعمال
است برای عدد ائمه دین و در معرض وصف ائمه دین چند اوصاف بیان فرموده اند اول آنکه آن گروه بحق خدا
کمتر اند از روی شمار و بزرگتر اند از روی مرتبه نزد پروردگار دوم آنکه این گروه حافظان شرع مبین اند و
نگاهدارندگان ارکان دین مبین تا آنکه حجج و بینات الهی را به نظیران همثال خود به امانت سپارند و آن
حجج را در دلهای امثال خود میرویانند سوم آنکه از نزد پروردگار بر عقول شریفه ایشان یکبارگی و دفعتا علم بر حقیقت امور
هجوم نماید و نازل میشود زیرا که علوم ایشان لدنی هستند و حدسی نه حاصل از اجتهاد و افکار و اکتساب چهارم
آنکه ایشان بخودی خود لذت یقین را در دین دریافته اند پنجم آنکه مستعان چیزهائیکه متصعب دانند
از خشونت مطعم و خشونت مضجع و ملبس و مصابره بر صیام و سهر ایشان نرم سے شمرند زیرا که در جنب لذت
یقین و حلاوت عرفان که ایشان دریافته اند بس است ششم آنکه جاهلان از احوالیکه متوحش میشوند مثل
علم و حلم و ذکر و طاعت و سایر امور مذکوره ایشان از آنها مانوس هستند هفتم آنکه این گروه دنیا را به بدنها
همراه شده اند نه بروحها بلکه ارواح ایشان بمحل اعلا که عرش برین است آویخته است یعنی ارواح ایشان
بمشاهده جمال جلال حضرت ربوبیت واله و شیفته اند و جماعتیکه باین صفات متصف هستند در زمین خلفای
خدا اند و بسوی دین متین خوانندگان مردم هستند باز بجهت آرزومندی دیدار آن ارباب یقین تاوّه
فرمود یَابْنَ آدَمَ مَا کَسَبْتَ فَوْقَ قُوْتِکَ فَاَنْتَ فِیْهِ خَازِنٌ لِغَیْرِکَ ای پسر آدم آنچه کسب
کردی و پس انداختی از درهم و دینار و متاع زیاده از قوت خود ای در دنیای ناپایدار پس تو در آن خزینه
داری برای غیر خود است زیرا که اکتساب زیادت بر قوت بقدر حاجت ذخیره آن نافع نمی باشد بلکه برای

ذخیره کننده آن مضرتست بواسطهٔ حفاظت و مفارقت از و بسبب موت و وصول آن بسوی وارث او

پس در بیصورت شبیه بخازن برای غیر میباشد و در منقول شریف تنفیرست از بخل نمودن و براه خدا

ندادن مالیکه از قدر حاجت زیاده بود و از نگاهداشتن آن یَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ اَشَدُّ مِنْ يَوْمِ

الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ یعنی روز مظلوم بر ظالم سخت تر و دشوار ترست از روز ظالم بر مظلوم ای روز مظلوم که روز

قیامت است و آن روز انصاف اوست و روز اخذ حق او دشوار ترست از روزیکه ظالم در دنیا ستم میکند بر ستم

رسیده زیرا که بر مظلوم گذشت انچه باو از الم در دنیا رسیده و در آخرت مواخذ نیست بخلاف ظالم که در دنیا

مذموم است و در آخرت با نواع عذاب مسجون نعوذ بالله من سخطه و عقابه شعر هذا شت ستمگر که جفا بر ما کرد

بر گردن او بماند و بر ما بگذشت يَا أَكْمَلُ مُرْ أَهْلَكَ أَنْ يَرُوحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ وَيَدْلِجُوا

فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا

سُرُورًا إِلَّا وَخَلَقَ اللهُ لَهُ مِنْ ذَالِكَ السُّرُورِ لُطْفًا فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَةٌ جَرَى إِلَيْهَا

كَالْمَاءِ فِي انْحِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةُ الْإِبِلِ یعنی ای کمیل امر کن اہل خود

را که بروند بصبح در کسب اخلاق کریمه و بروند در شب در حاجت کسی که در خواب است پس قسم بذاتی که

گنجایش دارد شنوائی او همه آوازها و بینائی او همه دیدنیها که نیست هیچ یکی که بسپارد بدلی سروری و فرحی

مگر که بیافریند خدای تعالی برای او از آن سرور لطفی را پس چون فرود آید باو حادثه روان شود آن لطف

بسوی نائبه همچو آب در فرود شدن آن بر زمین نشیب تا آنکه براند آن نازله را از آنکس همچنانکه میرانند

شتر غریب را کنایه فرموده لفظ نائم را از کسیکه غیر قادر باشد برای طلب حاجت و عاجز و مایوس شد

از دادن اسباب در قلب صاحب حاجت بواسطه قضاء حاجت او و خال سرور نمائی تا آنکه او برای طلب

حاجت بعینی تکلف نماید و مشقت کشد زیرا که حقتعالی بواسطه این برآورنده حاجت لطفی بیافریند گویا لطف

نسبت از جانب او تعالی که حیثیت بآن صاحب خیرست و حافظ او از جمیع مکاره و سیر ذی الحاجه بسبب

برآورده شدن حاجت عمده و معاودت او خواهد بود و بجز که خیر بدرگاه خدای بی‌نیاز هم شاکر و مادح اوست نزد

خلق پس بنگر این احسان از برای او طلوب خلق را استجلاب نماید و جمیع مذکورات لطفیست که حق تعالی از برای

وقایه او از ورود مصائب از او و نظایر آنها فرماید و این لطف جهت دفع مکروه تشبیه داده شده بفرو

شدن آب در زمین نشیب و وجه شبه سرعت انحدار است برای دفع و همچنین این لطف دفع حادثه نماید

همچنانکه شتر غریب را میرانند و او با ضطراب مصدر یَا بْنَ آدَمَ لَا تَحْمِلْ هَمَّ یَوْمِكَ الَّذِی لَمْ یَأْتِكَ

عَلَی الَّذِی قَدْ أَتَاكَ فَإِنَّهُ إِنْ یَكُ مِنْ عُمُرِكَ یَأْتِ اللهُ فِیهِ بِرِزْقِكَ یعنی ای ابن آدم

مخور غم روزی خود را که نیامده آن روز به تو بر روز خود ت که آمده است به تو پس بدرستیکه اگر باقی باشد از عمر تو بیاورد

خدای تعالی در آن روز روزی ترا چنانکه مقدر شده کما قال الله تعالی و فی السماء رزقکم و ما توعدون

سزاوار آنست که مردم اهتمام رزق هر روزه مخصوص بآن روز کنند و خلاصه این قول شریف نهی باشد

از حرص نمودن بر مال دنیا و اهتمام برای آن و اعلام است براینکه رازق روزی رسان رزق هر روزی را برای

هر زنده از مخلوق خود تقسیم مینماید و اگر انسان در طلب آن تکلف ننماید هر آینه روزی او را خواهد رسانید

از جائیکه گمان ندارد و اگر انسان بسوی کرمیکه اندرون سنگ باشد ملاحظه کند بداند که صانع عالم برای

هر ذی حیاتی متکفل روزی شده است یَا بْنَ آدَمَ كُنْ وَصِیَّ نَفْسِكَ وَاعْمَلْ فِی مَالِكَ مَا تُؤْثِرُ

أَنْ یُعْمَلَ فِیهِ مِنْ بَعْدِكَ یعنی ای فرزند آدم باش وصی نفس خود مادام که در حیات باشی و عمل کن

در مال خود آنچه اختیار میکنی که عمل کنند در آن مال از پس تو ای همچنانکه قریب موت خود وصیت بوصی نمائی

که مال خود را در وجوه بر و صدقات انفاق کنند پس تو همچنین وصی در حال حیات باش و مال خود را در زندگی

خود درین مواضع صرف نما وَقَالَ وَقَدْ عَزَّى الْأَشْعَثَ بْنَ قَیْسٍ عَنِ ابْنٍ لَهُ و فرمود آنحضرت

وقتیکه بر صبر ترغیب میفرمود اشعث بن قیس را از وفات پسرے که مراو را بود یَا أَشْعَثُ إِنْ تَحْزَنْ

عَلَی ابْنِكَ فَقَدِ اسْتَحَقَّتْ ذَلِكَ مِنْكَ الرَّحِمُ وَإِنْ تَصْبِرْ فَفِی اللهِ مِنْ كُلِّ مُصِیبَةٍ

خلف یا اشعث ان صبرت جری علیک القدر وانت ماجور وان جزعت جری
علیک القدر وانت مازور ابنک سرک وهو بلاء وفتنة وحزنک وهو ثواب ورحمة
یعنی ای اشعث اگر اندوهناک شوی بر فوت پسر خود پس تحقیق که استحقاق پیدا کرده آن حزن را قرابت و
خویشی و اگر صبر کنی پس در رحمت خدای تعالی نائب است در هر مصیبتی عوضی ای اشعث اگر صبر کنی بر تو جاری
شود بر تو تقدیر باری و حالانکه تو مزد داده باشی و اگر جزع کنی روان شود بر تو تقدیر الهی در حالتیکه باشی با وزر و
معصیت پسر تو شاد ساخته ترا ای در حال حیات و حالانکه بلا بود و فتنه و اندوهناک گردانید ترا ای در حال
وفات و حالانکه آن ثواب است و رحمت ای حضرت علیه السلام اولا بیان فرمودند که حزن درین مقام
در موضع خود است زیرا که او ذی رحم او بود و عقیب آن ذکر فرمودند چیزیکه بر قبح جزع و حزن دلالت نماید
و نیز فرمودند که صبر درین مقام بچند وجه اولی است اول اینکه اگر صبر نمائی عوضی داده شوی کما قال الله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب دوم اینکه اگر تو صبر خواهی نمود بر صبر خویش ماجور خواهی شد سوم آنکه
تنفیر فرموده اند از جزع نمودن زیرا که جزع وزریست و معصیت و موجب دخول نار چهارم آنکه تنفیر فرموده اند
از افراط سرور با او زیرا که افراط محبت مستلزم رذائل خلقیه است مثل ترس از جهاد جهت خوف مفارقت
و مثل بخل از خوف فقر او پنجم آنکه تنفیر فرمودند از حزنیکه ترک صبر از آن لازم آید زیرا که درینصورت بنده از
رحمت الهی دور ماند و قال لابنه محمد رحمه الله و فرمود آنحضرت مر پسر خود را محمد حنفیه که رحمت کناد خدای تعالی
بر او یا بنی انی اخاف علیک من الفقر فاستعذ بالله منه فانه منقصة للدین مدهشة
للعقل داعیة للمقت ای پسرک من بدرستیکه من میترسم بر تو از درویشی پس پناه گیر بخدا ازین فقر
پس بدرستیکه درویشی محل نقصان دین است و باعث حیرانی و سرگردانی عقل است خواننده خشم حضرت
پروردگار را و درین قول شریف امر است به استعاذه از فقر و درویشی بجهت آنکه در وی است از مکاره ثلثه
اول آنکه فقر محل نقصان دین است باعتبار اهتمام امور معیشت و آنچه لازم او است از صفات رذیله دوم آنکه

جای حیرانی و سرگردانی عقل است بسبب ضیق صدر و عیله توهم انکه خواننده خشم حقتعالی است بواسطه
شکایت و منافی این قول شریف نیست حدیث شریف حضرت نبوی که فرموده اند اللهم احینی مسکینا
و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین در معنی لغوی فقر و مسکنت میان علما اختلاف است بعضی
[illegible] اسوء حال میدانند و بعضی مسکین را اسوء حال لاکن در عرف عام در مسکنت زیاده بر تهی دستی و خاکساری
و آرام نفس از هوا و هوس هم مستعمل است و فقر دو جنبه دارد قطع علایق و امن از طغیان بالنسبه از اغنیا و این کثرایست
و جنبه دیگر ملال و کلال نفس بسوی ظن از جهت شداید فقر و مدهوشی از فعل حکیم علیم که اصلح بحال او درین جزو
زمان از غنی است و این اکثر است لهذا کسب معاش واجب است پس ارشاد حضرت علیه السلام
بفرزند خود از جهت آن باشد گویا تا توانی سعی در اکتساب معاش داشته باشی که در مخاطره فقر نه افتی و ازین
تقریر عدم منافات بین الخبرین ظاهر است هو العالم و همچنانکه در حدیث شریف نبویست که کاد الفقر ان یکون
کفرا و در خبر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از فقر تفاخر فرموده اند که الفقر فخری و علما
این دو حدیث شریف را چنان جمع فرموده اند که فقریکه ازان تعوذ فرموده اند مراد ازان فقر الی الناس
است و آن فقریکه دون کفاف است و فقریکه بآن افتخار فرموده اند آن فقر بسوی خدا تعالی است و
از همچنین فخر پیغمبر ما فرمودند بر سائر انبیا با وجود مشارکت این بزرگواران دران زیرا که اتصال او بحضرت الهی
بدرجه بود که برای احدی از انبیا مثل آن نبوده درین صورت فقر پیغمبر ما اتم و اکمل بود از فقر سایر انبیا یا اسری
الرَّغبت اقصروا فانَّ المعرّج علی الدُّنیا لا یروعه الّا صریف انیاب الحدثان ایُّها النّاس
تولّوا من انفسکم تادیبها و اعدلوا بها عن ضراوة عاداتها صریف بانگ دندان شتر
و بانگ در و آواز چرخ دلو انیاب بالفتح دندانهای شتر حدثان بفتحتین حادثه یعنی ای اسیران رغبت
و آرزوی نفس و هوا کوتاه سازید ای آرزو را پس بدرستیکه بالا رونده بر دنیا باز نمیدارد او را مگر آواز دندانهای
حادثها ای گروه مردان متولی شوید از نفسهای خود باصلاح آوردن و ادب دادن نفسهای خود و برگردانید

نفسها را از جرأت کردن و اقدام نمودن بر اخذ عادتهای خود شان بسے از هوا و آرزو امر فرموده اند با قصار از افراط

در طلب دنیا و تنفیر فرمودند از تهییج و انعطاف بر آن و لفظ صریف انیاب مستعار هست از برائے مقدمات موت

از امراض مخوفه و غیر آن یعنے حب دنیا را باز نمیدارد و مکر نوایب و مصایب دهر باز امر فرمودند مردم را از مستولی شدن

بر نفسهای خود ای بخودی خود مباشر شدن و مشغول گردیدن باصلاح نفسهای خود از حرکات و افعال و وقوف بر حد

اعتدال و باز گردانیدن نفسهائے خود از جرأت و اقدام بر انهماک و کوشیدن بمشتهیات نفوس یأتی

عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَمِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ مَسَاجِدُهُمْ

يَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى سُكَّانُهَا وَعُمَّارُهَا شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ تَخْرُجُ

الْفِتْنَةُ وَإِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ يَرُدُّونَ مَنْ شَذَّ عَنْهَا فِيهَا وَيَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا إِلَيْهَا

يَقُولُ اللهُ سُبْحَانَهُ فَبِي حَلَفْتُ لَأَبْعَثَنَّ عَلَى أُولَئِكَ فِتْنَةً أَتْرُكُ الْحَلِيمَ فِيهَا حَيْرَانَ وَقَدْ فَعَلَ

وَنَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللهَ عَثْرَةَ الْغَفْلَةِ رسم بالفتح نشان عامره معمور و آباد خراب بالفتح ویران شدن عثرة

بالفتح لغزیدگی و بسر در افتادگی یعنے آید بر مردمان زمانے که باقی نماند در میان ایشان از قرآن مگر اثر آن و از

اسلام مگر نام آن مسجدهائے ایشان در آن روز آبادان باشد از بنا نمودن و ویران باشند از اهانیکه

هادیان و راه نمایندگان باشند بجانب حق ساکنان مساجد و عمارت کنندگان آن بدترین اهل زمین باشند

از ایشان بیرون آید فتنه و بسوئے ایشان مادی و پناه گیرد گناه باز گردانند کسی را که تنها ماند از آن فتنه در آن

فتنه و برانند کسی را که باز پس ماند از آن بسوئے آن میفرماید خداوند عالمیان که منزه است از معایب و نواقص

بذات خود سوگند میخورم هر آئینه بر انگیزانم بسوئے ایشان فتنه و بلائے که بگذارم حکیم دانا بر علوم را در آن متحیر و

سرگردان و بتحقیق که گردانید آن چنان و ما طلب اقاله میکنیم از خدا تعالے بسر در آمدن غفلت را ای مراد از اثر قرآن شریف

باقی ماندن تلاوت است بزبان نه بعمل بر ارکان و ارکان و سکان مساجد و عمار آن در آن زمان ائمه ضلال و بدترین

اهل زمین باشند بجهت بودن ایشان مبدأ فتنه در دین و بسوئے ایشان خطاهائے خلق رجوع خواهند کرد

زیرا که خلق بایشان اقتدا میکردند و کلمه قد فعل دال است بر آنکه آنحضرت آن زمان را دریافته اند پس حال دیگر زمان چگونه
باشد اللهم اقلنا من عثرة النفس و قال علیه السلام لجابر بن عبد الله الانصاری یعنی و فرمود آنحضرت مر جابر بن عبد الله
انصاری را یَا جَابِرُ قِوَامُ الدُّنْیَا بِأَرْبَعَةٍ عَالِمٍ یَسْتَعْمِلُ عِلْمَهُ وَجَاهِلٍ لَا یَسْتَنْکِفُ أَنْ یَتَعَلَّمَ وَجَوَادٍ لَا یَبْخَلُ
بِمَعْرُوفِهِ وَفَقِیرٍ لَا یَبِیعُ آخِرَتَهُ بِدُنْیَاهُ فَإِذَا ضَیَّعَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ اسْتَنْکَفَ الْجَاهِلُ أَنْ یَتَعَلَّمَ وَإِذَا بَخِلَ
الْغَنِیُّ بِمَعْرُوفِهِ بَاعَ الْفَقِیرُ آخِرَتَهُ بِدُنْیَاهُ یَا جَابِرُ مَنْ کَثُرَتْ نِعْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ کَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ
إِلَیْهِ فَمَنْ قَامَ لِمَا یَجِبُ اللهُ فِیهَا عَرَضَ نِعْمَتَهُ لِدَوَامِهَا وَمَنْ ضَیَّعَ مَا یَجِبُ اللهُ فِیهَا عَرَضَ
نِعْمَتَهُ لِزَوَالِهَا یعنی ای جابر بنای و صلاح دنیا بچهار کس بازبسته است اول عالمی که بکار وارنده باشد علم خود را دوم
جاهلی که ننگ نداشته باشد که بیاموزد علم را سیم بخشنده که بخل نکند باحسان خود چهارم درویشی که نفروشد
آخرت خود را بدنیای خود پس هرگاه که ضایع سازد عالم علم خود را ای عمل بآن نکند ننگ و عار دارد جاهل از آنکه فراگیرد
علم را از وی و هرگاه بخل کند توانگر بانعام و عطای خود بفروشد فقیر آخرت خود را بدنیا ای جابر کسیکه بسیار شد نعمتهای
خدا بر او بسیار باشد حاجتهای مردمان بسوی او پس کسیکه قیام نماید بچیزیکه واجب است برای رضای خدای تعالی
در آن نعمتها پیش آرد خدا آن نعمتها را برای دوام و بقا و کسیکه ضایع نماید بچیزیکه واجب است شرعا برای رضای
خدا در آن نعمتها پیش آرد آنها را برای زوال و فنا ای حاصل کلام بلاغت نظام آنست که قیام دنیا بچهار کس
بازبسته است اول عالمی که علم خود را بکار وارنده باشد ای بر علم خود عمل هم نماید و بذل علم هم نماید بتعلیم مردم و امر
بمعروف و نهی از منکر و اقتصار نکند بر اینکه بداند فقط و عمل نکند دوم جاهلی که ننگ از تعلم ندارد و فرو دهنده ترین چیزی
برای جهلا استنکاف و کناره کردن از تعلم بود زیرا که این موجب استمرار جهالت است تا موت ایشان سیم
جوادیکه باحسان بخل ننماید چهارم فقیریکه آخرت خود را بدنیا نفروشد ای او تعالی شانه را فراموش نکند در
تحصیل غنی خود را بمعاصی نیندازد و مشغول نشود و کسب رزق از جائیکه حقتعالی دوست ندارد و مثل قمار و غیره
پس ثانی مرتبط باول است باینطور که هرگاه عالم علم خود را استعمال ننماید جاهل از تعلم استنکاف کند زیرا که جاهل وقتیکه

عالم را به بیند که عصیان و فسق و فجور میکند از تعلم به پرهیزد و میگوید که برای چه علم بیاموزم چنینکه ثمرهٔ او فسق و معصیت
باشد و رابعه مرتبطه به ثالثه است باینطور که هرگاه غنی باحسان خود بخل ورزد فقیر آخرت خود بدنیا فروشد زیرا که
از فقیر وقتیکه مواسات معدوم شود بجهت حاجت قوت خودش بسوئے کسب حرام مایل گردد باز ارشاد فرمودند
که اے جابر کسی را که نعمتهائے الٰہی بسیار باشد حاجتهائے مردم بسوئے او بسیار بود پس ہر که قیام نماید برائے
رضائے الٰہی بسیار باشد حاجتہای مردم بسوئے او بسیار بود پس ہر که قیام نماید برائے رضای الٰہی بخیر بلکه واجب
است از شکر نعما بدل و زبان و صرف آنہا بمصارف احسان و بذل بمستحقان ہر آئینه موجب دوام و مزید خواہد بود
و ہر که قیام ننماید برائے رضائے الٰہی در آن نعم بخیر بلکه شرعا واجب است باینمعنی که کفران نعمت نماید و بمستحقان
صرف ننماید ہر آئینه نعمت او فنا و زوال پذیرد و قال لابنه الحسنؑ و فرمود حضرت مر پسر خود را امام حسن علیه السلام
یَا بُنَیَّ لَا تُخَلِّفَنَّ وَرَاءَكَ شَیْئًا مِنَ الدُّنْیَا فَإِنَّكَ لَا تُخَلِّفُهُ إِلَّا لِأَحَدِ الرَّجُلَیْنِ إِمَّا رَجُلٌ
عَمِلَ فِیهِ بِمَعْصِیَةِ اللهِ فَكُنْتَ عَوْنًا لَهُ عَلَى مَعْصِیَتِهِ وَلَیْسَ أَحَدُ هٰذَیْنِ حَقِیقًا أَنْ تُؤْثِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ
حقیق ثابت و سزاوار تؤثر مشتق از ایثار بمعنی برگزیدن یعنی ای پسرک من پس مگذار بعد از خود چیزی را از متاع دنیا پس
بدرستیکه تو پس نمیگذاری آنرا مگر برائے یکے از دو مرد یا مردے که عمل کند در ان شی به طاعت خدا پس نیکبخت گردد
بانچه سمت شقاوت پیدا کردی بجمع آن و یا مردے که عمل کند در ان بمعصیت خدا پس بودے تو مددگار برائے
او بر معصیتش و نیست ہیچیک ازین دو مرد سزاوار بآنکه اختیار کنی عمل او را بر نفس خود و درینقول شریف نہی است
از جمع نمودن مال چه مالیکه میگذاری یا برائے کسیکه در آن شی بطاعت خدا عمل نماید و یا برائے کسیکه در آن
شی بمعصیت خدا عمل کند پس اول سعادت یافت بانچه شقاوت بآن پیدا کردی کقوله تعالیٰ والذین یکنزون
الذہب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله الآیه و برائے آخر معاون معصیت شدی و این ہر دو اہل نیستند بآنکه بر
نفس خود برگزینی یَأْتِی عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ عَضُوضٌ یَعَضُّ الْمُوسِرُ فِیهِ عَلَى مَا فِی یَدَیْهِ وَلَمْ یُؤْمَرْ
بِذٰلِكَ قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَكُمْ یَنْهَدُ فِیهِ الْأَشْرَارُ وَیُسْتَذَلُّ الْأَخْیَارُ

وَيُبَايِعُ الْمُضْطَرُّوْنَ وَقَدْ نَهَى رَسُوْلُ اللّٰهِ عَنْ بَيْعِ الْمُضْطَرِّيْنَ یعنی مے آید بر مردمان زمان گزنده
دشوار زمانیکه بگزد مالدار در آنزمان بر انچه در دستہاے اوست حالانکه مامور نشده باشد بانکار فرموده است
اللّٰه سبحانه و فراموش مکنید فضل که دگاہ را درمیان خود بلند شوند در آنزمان بدکاران و خوار شمرده شوند
در آن نیکوکاران و مبایعه کنند با بیچارگان و حالانکه نهی فرمود حضرت پیغمبر از بیع کردن با بیچارگان و حالانکه
و درین قول شریف بچند وجه مذمت آنزمان فرموده اند یکی از آن استعاره فرموده برای آنزمان بلفظ
عضوض باعتبار شدت و اذیت آن مثل عضوض حیوان دوم آنکه بگزد مالدار در آنزمان بر انچه در دستہاے
اوست و این کنایت است از بخل او یعنی مال را از براے نفس خود جمع کند و بر مستحقان انفاق نکند و بر
صدق قول خود تنبیه فرمودند بقول حق سبحانه که فرمود ولا تنسوا الفضل زیرا که این قول الٰہی مفید بذل فضل
مال است و منافی امر به بخل سوم آنکه در آنزمان اشرار بلند درجه باشند و اخیار ذلیل چہارم آنکه مبایعه
کنندگان با بیچارگانی که قادر بر ثمن نباشند از روی اجبار و اکراه و بر قبح این تنبیه فرمودند به نهی رسول زیرا که
ایشان سزاوار ایثار و احسانند نه مبایعه ٭ تمت بحوله و قوته او تعالے شانه قبول کناد بالنبی و آله الامجاد

خاتمه

در شرح بعضی اشعار که منسوب است بجناب امیر علیه السلام روایت کرده است ابو علی ابن الحسن بن الفضل
الطبرسی باسناد متصل از یحیٰی بن عمر بن توبه از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که راوی مذکور گفت که
فرمود امام علیه السلام که آگاه باش دلالت میکنم ترا بر ذخیره کبرٰی و گنج فاخرے که ایمه ہدی صلوٰة اللّٰه و سلامه
علیهم اجمعین دعوت مینمودند باو در حین نزول ظلمات و حدوث مہمات قسم بخدا و ندلیل و نہار که او را
احدے نخواند مگر آنکه رسید بمراد و مطلب و آرزوے خود عرض نمودم ای سید و مولائی من انچه چیز است
فرمودند که نامه و نوشته ایست که مداومت مینمودند باو ایمه اطہار صلوات اللّٰه الملک الجبار و سر کتب اعداء از

خود دیگرے را وصیت نمودند و هیچیک از ما نیاموخته ایم اگر آنکه مظفر شده بر اعداء خود و ترتیب آن بر حروف معجم است پس دعوت نما بآن هر زمان که مهموم سازد ترا امرے که توانائی آنرا نداشته باشی یا آنکه تیری چیزی را که قدرت و استطاعت بر دفع آن نداشته باشی پس بعد از آنکه مداومت نمودی بران بدرستیکه ظفر یابنده بر مقاصد و مطالب و فایز گردی بآرزوهاے خود که خداوند عالم دعوت داعی را اجابت میکند و کسی را که بر و اعتماد نماید مایوس نمیگرداند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بدان در هر شب دعوت میفرمودند و براو ایمه اعتماد داشتند و این دعا بجناب امیر علیه السلام منسوب است دعاء مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات یَا سَامِعَ الدُّعَآءِ وَیَا رَافِعَ السَّمَآءِ وَیَا دَائِمَ الْبَقَآءِ وَیَا وَاسِعَ الْعَطَآءِ لِذِی الْفَاقَةِ الْعَدِیْمِ دعاء بالضم خواستن حاجت از خدا تعالے سماء آسمان بقاء بماندن و فانی نشدن و عطاء بخشیدن و بخشش فاقه درویشی و حاجت عدیم درویش و نیست شده و نادان یعنے ای شنونده دعا و اے بر فرازنده سما و ای همیشه بقا و اے فراخ عطا مر صاحب درویشی نایابنده را یَا عَالِمَ الْغُیُوْبِ وَیَا غَافِرَ الذُّنُوْبِ وَیَا سَاتِرَ الْعُیُوْبِ وَیَا کَاشِفَ الْکُرُوْبِ عَنِ الْمُرْهَقِ الْکَظِیْمِ غیوب بالضم جمع غیب بالفتح بمعنے ناپدید شدن ذنوب بالضم جمع ذنب بالفتح بمعنے گناه عیوب بالضم جمع عیب ضد هنر کروب بالضم جمع کرب بالفتح بمعنے اندوه مرهق اسم مفعول است مشتق از ارهاق بالکسر بمعنے کسی را بر دشواری داشتن کظیم صیغه اسم فاعل است مشتق از کظم بالفتح بمعنے خشم فرو خوردن یعنے ای داننده غیبها و اے آمرزنده گناهها و اے پوشنده عیبها و اے کشاینده اندوه و مصیبتها از کسیکه داشته شده است در دشواریها فرو خورنده خشم و غصها ویا فایق الصفات ویا مخرج النبات ویا جامع النبات ویا منشئ الرفات من الاعظم الرمیم فایق مشتق از فوق بالفتح بمعنے بسر آمدن در فضل صفات بالکسر جمع صفت والصفة الحالة التی علیها الشی من حلیته

ونعته وصفت حالتی است عارض ذات از حلیة ونعت نبات بالفتح گیاه شتات بالفتح پراگنده شدن

رفات بالضم ریزه ریزه اعظم بفتح اول وضم ثالث جمع عظم بالفتح بمعنی استخوان رمیم استخوان ریزنده و

صفت آوردن لفظ جمع که اعظم است بصیغه واحد که رمیم باشد جهت اشعار اینست که استخوانها وقتیکه

همه خاک شده باشند یکی خواهند گردید یعنی ای آن کسیکه بر آمد صفات او بر همه وای بیرون آورنده

گیاه از زمین وای جمع کننده پراگندگی وای آفریننده پراگنده از استخوانهای ریزنده ویا منزل الغیاث

من الدلج الحثاث علی الحزن والدماث الی الجوع الغراث من الهزم

الوزوم غیاث بالکسر جمع غیث بالفتح بمعنی باران دلج بضم اول وتشدید دوم جمع دالج مشتق اندلاج

بالضم بمعنی آب برکشیدن ودالج بمعنی ابرچه که او آب از دریا میکشد والحثیث المسرع حزن بالفتح زمین

درشت وسخت دماث بالکسر جمع دمث بالفتح وکسر میم بجای نرم وریگناک جوع بضم اول وتشدید دوم

جمع جایع بمعنی گرسنه غراث بالکسر گرسنگان ویقال للسحاب هزیم لانه یتشقق بالمطر وزرمت الشی

جمعته یعنی ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بر زمین های درشت وزمین های نرم

بر گرسنگان سخت گرسنه از ابرهای جمع شده ویا خالق البروج سماء ابلا فروج مع اللیل

ذی الولوج علی الضوء ذی البلوج یغشی سنا النجوم بروج بالضم جمع برج بمعنی کوشک

فروج بالضم جمع فرجه بالضم بمعنی کشادگی میان انگشتان وغیر آن ولوج بالضم درآمدن ضوء بالفتح روشن

شدن بلوج بالضم دمیدن سپیده یغشی صیغه مضارع معروف مشتق از تغشیة بمعنی پوشانیدن

سنا بالقصر روشنی نجوم بالضم جمع نجم بالفتح بمعنی ستاره یعنی ای آفریننده برجهای آسمانی بی شگافها

با شب صاحب درآمدن در روز بر روشنی صاحب دمیدن میپوشاند روشنی ستاره ها ویا فالق

الصباح ویا فاتح النجاح ویا مرسل الریاح بلواقح الرواح فیشأن بالغیوم

صباح بالفتح بامداد نجاح بالفتح فیروزی وبرآمدن حاجت ریاح بالکسر جمع ریح بالکسر بمعنی باد بکور بالضم باد اکر

رواح بالفتح شبانگاه کردن غیوم بالضم جمع غیم بالفتح بمعنے ابر یعنے اے شکافنده بامداد وای کشاینده درهاے
فیروزی وای فرستنده بادها در وقت بامداد کردن یا شبانگاه کردن پس پیدا میکند آن بادها ابرهارا
ویا مرسی الرواسخ ارتادها الشوامخ فی ارضها السوابغ اطوادها البواذخ من
صنعه القدیم مرسی مشتق از ارسا بالکسر بمعنے برجاے داشتن راسخ استوار و بارجا ارتاد جمعها
جمع وتد شامخ بکسر میم چیز بلند سوخ استوار شدن اطو د بالفتح جمع الاطود بالفتح بمعنے کوه بذخ بفتحتین
گردنکشی یعنے اے برجا دارنده کوه هاے استوار که میخهاے آن بلند است در زمین استوار و کوه هاے
بلند نیست از صنعت و کار دیرینه او ویا هادی الرشاد ویا ملهم السداد ویا رازق
العباد ویا محیی البلاد ویا فارج الغموم رشاد بالفتح راه راست یافتن ملهم
صیغه اسم فاعل است مشتق از الهام بالکسر بمعنے در دل افگندن سداد بالفتح راستی فارج
صیغه اسم فاعل است مشتق از فرج بفتحتین بمعنے باز بردن اندوه یعنے ای راه نماینده راه راست
یافتن واے الهام کننده راستی واے روزی دهنده بندگان واے زنده کننده شهرها وای باز برنده اندوه هاے
ویا من به اعوذ ویا من به الوذ ومن حکمه النفوذ فما عنه لی شذوذ
تبارکت من حکیم اعوذ صیغه مضارع متکلم است و همچنین الوذ مشتق از عوذ و لوذ بالفتح هر دو بمعنے
پناه گرفتن نفوذ بالضم روان شدن فرمان شذوذ بالضم تنها ماندن یعنے ای آنکه باو پناه میگیرم
واے آنکه باو پناه میجویم واے آنکه حکم او روانست پس نیست مرا از تو تنها ماندنے بزرگوارے
تو حکم کننده ویا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر ویا مغنی الفقیر ویا غاذی
الصغیر ویا شافی السقیم مطلق صیغه اسم فاعل است مشتق از اطلاق بالکسر بمعنے از بند
رها کردن جابر صیغه اسم فاعل است مشتق از جبر بالفتح شکسته بستن یعنے واے رها کننده
اسیر واے صلاح کننده شکسته واے بے نیاز کننده درویش واے پرورنده خورد وای شفا دهنده

سقیم ویامن بہ اعتزازی ویامن بہ احترازی من الذل والمخازی والآفات والمرازی اعذنی من الہموم اعتزاز بالکسر عزیز شدن واحتراز خویش را از چیزی نگاہداشتن ذل بالضم وتشدید لام خواری وخوار شدن خزی ومخزاۃ رسوا شدن والمرزئۃ المصیبۃ اعذ صیغۂ امر از اعاذہ بمعنے پناہ دادن یعنے ای آنکس کہ با وست عزیز شدن من وای آنکس کہ با وست پرہیز کردن من از خواری ورسوائیہا وآفتہا ومصیبتہا پناہ دہ مرا از اندوہہا ومن جنۃ وانس الذکر المعاد منس للقلب عند مقس ومن شرغی نفس وشیطانہا الرجیم انس بالکسر مردم منس صیغہ اسم فاعل است مشتق از انسا بالکسر بمعنے فراموش گردانیدن مقس صیغہ اسم فاعل است مشتق از قسا بالکسر بمعنے سخت دل کردن رجیم راندہ وسنگسار شدہ بدانکہ من جنۃ معطوف است بر الہموم یعنے پناہ دہ مرا از جن واز مردم کہ مریاد کردن جائے بازگشتن را فراموش گردانندہ است مر دل را است از وسخت کنندہ واز بدی گمراہی نفس واز دیو نفس نفرین کردہ شدہ ویا منزل المعاش علی الناس والمواشی والافراخ فی العشاشی من الطعم والریاشی تقدست من علیم معاش انچہ بدان زندگانی کنند از مطاعم وملابس مواشی جمع ماشیہ چہارپائے افراخ بالفتح جمع فرخ بالفتح چوزۂ مرغ عش بالضم آشیانہ طعم بالضم خورش ریاش بالکسر جمع ریش بالکسر بمعنے پر مرغ وجامۂ فاخرہ وفراخی در معاش یعنے ای فرو فرستندۂ اسباب معیشت بر مردم وچارپایان وبچہای مرغ در آشیانہا از طعام ولباس پاکی تو دانا تری ویا مالک النواصی المطیعات والعواصی فما عند من مناص لعبد والاخلاص لماض ولا مقیم نواصی مویہائے پیشانی وبندگان قوم جمع ناصیہ مناص گریختن وگریزگاہ خلاص بالفتح رہائی ورستن یعنے ایخداوند مویہائے پیشانی مر نفسہائے فرمانبردار ونافرمانبردار را پس نیست از وہیچ جائے گریز برائے بندہ ونہ رستن مر گذرندہ را ونہ اقامت کنندہ را ویا خیر مستعاض لمحض الیقین راضی

بما هو علیه قاضی من احکامه المواض تعالیت من حکیم مستعاض صیغه اسم مفعول
است مشتق از استعاضه بمعنے عوض خواستن یعنے واے بهتر عوض خواسته که برائے خالص یقین خشنود
است بآنچه او برآن حکم کننده است از حکمہاے او روان بلندی تو دانا تری ویامن بنا محیط
وعنا الاذی یمیط ومن ملکه البسیط ومن عدله القسیط علی البر والاثیم
محیط صیغه اسم فاعل است مشتق از احاطه بمعنی گرد در آمدن یمیط صیغه مضارع معروف است مشتق
از اماطه بالکسر بمعنے دور کردن بسیط جائے فراخ گسترده قسط بالکسر عدل بر بالفتح نیکو کار ور است گو
و بسیار خیر اثیم گناه گار یعنے ای آنکس که بما محیط است و از ما رنج را دور کنند و ای آنکس که ملک او گسترده است
واے آنکس که عدل او داد دهنده است بر نیکو کار و گنه کار ویا رائی اللحوظ ویا سامع اللفوظ
ویا قاسم الحظوظ باحصائه الحفیظ بعدل من القسوم لحظ یکبار نگاه کردن بگوشه
چشم احصا بالکسر شمردن قسم بالفتح بخش کردن یعنی واے بینندهٔ نگرستنها و ای شنوندهٔ لفظها
واے بخش کنندهٔ بهره ها بشمردن خود نگاه دارنده بعدل از جدا کردن هائے نصیب ویامن
هو السمیع ومن عرشه الرفیع ومن خلقه البدیع ومن جاره المنیع من
الظالم الغشوم بدیع نو جار همسایه منیع جائے استوار و مرد عزیز وارجمند و سر باز زننده غشم
بالفتح ستم کردن یعنے واے آنکسیکه او شنوا است واے آنکسیکه تخت او بلند است وای آنکسیکه
آفریدهٔ او نو است واے آنکس همسایه او سر باز زننده است از ستمگار سخت ستمگار یامن حبا فاسبغ
ما قد حبا وسوغ یامن کفی وبلغ ما قد کفی وافرغ من منه العظیم اسبغ
مشتق از اسباغ بالکسر بمعنے تمام کردن سوغ مشتق از تسویغ بمعنے گوارا ساختن افرغ مشتق از افراغ
بالکسر ریختن یعنے وای آنکسے که عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و گوارا ساخت و ای آنکه
کافیست و رسانید آنچه بحقیقت کافیست و ریخت از انعام خود که آن بسیار بزرگ است ویا

ملجاء الضعيف ویامفزع اللهیف تبارکت من لطیف رحیم بنا رؤف خبیر
بنا کریم لهیف بیچاره و دریغ خورنده یعنے واے پناه گاه اندوهناک بزرگوارستے تو تلطف کننده بحالهاے ما
بما مهربان آگاه بما کرم کننده تری ویامن قضی بحق علی نفس کل خلق وفاة بکل افق
فما ینفع التوقی من الموت والمحتوم وفات مرگ افق بضمتین کرانه آسمان ہرکرانه که باشد
توقی حذر کردن حتم قضا یعنے واے آنکه حکم کرد بحق بر نفس آفریده مردن را بهر کناره پس سود نکند پرہیز
کردن از مرگ وازقضا تراني ولا اراك ولا رب لي سواك نقدني الى هداك
ولا تغشني رداك بتوفيقك العصوم غشا بالکسر در پوشانیدن ردی بالفتح ہلاک شدن
توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکارے عصمة بالکسر باز داشتن از گناه یعنے بینی مرا ونمی بینم
ترا و نیست ہیچ پروردگار مرا غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در مپوش مرا ہلاک تو بتوفیق توکه نگاهدارنده
است ویامعدن الجلال وذالعز والجمال وذالکید والمحال وذالمجد والفعال
تعالیت من رحیم محال بالکسر مکر و کید کردن والمحال بالکسر الاخذ بالعقوبة فعال بالفتح کار نیک و
سخاوت و مروت یعنی اے کان بزرگی وخداوند عزت وخوبی وخداوند گرفتن بعقوبة وخداوند بزرگی
وکرم بلندی تو بخشاینده اجرني من الجحيم ومن هولها العظيم ومن عيشها الذميم
ومن حرها المقيم ومن مائها الحميم حمیم آب گرم یعنے پناه ده مرا از دوزخ واز ترس او
که بزرگ است واز زندگانی او که نکوهیده است واز گرمی او که استوار است و دایم واز آب او که گرم
است واصحبني القرآن واسكني الجنان وزوجني الحسان وناولني الامان
الى جنة النعيم اصحب صیغهٔ امر مشتق از اصحاب بالکسر بمعنے ہمراه ساختن اسکن صیغهٔ امر مشتق از اسکان
بالکسر بمعنے بیار امیدن حسان بالکسر خوبان وحسنات الخَلق والخُلق ناول صیغهٔ امر از مناوله بمعنی چیزے
بکسی دادن یعنے و یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا در بهشت ہا و زن ده مرا از خوبان حور و غیر آن وبده

مرا امان از دوزخ به بهشت آسایش دایم الی نعمته ولهو بغیر استماع لغو ولا باؤکار شجو

ولا باعتداد شکو سقیم ولا کلیم اوکار در اصل او تکار بود بمعنے بیاد آوردن شجو بالفتح حاجت

واندوه اعتداد بالکسر شمار آوردن گله وبیمار ونه مجروح الی المنظر النزیه الذی لا لغوب فیه

هنیا الساکنیه فطوبی لعامریه ذوی المدخل الکریم نزیه بالفتح خالی وهذا مکان نزیه

ای خال بعید عن الناس لیس فیه احد لغوب بالضم مانده شدن ورنجور شدن وهنی بروزن قریب

گوارا وانچه بے مشقت حاصل شود یعنی بنظرگاه خالی که نیست هیچ مانده شدن در او بے آزارم

ساکنان خود را پس خوشی عیش مر آباد کنندگان او را صاحبان جائے درآمدن بزرگوار الی منزل

تعالی بالحسن قد تلالا بالنور قد توالی تلقی به الجلالا قد حف بالنسیم

توالی مشتق از توالی بمعنے پیاپے شدن نسیم بالفتح باد نرم وخوش اے بمنزلیکه بلند است بخوبے

درحالیکه بحقیقت درخشد بنور درحالیکه بحقیقت پیاپے باشد بینیم بآن بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده با

باد نرم خوش الی المفرش الوطی الی الملبس البهی الی المطعم الشهی الی المشرب الهنی

من السلسل الختیم مفرش بالفتح بستر وطارة نرم شدن فراش ونشستن گاه ملبس بالفتح

انچه پوشند بهی بالفتح زیبا مشتق از بها مطعم بالفتح انچه خورند شهی ای مشتهی یعنی خواهش کرده شده

هنی گوارا سلسل بالفتح آبیکه آسان بگلو رود ختیم بمعنے مختوم اے مهر کرده شده یعنی به بستر نرم

بجامهٔ زیبا بطعام خواسته بآشامیدهٔ گوارا از آب روان در گلو مهر کرده شده در اظهار همت علیا وتجرد

از دنیا دنیا تخادعنی کانی لست اعرف حالها حظر الملیک حرامها وانا اجتنبت حلالها مدت الی

یمینها فرددتها وشمالها ورایتها محتاجة فوهبت جملتها لها تخادع صیغه مضارع مشتق از مخادعه

بمعنے فریب دادن حظر صیغه ماضی معروف مشتق از خطر بالفتح بمعنے حرام کردن چیزی را یمین دست راست

شمال بکسر دست چپ یعنے دنیا سے فریبد مرا گویا من نیستم که شناسا ام حال او را حرام کرد پادشاه

مطلق حرام او را من اجتناب کردم حلال را دراز کرد بوسه من دست راست خود را پس باز گردانیدم از او

دوست حبیب او را دیدم او را نیازمند پس بخشیدم همه او دام او را   دربیان اختیارات ایام الاسبوع لنعم الیوم یوم السبت حقا

لصید ان اردت بلا امتراء سبت بالفتح روز شنبه صید بالفتح شکار کردن امتراء بالکسر شک آوردن یعنی هر آینه نیک

روزیست روز شنبه بتحقیق برای صید اگر خواهی از بی شائبه شک   وفی الاحد البناء لان فیه

تبدا فی خلق السماء احد بالفتح روز یکشنبه تبدا بصیغه ماضی معروف مشتق از تبدء بالف مقلوب شده

درین موضع و بالنقل [illegible] ساکنین افتاد بناء بالکسر خانه و برآوردن خانه یعنی و در روز یکشنبه است بنا برای آنکه

در وی شروع کرد خدا در آفریدن آسمان   وفی الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح وبالثراء نجاح

بالفتح روا شدن حاجت ثراء بالفتح توانگر شدن یعنی در روز دوشنبه اگر سفر کنی زود فیروز شوی

در آن سفر بروا شدن حاجت و بسیاری مال ومن یرد الحجامة فالثلثاء ففی ساعاته هرق الدماء

حجامت بالکسر ثلثاء بالفتح روز سه شنبه هرق بالفتح ریختن دماء بالکسر جمع دم خون یعنی هرگاه میخواهد حجامت را

پس سه شنبه است روز آن که در ساعتهای اوست ریختن خونها وان شرب امرء یوما دواء

فنعم الیوم یوم الاربعاء اربعاء بفتح اول و کسر با روز چهارشنبه و از بعضی بنی اسد فتح با حکایت کرده است

یعنی اگر آشامد مردی در روزی دوای را پس نیک روزیست روز چهارشنبه وفی یوم الخمیس قضاء حاج

ففیه الله یاذن بالدعاء خمیس بالفتح روز پنجشنبه قضا بالفتح گذاردن حاج بالفتح جمع حاجت یاذن صیغه

مضارع مشتق از اذن بالفتح بمعنی گوش فرا داشتن یعنی در روز پنجشنبه است گذاردن حاجتها

که در وی خدا گوش میدارد بدعا وفی الجمعات تزویج وعرس ولذات الرجال مع النساء جمعات

جمع جمعه بضم اول و سکون میم و ضم او روز آدینه تزویج زن دادن عرس بالضم و بضمتین طعام عروسی

و نکاح کردن رجال بالکسر جمع رجل یعنی مردان نساء بالکسر جمع امرأة از غیر لفظ او یعنی و در جمعه هاست تزویج

و طعام عروسی و لذتهای مردان با زنان   وهذا العلم لم یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء نبی پیغمبر مشتق از نبأ

بالفتح بمعنی خبر یا از نبوت بمعنی رفعت یعنی این علم ندانند مگر پیغمبرے یا وصی پیغمبران   در نصیحت به قرة العین

امام حسین علیه السلام   احسین انی واعظ و مؤدب   فافهم فان العاقل المتادب   همزه برائے ندا

واعظ مشتق از وعظ بالفتح بمعنی پند دادن مودب مشتق از تادیب بمعنی ادب کردن متادب مشتق

از تادب بمعنی ادب پذیرفتن ولفظ کلامے که مفعول افهم است ازینجا محذوف یعنی ای حسین بدرستیکه

من واعظ و مؤدبم پس دریاب سخن مرا چه بدرستیکه خردمند ادب پذیر است   واحفظ وصیة

والد متحنن   یغذوک بالآداب کیلا تعطب   وصیة بالفتح و تشدید یا اندرز متحنن صیغه اسم

فاعل مشتق از تحنن بمعنی مهربانی کردن   تعطب صیغه مضارع معروف مشتق از عطب بمعنی

هلاک شدن یعنی و نگاهدار وصیت پدر مهربان که ترا می پرورد تا هلاک نشوے   ابنی

ان الرزق مکفول به   فعلیک بالاجمال فیما تطلب   علیک اسم فعل است بمعنی فراگیر اجمال بالکسر

خوبی کردن و ضد تفصیل و در ما طلب ما مصدریه است یعنی اے پسر من بدرستیکه روزے

مکفول به است و حضرت رزاق ضامن آن شده پس فراگیر راه نیکی کردن را در طلب آن

لا تجعلن المال کسبک مفردا   و تقی الهک فاجعلن ما تکسب   تقی بالضم پرهیزگاری کسب بالفتح

جستن روزے و اینجا بمعنی مفعول بدانکه مفردا حال است از مال و تقی مفعول اول اجعلن

ما تکسب مفعول ثانے یعنی مگردان مال را کسب کرده خود تنها و پرهیزگاری معبود خود را بگردان

آنچه کسب کنی   کفل الاله برزق کل بریة   والمال عاریة تجی و تذهب   کفل صیغه ماضی معروف

مشتق از کفاله بالفتح ضامن شدن بریة بفتح اول و تشدید یا خلق عاریة بتشدید یا و تخفیف آن

آنچه بدهند و بگیرند تا نفع گرفته شود از آن و قال الجوهرے العاریة بالتشدید کانها منسوبة الی العار

ان طلبها عیب و ... و قیل هی من عار یعیر اذا جاء و ذهب و درین بیت مخفف است برائے

وزن ... یعنی ضامن شده است معبود روزی همه خلق را و مال عاریتیست که می آید و میرود

والرزق اسرع من تلفت ناظر	سببا الی الانسان حین یسبب تلفت بروزن تصرف نظر کردن

یسبب صیغه مضارع معروف مشتق از تسبب بمعنے سبب ساختن بدانکه سببا تمیز است و عامل

او اسرع والی الانسان متعلق باسرع یعنی ورزق شتابنده تر است از نگریستن بینا بانسان آنرا که

لہ سبب سازد سبب او	ومن السیول الی مقر قرارها	والطیر للاوکار حین تصوب سیول

بالضم جمع سیل بالفتح بمعنے آب بسیار که روان باشد طیر بالفتح مرغ اوکار بالفتح جمع وکر بمعنی

آشیانه وتصوب صیغه مضارع معروف دراصل تتصوب بود مشتق از تصوب بمعنی به نشیب

فرو شدن بدانکه من السیول معطوف است بر من تلفت والطیر معطوف است بر السیول

وللاوکار متعلق تصوب یعنے واز رودها بمحل جمع شدن آن واز مرغیکه بر آشیانها وقتی که فرود

مے آید	ابنی ان الذکر فیه مواعظ	فمن الذی بعظاته یتادب ذکر بالکسر قرآن مواعظ بالفتح

جمع موعظه من استفهامیه است یعنی پسرک من بدرستیکه قرآن در وپندهاست پس کیست آن

نیکبخت که به پندهائے قرآن ادب پذیرد	اقرء کتاب الله جهدک واتله	فیمن یقوم به یا

وینصب جهد بالفتح کوشیدن واتل صیغه امر است مشتق از تلو بضم تاو تشدید واو بمعنی از پی رفتن

واینجا بمعنے خواندن نگرفته شد تا تکرار لازم نیاید زیراکه اقرء مشتق از قرأت بمعنی خواندن آمده

ینصب صیغه مضارع مشتق از نصب بمعنے سرود گفتن بطریق عرب یعنی پس بخوان کتاب خدارا

درحالیکه کوشنده باشی وپیروی کن قرانرا درمیان جمعی که اینجا مراعات کنند وخوب خوانند

بتفکر وتخشع وتقرب	ان المقرب عنده المتقرب تفکر اندیشه کردن تخشع فروتنی کردن تقرب

نزدیکی جستن یعنے باندیشه وفروتنی ونزدیکی جستن بدرستیکه مقرب نزد خدا جوینده قرب است

واعبد الیک ذا المعارج مخلصا	وانصت الی الامثال فیما یضرب معراج نردبان وقال القاضی

البیضاوی فی تفسیر ذو المعارج ای ذو المصاعد وهی الدرجات التی یصعد فیها الکلم الطیب والعمل الصالح او یترقی

فيها المومنون في سلوكهم او في دار ثوابهم او مراتب الله او السموات فان الملئكة يعرجون فيها مخلص سيف
اسم فاعل مشتق از اخلاص والاخلاص في الطاعة ترك الرياء وانصت صيغه امر مشتق از انصات
بالكسر بمعنے سکوت واستماع یعنے وعبادت کن خدائے صاحب معارج را در حال اخلاص و گوش کن
بمثلها در مواقعیکه زده شده اے در قرآن واذا مررت بآية مخشية تصف العذاب
فقف و دمعک لیبک یعنے چون گذری بآیتے مخوف که وصف کند عذاب را پس بایست و
حال آنکه اشک تو ریخته شود یا من یعذب من یشاء بعدله لا تجعلني في الذين يعذب
یعنی وبگو اے آنکسیکه عذاب میکنی هر کرا میخواهی بعدل خود مگردان مرا درمیان جمعیکه عذاب خواهی کرد
ایشانرا انی الوذ بعفوك خطيئتي نزاها ابل الا اليك المهرب یعنے بدرستیکه من باز گردم
بلوچشهاسۓ خود وگناه خود از روئے گریختن ونیست گریختن مگر بجانب تو واذا مررت
باية في ذكرها وصف الوسيلة والنعيم المحبب یعنی وچون گذری بآیتی که در ذکر آن
وصف شد وسیله که بلندتر درجات بهشت است ونعیم خوش آینده فاسئل الهک بالامانة
مخلصا دار الخلود وسوال من يتقرب یعنے بس بخواه از معبود خود بتوبه وبازگشتن در حال
اخلاص خانه جاوید خواستن جوینده قرب واجهد لعلك ان تحل بارضها وتنال روح مساكن
لا تخرب یعنے وجهد کن شاید که نزول کنی بزمین آنخانه وبیاب راحت مسکنی چند که ویران نشوند
وتنال عيشا لا انقطاع لوقته وتنال ملك كرامة لا تسلب یعنی وبیابی عیشی که هیچ انقطاعی نیست
مر وقت آنرا وبیابی ملک کرامتی که ربوده نشود از تو بادر هواك اذا همت لصالح
خوف الغوالب ان تجئ وتذهب یعنے پیدستی کن هوا وهوس خود را چون آهنگ کنی بعمل صالح
از ترس غلبه کنندگان که مے آیند وغالب مے شوند واذا همت لسيئ اغمض له
وتجنب الامر الذي يتجنب یعنی وچون آهنگ کنی بگناہے چشم پوشی کن برائے آن ودور

چو از کار یکه دوستے جسته شود از آن واخفض جناحک للصدیق وکن له کآب علی اولاده یحدب
یعنے و نیازمندی کن برائے دوست وباش مراو را چون پدرے که مهربانی کند بر فرزندان خود
والضیف اکرم ما استطعت جواره حتی یعدوک وارثاً یتنسب یعنی و مهمان اگر اسے دار هر قدر که
بتوانے همسایه او بودن تا شمار و ترا میراث برنده که دعوے خویشی کند واحول صدیقک من اذا
حفظ الآخا، وکان وونک یضرب کویا یضرب از اضراب است یعنی از غیر تو و اعدائے تو رو گردان باشد
یعنے و گردان دوست خود آنکس را که چون برادری کنی یا او نگاهدارد برادری را و باشد که پیش تو زند دشمنان
واطلبهم طلب المریض شفائه ودع الکذوب فلیس ممن یصحب یعنی و بجو دوستان را مثل جستن
خسته شفائی خود را و بگذار دروغگو را که در آئین محبت نیست از جمعیکه صحبت داشته شوند
واحفظ صدیقک فی المواطن کلها وعلیک بالمرء الذی لا یکذب یعنی و نگاهدار دوست خود را
در مواطن همه اش و فراگیر مردے را که دروغ نگوید واقل الکذوب وقربه وجواره ان الکذوب
ملطخ من یصحب یعنی و دشمن دار دروغگو را و قرب و مجاورت او را بدرستیکه دروغگو آلوده سازنده است
کسیرا که صحبت میدارد با او یعطیک ما فوق المنیٰ بلسانه ویروغ عنک کما یروغ الثعلب
یعنی میدهد ترا آنچه بالائے آرزوهاست بزبان خود و منحرف میشود بحیله از تو همچنانکه منحرف میشود بحیله روباه
واحذر ذوی الخلق اللئام فانهم فی النائبات علیک ممن یحطب یعنی و بپرهیز از صاحبان چاپلوسے
فرومایگان چه بدرستیکه ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که هیمه بر آتش فتنه نهند
یسعون حول المرء ما طمعوا به واذا نبا دهر جفوا وتغیبوا یعنے دوند گرد مرد ما دامیکه طمع داشته باشند
با او و چون پشت کند روزگار جفا کنند و غائب شوند ولقد نصحتک ان قبلت نصیحتی والنصح ارخص
ما یباع ویوهب یعنے و من هر آینه نصیحت کردم ترا اگر قبول کنے نصیحت مرا و نصیحت ارزان تر چیزی
است که فروخته شود و بخشیده شود در بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار قسلم اظافیر بسنة وادب

آنکس که امید دارم باو وکیست که پذیرفته شود شفاعت او در حق من الهی ان جنبتی او طردتنی فما حیلتی یارب ام کیف الصنع
یعنی ای معبود من هر آینه اگر بی بهره کنی مرا یا براندی مرا پس چیست چاره من ای پروردگار من آیا چگونه چکار کنم الهی حلیف الحب
باللیل ساهری یناجی ویدعو والمغفل یهجع یعنی ای معبود من هم عهد دوستی بشب بجناب تو راز میگوید و دعا میگوید و غافل
بغفلت خواب میکند وکلهم یرجو نوالک راجیا برحمتک العظمی وفی الخلد یطمع یعنی و همه ایشان انبیاء و غافل امیدوارند
عطاء ترا امیدوارنده برحمت بزرگتر تو و بهشت جاودانی طمع میکنند الهی یمنینی رجائی سلامة وقبح خطیئاتی علی یشنع
یعنی ای معبود من آرزومند میکند مرا امید من برستگاری و زشتی گناهان من بر من تشنیع میکند الهی فان تعفو فعفوک
منقذی والا فبالذنب المدمر مصرع یعنی ای معبود من پس اگر بیامرزی پس عفو تو رهانندهٔ من است و اگر نه بگناه
هلاک کننده افکنده شوم الهی بحق الهاشمی واله وحرمة ابراهیم لک خشع یعنی ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل او
و بحرمت نیکانی که ایشان مر ترا فروتنی نمایند الهی فانشرنی علی دین احمد منیبا تقیا قانتا لک اخضع یعنی ای معبود من پس
زنده کن مرا بر دین احمد بازگردنده بر سر کار فرمانبردار که مر ترا فروتنی کنم ولا تحرمنی یا الهی وسیدی شفاعة الکبری
فذاک الشفیع یعنی محروم مکن ای معبود من و ای خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه اوست پذیرفته شفاعت وصل علیه ما دعاک
موحد وناجاک اخیار ببابک رکع یعنی درود و رحمت بر او مادام که خواند ترا موحدی و راز گویند با تو نیکان که بدر تو رکوع کنند فقط

قطعه خاتمه طبع کتاب مستطاب حلیة الصالحین شرح کلمات طیبات حضرت علی امیر المؤمنین علیه الصلوٰة والسلام
متضمن ماده سال طبع از طرف خاکسار اضعف عباد الله الباری سید شاه مرتضی قادری مهتمم جریده روزگار مدراس ۰

قطعه تاریخ ❊ بعنایات قاضی الحاجات ❊ حلیة الصالحین بابرکات ❊ ختم گردید و طبع کامل شد ❊ بجهان شد روان چو
آب حیات ❊ همه فرمان آن ولی الله ❊ یعنی حضرت علی سرو صلوات ❊ آنچه فرمود خلق را به نجات ❊ وعظ و پند و نصایح حسنات ❊
میر سید رحمی جلیل القدر ❊ از صلابت علی ستوده صفات ❊ یافت ایما شرح آن همه وعظ ❊ شرح فرمود بر طریق نجات ❊
حلیة الصالحین [illegible] نهاد ❊ خلق را [illegible] درجات ❊ مطلع حیدری ز طبعش گشت ❊ منبع فیض و مصدر حسنات ❊ مرتضی
سال [illegible] ❊ [illegible] این ابیات ❊ مطلع قطعه بنگر و برخوان ❊ حلیة الصالحین بابرکات ❊

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	قاطبان قمیص خضراء	قاطنان قمیص خضرا	۳	۵	بمنزلہ	بمنزلۃ	۳	۸	کہ بنے	مصطفےٰ
۳	۹	ماخوذ یہ تو	ماخوذ نہ تو	۳	۹	بیدالہ	ویداسد	۳	۱۴	لطف فرماتو زکوٹر و بیرم	لطف فرماو زکوٹر جیرم
۳	۱۴	سیخی	سیخی	۳	۱۶	ذوالجبین	ذوالجبین	۴	۱۳و۱۴	اوبا	اُدبا
۴	۱۴	اندارش	آبدارش	۴	۱۵	بدایع	بدایع	۴	۱۷	دوماں	دوجہان
۵	۲	رابح	رابع	۵	۴	بلیغ	منیع	۵	۷	رُشداً	رشد و
۵	۹	الالمغی	الالمعی	۵	۱۵	ولبت ونہ	وجند	۵	۱۷	از دو بیلے	از دو بیسے
۶	۹	المفتدی	المقتدی	۶	۲	االسلام	السلام	۷	۱	جنگ	چنگ
۷	۶	دمیان	درمیان	۷	۱۰	سفینۃ	منقبۃ	۷	۱۴	با	ما
۷	۱۹	دالمبذر	والمنذر	۸	۱۶	نمازنیت	نمازش نازنیت	۹	۱۲	الیٰ	بچی
۹	۱۶	مِثلُ	مَثَلُ	۹	۱۶	کمثِل	کمَثَلِ	۱۰	۱۳	بیت	جبیت
۱۱	۱	منذرک	مستدرک	۱۱	۷	بمنود	میمنود	۱۱	۱۱	حِظّۃ	حِطّۃ
۱۱	۱۱	مُؤمِنً	مؤمِنً	۱۱	۱۴	تخلف	تخلّف	۱۱	۱۴	خلیل	حنبل
۱۲	۵	خبانیت	حسنانیت	۱۲	۷	طبّات	طیبات	۱۲	۱۳	شہادت	شبہات
۱۲	۸	عضب	غضب	۱۳	۳	باہوا	باہوا	۱۳	۶	بدتینہ	بدنیۃ
۱۴	۱۲	انداز	انذار	۱۴	۱۸	باارزوی	باآرزوی	۱۵	۲	والکتب اطبان	والکتب الجبان
۱۵	۴	واول واتبدائے	وابتدائے	۱۵	۷	نیاید	نیابد	۱۵	۹	تنجح	منجح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۱۴	داو وا	داو وا	۱۵	۱۸	بر مکارم	و مکارم	۱۵	۱۹	حلتهائیت	حلتهائیت
۱۵	۱۹	مراة	مرآة	۱۶	۱۴	ازجر المسيّ	ازجر المسيّ	۱۶	۱۷	اغفض	اغفض
۱۶	۱۹	اعضا	اغضا	۱۷	۵	اغنی	غنی	۱۷	۷	کزلایقی	کنز لایفنی
۱۷	۸	فتاجزوا	فتاجروا	۱۸	۲ و ۳	و بد	دید	۱۸	۵	تطویل	تطویح
۱۸	۵	چینسیکه	چینتیکه	۱۸	۶	بیشتر	جبیتر	۱۸	۷	آآزایاسعة	آلة الرایاسیة
۱۸	۱۸	زایراکه	زیراکه	۱۹	۳	اصول نقلیه	علوم نقلیه	۱۹	۷	وخویت	رخویت
۱۹	۳۱	بعیظت یوما	بعیضک یوماً ما	۲۰	۷	عصب	عقب	۲۱	۲	بعد بهمة	بعید همه
۲۱	۳	بفکراله	بفکرته	۲۱	۷	رنجش	هم معنی رنجش	۲۱	۹	تشد	تشدید
۲۱	۱۴	وارد	وارد	۲۱	۱۶	درار	دراز	۲۲	۲	بسال	مسائل
۲۲	۱۱	دهوئی	دینوی	۲۳	۱۰	جنایت	جبانت	۲۳	۱۰	زوایل	رذایل
۲۳	۱۵	می برسد	می ترسد	۲۴	۴	بی چیز	بی چیز	۲۴	۷	طبیعتت	طبیعیت
۲۴	۸	رہنی الدار	فی الدار	۲۴	۱۴	ببیزید وضع از مصالح	بر بزید از وضع مصالح	۲۴	۱۵	من التشعر	من التشعر
۲۴	۱۸	مغاد	مضاد	۲۴	۱۸	نهادن	نهادن	۲۵	۳	لازم	ولازم
۲۵	۹	خزم	حزم	۲۵	۱۴	تحصین قلعه	بحصن قلعه	۲۶	۸	مجنونة	مجنونة
۲۷	۱۲	زبلیت یا	رذیلت	۲۷	۱۸	حسینه	حسنه	۲۸	۱	حفظ	حفظ
۲۸	۴	چنگ و رنیدن در به سحائی	چنگ در زنید در بیچلے	۲۸	۹	یاوزان	یاوران	۲۸	۱۶	امیدها	امیدهاست

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸	۱۷	مقروع	مصروع	۲۸	۱۸	واینچنین حرصها است وازشان عقل	وازشان عقل	۲۸	۱۹	مقادعه	مخادعه
۲۹	۲	عَذَرّ	عَذَرَ	۳۰	۱۱	بجالفه	بجحفلة	۳۰	۱۱	چیزاز	چیزے از
۳۰	۹	باالایمان	مَاَلایمانُ	۳۱	۱۰	جهاز	جهار	۳۱	۱۷	وبه تصور	به تصور
۳۲	۱۷	توقب	ترقب	۳۳	۳	شفق	اَشفقَ	۳۳	۱۴	فرمان بجاآوردن	بجاآوردن
۳۴	۹	بر	هر	۳۴	۱۶	عوّاصے	غوّاصے	۳۵	۱۵	رافي	ورراضے
۳۵	۱۶	ستقیٔ	یتقیٔ	۳۶	۹	یا	با	۳۶	۱۶	وزانیکه	درانیکه
۳۷	۴	پرشتش	پرستش	۳۷	۱۶	وحق وحق	وحق	۳۸	۲	منصرف	متصرّف
۳۸	۷	التذاد	التذاذ	۳۹	۱	حیله	هست لیل اضطرابے ودوادوست ودیگر آنکه در وقع آن چیلہ	۳۹	۵	ازطلب	ازطیب
۴۰	۴	ملتبس	ملتبس	۴۰	۸	میسازید	مسازید	۴۰	۱۶	ورعایته	وَرعایتُه
۴۱	۱۷	حالف	خالف	۴۳	۳	خیرش	غیرش	۴۳	۱۲	مقصود	معقود
۴۴	۶	خطر مشتق از خطیه	خطر مشتق از خطر	۴۴	۱۱	ثلثة	ثلثة	۴۵	۶	في كل	فما كل
۴۵	۹	فارعبا	فارعباً	۴۶	۴	برقوت	برفوت	۴۶	۶	توقیتر	توقیر
۴۶	۱۷	نیه	منیه	۴۷	۳	ویا	وبا	۴۷	۱۷	بامتشر	یامنشر
۴۸	۱	وجیه	وجیه	۴۸	۳	هر	بر	۴۸	۶	ازرواصلا	ازروے اولے
۴۸	۷	وباآبروے	باآبروے	۴۸	۱۸	ستي	ماستیے	۴۸	۱۹	واحتة	راحتة

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۷	۸	ثنان طلب	ایاهٔ طلب	۹۷	۱۱	تفتیر	تقتیر	۹۸	۴	بالانسان	مالانسان
۹۸	۱۴	یون	یوذن	۹۹	۱۶	وهرد	مرد	۱۰۱	۴	خربوزه	خربزه
۱۰۱	۱۴	باضم اول	بضم اول	۱۰۲	۵	نزبید	بزنند	۱۰۳	۴	قرض	فرض
۱۰۳	۱۱	متقضی	مقتضی	۱۰۳	۱۵	مقضی	مفضی	۱۰۳	۱۷	شد	شد بل
۱۰۵	۱	اَنغر	اَلفتیر	۱۰۶	۱۳	نائیبان	نائبان	۱۰۷	۱	سوارے	در سوارے
۱۰۸	۱	مطابق	مقابل	۱۰۸	۸	وصلوٰة	صوم و صلوٰة	۱۰۸	۱۹	علم آنها	علم
۱۰۹	۵	فلنجیه حیوة	فلنجیشه حیوة	۱۰۹	۸	غبارت	عبارت	۱۰۹	۱۰	وسل محاسب	وسل کنف محاسب
۱۱۰	۱۳	یا امدیشه	بیااندیشه	۱۱۱	۱	هرانگه	برانگه	۱۱۱	۲	ندارد و مراد	ندارد مراد
۱۱۱	۳	بر بزم	بر بزم	۱۱۱	۶	فَاِنَّ	فَاِنْ	۱۱۱	۱۴	همره	همزه
۱۱۱	۹	استلته	استلبثه	۱۱۱	۱۱	کَظِنَّة	کظَنَّة	۱۱۱	۱۸	آدم ابن آدم	ابن آدم
۱۱۱	۱۹	سیر باتها	شیر باتها	۱۱۲	۱۲	فکانَ	فکانَ	۱۱۳	۳	برفت	نرفت
۱۱۴	۵	کبر کسے	بر کسے	۱۱۵	۸	انتیج	انتبح	۱۱۵	۱۰	و نزدیکتر	نزدیکتر
۱۱۵	۴	عشر باجلبه	عشر باجله	۱۱۵	۱۵	عمل	امل	۱۱۵	۱۷	فخریه	فخریه
۱۱۵		شریه	مخریه	۱۱۷	۹	اضیبت مقاتل	اضیبت مقاتل	۱۱۸	۵	الفقیر	الغُمّة
۱۱۸	۵	الشافع	الناقع	۱۱۸	۶	ذو اللبیب	ذو اللب	۱۱۸	۷	نافع	ناقع
۱۱۸	۱۶	و متقابل	دو متقابل	۱۱۹	۱۲	وتعبد	تعبد	۱۲۰	۸	استیداد	استبداد
۱۲۰	۹	دبواسط	بواسط	۱۲۰	۱۰	من استید	من استبد	۱۲۰	۱۰	استید مشق ازیا استیداد	استبد مشق ازا استبداد
۱۲۰	۱۵	متبحج	منتج	۱۲۱	۷	برگشتن	برگشتن	۱۲۱	۱۴	الصبر	اَلصَّبر
۱۲۲	۵	مقتضای آن	بمقتضای آن	۱۲۳	۵	وامیدے	وامیدے	۱۲۳	۱۲	نیابد	نیاید

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۳	۱۳	درست	دوست	۱۲۳	۱۳	دو نوع است	دو نوعِ نیست	۱۲۴	۱۴	بگفتند	نگفتند
۱۲۵	۲	غُبُوَّه	غَیُوُرَه	۱۲۵	۷	وخنبری	وخنیری	۱۲۵	۱۶	دوار و نیا	در دیار دنیا
۱۲۵	۱۷	حسزن	حُسزن	۱۲۶	۱	لیتندا ید	لیشدّ اید	۱۲۷	۱۷	ونتظم	از منتظم
۱۲۶	۱۸	هرقدر	برقدر	۱۲۷	۱۹	نرسد	برسد	۱۲۸	۴	چیزی	خنیری
۱۲۹	۳	تقا	بَقه	۱۲۹	۳	تنتین	تنتن	۱۲۹	۸	سنے بد	سنے یابد
۱۲۹	۱۵	مرادست	مرادات	۱۲۹	۱۷	عقیده درشان	عقیده مردم درشان	۱۳۰	۲	مستعدوآن	مستعدآن
۱۳۱	۷	مُحَبَّتهٌ	مُحَبَّتهٌ	۱۳۱	۷	مگرکه انداخت	[illegible] اجنت	[illegible]	۲	مستحق گنهکار	بعد از گنهکار و مستحق
۱۳۴	۱۰	ناصر زبان	ناصر زیان	۱۳۴	۱۳	ملبند	[illegible]	۱۳۷	۱۰	منیست	ننهد
۱۳۷	۱۱	کمال	کامل	۱۴۵	۹	معه	[illegible]	۱۴۶	۱۲	نخواهد	بخواهد
۱۴۸	۴	کشیدند مانند نفس کشیدند	کشیدمانند نفس کشیدن	۱۴۹	۲	ماهرباوی	باهرباوی	۱۴۹	۴	میماسیند	می مانند
۱۴۹	۶	وضیع المال	وضیعُ المالِ	۱۵۰	۱۱	حمسَدُ	حمسَته	۱۵۰	۱۸	ذال	دال
۱۵۱	۲	وغلبگی	وغلبه	۱۵۱	۳	بقول کنند	بقبول کنند	۱۵۱	۱۴	که ظاهر	ظاهر
۱۵۱	۱۵	مسکند	میکنند	۱۵۱	۱۷	تفاضل	[illegible]	۱۵۱	۴	وبَتیانَه	وبَتنیانَه
۱۵۲	۵	وبُنیانُه	وبَنیانَه	۱۵۳	۱۲	بیّن	[illegible]	۱۵۳	۱۷	قوتات	قوتکَ
۱۵۳	۱۹	می باشد	نمی باشد	۱۵۴	۹	اوُرعُ	اورَعَ	۱۵۴	۱۱	فی انخداره	فی انحدارِه
۱۵۴	۱۱	نارُبُهُ	نائبَة	۱۵۴	۱۵	اوسے آن	ببسوے آن	[illegible]	۱۸	حاجت متکلف	حاجت تکلف
۱۵۶	۴	برتوجاری	جاری	۱۵۶	۱۷	نقصانیست	نقصان نیست	۱۵۶	۴	در مسکنت	مسکنت
۱۵۷	۱۳	پیغمبر ما فرمودند	پیغمبر ما فخر فرمودند	۱۵۸	۶	مساجد	[illegible]	[illegible]	۷	غامره	عامره
۱۵۸	۱۰	ب عشره	خراب	۱۵۹	۱۸	ومستل	[illegible]	۱۶۰	۵	بسیار بود حاجت تنها	حاجتِ تنهای

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۶۰	۱۱	برگزیده	برگزیدن	۱۶۱	۱	قبیح	قبح	۱۶۳	۱۷	النبایت	النبات
۱۶۳	۱۸	البنات	الثنات	۱۶۳	۸	میکشد	کشد	۱۶۳	۱۷	ویافاق	ویافائق
۱۶۴	۵	لاطود	طود	۱۶۵	۱۶	الخلاص	والاخلاص	۱۶۸	۱	ولاباوکار	ولایادکار
۱۶۸	۳	[illegible]	[illegible]	۱۶۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۶۹	۵	ستلقے	ستلقے	۱۶۸	۱۸	خطبہ	خطہ	۱۶۹	۳	السبوع	اسبوع
۱۶۹	۲	بصید	بیشید	۱۶۹	۴	شایبہ یاشک	شایبہ شک	۱۶۹	۵	تبدر	تبد یعنی ابتدا [illegible]
۱۶۹	۱	[illegible]	[illegible]	۱۶۹	۱۱	یوم دوار	یوما دوادا	۱۶۹	۱۹	لم ہذا العلم	و ہذا العلم
۱۷۰	۱۰	[illegible]	[illegible]	۱۷۰	۱۴	بلروان	گرداں	۱۷۰	۱۴	پس بخوان	بخوان
۱۷۱	۵	لبیک	[illegible]	۱۷۱	۶	[illegible]	یعذب	۱۷۱	۸	[illegible]	[illegible]
۱۷۲	۱۲	وبیابی	وبیا	۱۷۲	۱۵	بیابی	وبیابی	۱۷۲	۱۲	یعنی بیابستی	یعنی بیابستی [illegible]
۱۷۲و۱۷۳	۱۹و۱	[illegible]	[illegible]	۱۷۳	۴	حول	[illegible]	۱۷۳	۹	[illegible]	[illegible]
۱۷۳	۱	[illegible]	سازندہ	۱۷۳	۱۴	ذوی الخلق	ذوی حق	۱۷۳	۲	وسر	جسر
۱۷۴	۷	ترتیب با	ترتیب بہ	۱۷۴	۵	لبارجس	پیاره نسب	۱۷۴	۱۸	وات جود	روالی جود
۱۷۵	۱۴	سبینیہ	سبنیے	۱۷۵	۱۸و۱۹	اخر توکویم	احسان تو کویم	۱۷۵	۱۹	ومن تشفع	ومن ذا تشفع
۱۷۶	۲	یابرسے	یابرائے	۱۷۶	۲	والمعصل	والمفضل	۱۷۶	۱۰	شفاعۃ الکبری	شفاعتہ کبری